سفرنامه‌ی تحف بخارا

میرزا سراج الدین حاجی میرزا عبدالرئوف



سفرنامه‌ی تحف بخارا



تهران میدان انقلاب اول فرصت

بها ۱۰۰۰ ریال

بسم‌الله الرحمن الرحیم

مقدمه‌ی ناشر

«سر این نامه نام آن معبود»
«کز ازل بود وهست وخواهد بود»

با تأییدات خداوندمتعال تابستان سال قبل پس از سالهامفارقت توفیق زیارت و دیدار دوست ارجمند و گرامی جناب آقای دکتر محمد اسدیان دردفتر انتشارات بوعلی دست‌داد وسپاس وتشکر بی‌حد و حصر ویژه‌ی پروردگار توانای دانایی است که قدرت بالغه‌ی او فوق همه‌ی قدرتها و دست توانای او بالای همه‌ی دستها است.

شکر می‌کنم خدای بی‌همتایی راکه دیدار ما را به‌قیامت نگذاشت، و سعادت کسب و درك فیض ازمحضر عالی آن دوست مکرم سفر کرده که آسمان علم و ادب ایران به وجودش مفتخر است بالاخره نصیب نگارنده گردید.

باری بعد از صحبتها و سخنهایی که چند سال در سینه و ضمیر خاطر طرفین انباشته شده بود دامنه‌ی سخن به‌کار چاپ و انتشار کتاب کشیده شد و در پایان دوست ما از سفر ینگی دنیا ره‌آوردی را ارائه دادند که جای آن در ادب و تاریخ ایران‌زمین خالی بود یکی کتاب

حاضر سفرنامه‌ی تحف‌اهل‌بخارا و دیگری سفرنامه توماس هربرت سیاح و جهانگرد عصر صفوی است.

سفرنامه‌ی توماس هربرت مدتی است در دست ترجمه است و چون سفرنامه اثر نثر ۴۰۰ سال پیش زبان انگلیسی است مترجم در ترجمه نهایت دقت را مبذول میدارد و با وسواسی که دوست ما، در ترجمه‌ی این اثر ابراز میدارند مسلماً چندماهی را باید منتظر بود؟!!.

کتاب حاضر سفرنامه‌ی تحف‌اهل‌بخارا است. نویسنده‌ی کتاب میرزاسراج‌الدین حاج‌عبدالرئوف دریك خانواده‌ی بازرگان در شهر بخارا متولد شده تا سن ۱۵ـ۱۴ سالگی را به کسب علوم و فنون‌زمان خویش مشغول بوده و زبانهای روسی، انگلیسی، عربی و فارسی را در زادگاه خویش فراگرفته است.

وی بعد از چندی به تجارت پنبه مشغول شده و چون در این کار تبحر و تجربه‌ی کافی نداشته، تجار زمان برایش دردسر درست کرده و بروات او را بکرات نکول کرده‌اند نویسنده‌ی کتاب برای بسط و توسعه‌ی تجارت پنبه از طریق شمال بخارا به روسیه‌ی تزار و از طریق روسیه به اروپا سفر کرده و بسیاری از کشورهای اروپایی را از نزدیك دیده و در بنادر معتبر اروپا مدتها ساکن بوده است که در متن کتاب طی عبارات شیرین و دلچسبی به شرح این سفرها برخورد خواهید کرد.

میرزا سراج‌الدین بعد از چندی به بخارا برگشته و باز بعد از مدتی بار سفر بسته بازهم از بخارا خارج‌شده است. نویسنده‌ی‌سفرنامه مدتی از عمر خود را در ایران سپری کرده و این زمان مصادف است با نهضت مشروطه‌خواهی در ایران و چون نویسنده اهل بخارا بوده و با فرهنگ و سنت‌های زمان اقامت در ایران آشنایی کامل نداشته در بعضی مواقع پا را فراتر نهاده مطالبی نوشته که خالی از اشکال نیست ولی چون نویسنده اهل ایران نبوده و سیاح و مسافری است که در آن برهه از زمان از ایران عبور کرده است وقایع را خیلی‌سطحی بررسی کرده و به متن و عمق جامعه و تحولات‌سیاسی چندان توجهی نداشته ولی رویهمرفته مطالعه‌ی اثر خالی از لطف نیست خاصه آنکه

به قول قدیمیها «از آب گذشته است» و دوست ارجمند و گرامی ما کتاب را از ماوراء دریاها و اقیانوسها به رسم تحفه و ارمغان به ما ارزانی داشته‌اند، امید است که خوانندگان ارجمند ضمن مطالعه، سره را از ناسره تفکیك کرده و آنچه را که با عقل و منطق مطابقت ندارد از صفحه‌ی ذهن خود خارج کنند.

منوچهر حقگو ــ مدیر انتشارات بوعلی ــ تابستان ۱۳۷۰

تحف اهل بخارا

اثر:

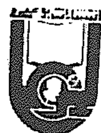
میرزا سراج‌الدین حاجی میرزا عبدالرؤف

با مقدمه‌ای از:

دکتر محمد اسدیان

ناشر

انتشارات بوعلی



تهران میدان انقلاب اول فرصت



□ سفرنامه‌ی تحف بخارا، «میرزا سراج‌الدین‌بن حاجی میرزا عبدالرئوف»
□ دکتر محمد اسدیان
□ حروفچینی سهروردی
□ فیلم و زینگ داخل کتاب لیتوگرافی بابک
□ فیلم و زینگ پشت جلد لیتوگرافی بابک
□ چاپ داخل کتاب چاپخانه‌ی مشعل‌آزادی
□ چاپ روی جلد کتاب چاپخانه‌ی مشعل‌آزادی
□ صحافی مینو
□ تیراژ چاپ اول ۵۰۰ نسخه پائیز ۱۳۶۹
□ طرح روی جلد آزیتا پاک‌نژاد
□ ناشر انتشارات بوعلی

دربارهٔ سفرنامهٔ تحف اهل بخارا

این سفرنامهٔ این هیچ مدان　　چو بسی انجمن آرا آمد
جستم‌از روی‌ادب، تاریخش　　«تحف اهل بخارا» آمد

تاریخ اتمام کتابت: غرهٔ شعبان سنهٔ ۱۳۳۰ هجریه ـ درمطبعهٔ کاگان بخارای شریف طبع شد.

***

این کتاب مستطاب که به‌زبان فارسی و به‌لهجهٔ شیرین بخارائی تحریر یافته است در تعطیلات نوروز ۱۳۵۶ در کتابخانهٔ دانشگاه پرینستون ایالت نیوجرزی امریکا به‌ارشاد و پایمردی عـزیزان دانشمندم دکتر شفیعی کدکنی و دکتر محمد استعلامی که در آنجا سرگرم مطالعات علمی خود بودند به‌دستم افتاد که سپاس فراوان از آنان دارم. پس از بازگشت به‌تهران با اشتیاق بسیار درصدد شدم که این سفرنامه خواندنی و نایاب را که نزدیک هفتاد سال پیش در ۳۴۴ صفحه در شهر بخارا چاپ شده است با فراهم‌آوری

یادداشت‌ها و تعلیق‌ها و فهرست‌ها به‌چاپ پاکیزه‌ای برسانم که خواستاران را به‌کار آید ولی چنین توفیقی دست نداد و موانعی درمیان‌آمد که‌هنوزهم به‌عهدهٔ تعویق‌افتاده‌است(۱) سرانجام چنین به‌نظر آمد که بهتر است عجالهٔ بحثی و گفتگوئی درحد معرفی این کتاب و شناسائی نویسندهٔ آن به‌عمل آوریم تا به‌خواست خداوند، خود کتاب به‌موقع تقدیم دوستداران آن گردد. بنابراین اینک می‌پردازیم به این «تحفه» و نویسنده‌اش «میرزا سراج». «نام‌بنده اصلاً میرزا سراج ولد میرزا عبدالرؤف بخارائی‌الاصل، فامیلیهٔ ما هم میرزا خورف است. مدت ده سال است بنابر کدورت مزاجی از وطن خود متنفر شده به‌سیاحت برآمده‌ام تمام اروپا را سیاحت کردم. یک سال هم در افغانستان حبس بودم... حالیه شش سال است که در علم و عمل طبابت سعی بلیغ کرده در ایران مشغول طبابت هستم. دو سال است که در مازندران مشغول طبابت بوده به‌این اسم مشهورم. یک سال هم در استرآباد طبابت می‌کردم...» (ص ۳۳).

کودکی میرزا سراج

دوران کودکی نویسندهٔ (همه‌دان) سفرنامهٔ دلنشین «تحف اهل بخارا» که خود را غالباً (هیچ‌مدان) نامیده است از زبان خود او چنین گذشته است:

«مخفی مباد که این بنده در اوانی که پنج ساله بودم پدرم مرا به‌دبستان نهاد. تا به‌سن ده سالگی (کذا) سواد فارسی‌ام برآمده، جزئی خط و زبان فارسی را دارا شدم. بعد را قریب به دو سال در منزل خود پیش یک‌نفر معلم باسواد، بعضی‌مطالعهٔ کتب فارسی

اخلاقی و تواریخ و اشعار و نصاب و لغات عربی و غیره می‌نمودم. بعد را چون کسب آبائی بنده صرافی بود بنابرفرمودهٔ پدرم با جزئی سرمایه مشغول کسب گردیده به‌یکی از دکان‌های صرافی نشستم با وجود آن اغلب میل و شغلم در خواندن و نوشتن بوده بعد از یک‌سال از کسب، به‌ضم آن‌پیش یک‌نفر معلم روسی‌دان شروع به‌خواندن و نوشتن زبان روسی نموده در مدت شش ماه خواندن و نوشتن خط روسی را بلد شدم، جزئی محاوره هم پیدا نمودم... پس از آن در یکی از مکتب‌های روسی که تازه در بخارا مفتوح شد داخل شده یک سال تحصیل لسان، ریاضی، جغرافی نمودم. اغلب شب‌ها درس می‌گرفتم وبراکش غزته‌های(۲) روسی وترکی آبونه (مشتری، گردیده) ترکی را هم خوب بلد شدم وبقدر شش‌ماه دیگر در نزد یک نفر معلم فرانسه‌دان، خط سواد فرانسه را با جزئی لغت تحصیل نمودم. این علم را هم قدری به‌دست آوردم ولی تکلم کردن فرانسه را قادر نه‌شدم. و گاهی هم شعر فارسی هم مشق می‌کردم. رفته رفته بدشاعری هم نه‌شدم. حالیه هم گاه شعر می‌گویم. بعد قریب یک سال، پیش یک نفر از مدرس‌های بخارا صرف و نحو و قدری فقه هم به‌زبان عربی تلمذ نمودم، جزئی مطالعهٔ عربی برآوردم...» (ص ۳)

تجارت میرزا سراج

این کودک نوآموز و کاسب‌کار دوران جوانی، رفته رفته سوداگری پنبه و پیله ابریشم را پیشه کرد و دفتر و دستک ومنشی و معاون بهم‌زد و سروکار با بانک‌ها پیدا کرد و مال‌التجاره‌های او از گوشه و کنار بخارا و فرغانه و خوقند حتی به میلان ایتالیا

و مارسی فرانسه حمل می‌شد و بهای آن را از طریق بانک‌ها دریافت می‌کرد و ظاهراً همین فقره او را کنجکاو می‌کند که در فرصتی سیاحتی به‌اروپا کندو ازآنچه در این‌قارهٔ پیشرفته‌می‌گذرد آگاهی یابد.

«باوصف این‌همه، مشغول‌کسب هم بوده دادستاد(۳) بسیاری می‌کردم. نفع و ضرر خیلی داشتم. بعد را در سرای حجرهٔ تجارتی گشاده مشغول تجارت هم شدم. خدمتکار و معاون هم داشتم. اغلب تجارت پنبه می‌کردم. ادارهٔ تجارتی بنده بالنسبه به‌خودم وسعتی پیدا نموده مستخدم ونوکر بسیاری جهت معاونت استخدام نمودم. بعد جهت خرید پیله ابریشم به فرغانه رفته در آن صفحات چندی به‌عنوان تجارت بماندم. در بخارا هم کسان بنده مشغول خرید پنبه بودند. هر ماه یک مراتب آمده، یک هفته به‌منزل خود مانده به کارهای بخارا رسیده‌گسی (کذا) نموده باز به فرغانه مراجعت می‌کردم. در آنجا هم آدمان معتمد و بلد از کار داشتم. استقامت بنده بیشتر در خوقند بود، ولی در سایر شهرهای فرغانه جهت خرید، گاه رفته چند روزی می‌ماندم. پیلهٔ خریده شده را توسط بانک خطایشکی به مرسیل، میلان جهت فروش می‌فرستادم. بعضی وقت پنبه هم خرید می‌کردم یا در خود خوقند به تاجران روس می‌فروختم و یا آنکه به‌مسکو می‌فرستادم...» (ص ٤)

«دو روز دیگر در پاریس بوده از آنجا جهت دیدن ادارات تجارتی و فروش یک‌وگان پیلهٔ خود که به‌فروش نه‌رسیده مانده بود، به مرسیل آمدم. مرسیل یکی از شهرهای کنار ساحل فرانسه می‌باشد... هر روز چندین فروند جهازهای فرانسه و غیره از آنجا عبور و مرور دارد. آن‌قدر کشتی‌های تجارتی همه‌روزه در آمد و رفت است که از حساب خارج، آنقدر مال از هر قبیل یومیه داخل و خارج می‌شود که از عقل دور است... بنده هم پیله‌های از

خوقند خریده‌گی(٤) را توسط بانک‌ها و کمیسرها به مرسیل فرستاده بودم و اغلب آن فروش شده، جزئی باقی بود که خودم به فروش رسانیدم...» (ص ۱۰۳ و ۱۰٤)

ولی سرانجام نظر به‌طبع‌حساس وزودرنجی‌که‌داشت نتوانست فراز و نشیب‌های میدان تجارت را پذیرا باشد و خدعه‌ها و نابکاری‌های همکاران و اطرافیان را برخود هموار کند بنابراین مشاهده می‌کنیم که میرزا سراج از تجارت روی‌گردان شده و رفته خلعت طبابت پوشیده و در ایران به‌نام دکتر صابر(۵) به‌دوا و درمان بیماران پرداخته است. و اینک به صحنه‌هائی از این ناملایمات نظر می‌افکنیم:

«بعد از مراجعت از مسکو یک ماه بیشتر در بخارا بودم. بعدراکه موسم خرید پنبه رسید بنابرفرض بودن کسب، کمافی‌السابق به تجارت پنبه مشغول گردیدم... ماه مبارک رمضان هم رسید. یک نفر از خدمتکاران بنده که با بنده پسرعمو هم بود، مبلغ دو هزار و پنجصد صوم پل(۶) بنده را گرفته منکر شد بنده مبلغ مذکور را به‌او داده بودم که با صد ظرف قنارپنبه در بازار به خدمتکاران بنده که مأمور خریدپنبه هستند برده بدهد. مشارٌالیه وجه مذکور را یک شره به‌منزل خودش برده گذاشته از بنده به قاضی عارض شد که من از فلان کس ده هزار تنگه بخاری(۷) حق خدمت چندساله طلب دارم. آدم قاضی آمده بنده را احضار نمود. رفته مطلب واقع‌شده را عرض نمودم. ولی جناب قاضی حرف مرا گوش نداده تقویت سخن مدعی می‌کردند. شاهد هم حاضر نمودم که همه آمده بیان واقعه را به‌قاضی‌نمودند. بازهم معقول نه‌افتاده شاهدهای بنده را رد نمودند. آخر این قضیه بسیار به‌دلم ریخته به مضمون آیهٔ شریفهٔ: «وافوض امری الی‌الله» عمل کرده واگذار نمودم...» (ص ۱۱۳)

«بنده مدت هشت ماه در سبزوار بودم و با تمام مردم سبزوار دوستی و الفت پیدا کردم. پنبه‌های خرید شده را در مسکو ولودز پیش‌فروش کرده بودم. ارمنی که به بنده یک هزار عدل پنبه سلم فروخته بود از قول خود برگشته نکول نمود به بهانه اینکه بیعانه به‌من نرسیده بنده هم به تاجران مسکو ولودز تیلگرافاً (کذا) خبر دادم. بعضی از آنها نکول فسخ معامله نمودند و بعضی از بنده مطالبهٔ خسارت آن را نمودند. بنده چون از وضع معاملهٔ سبزوار به‌کلی نابلد بودم، تمام سوداهای شده‌گی(۸) به‌هم‌خورده خسارت کلی دیدم و به‌قدر پنج هزار منات بیعانه‌های جهت بیع سلم‌داده‌گی (۹) سوخت. و بسیار صدمه دیدم.» (ص ۱۲۶)

«چون مبلغ یکصد و هشتاد تومان وجه در نزد یک نفر ترک تبریزی مقیم سبزوار به‌طریق امانت گذاشته بودم، یعنی بقیهٔ از حساب بود که پنبه فروخته بودم، در شیروان چون خرجی را با خود کم داشتم مبلغ مذکور را توسط یک نفر تاجر شیروانی برات دادم. پانزده روز هم معطل شدم. بعدرا از سبزوار به تاجری که برات حواله رفته بود خبر رسید که برات بنده نکول شده، نام برده نه‌داده گفته بود که من قرضی ندارم. از این خبر خیلی افسرده‌شده مأیوس و شرمنده گردیده به‌حالت بسیار بدی روانه بجنورد گردیدم...» (ص ۱۳۵)

«بنده هیچ فکر و خیالی نداشتم مگر آنکه از یک نفر تاجر هروی مبلغ هفتصد و پنجاه تومان که یکهزار و پنجصد (کذا) منات باشد جهت خرید داده بودم که از هرات پشم خریده بیاورد. قیمت پشم را هم با بنده طی نموده که بسیار بدحساب بود. مشارٌالیه هنوز نه‌آمده بود یعنی دو ماه به موعدش کار داشت از این جهت بسیار غصه می‌خوردم که هرگاه به بخارا بروم مبلغ مذکور سوخت خواهد کرد... آخر به پیش خود قرار دادم که به تربت عیسی‌خان

رفته منتظر پشم هرات باشم... یا پشم را، یا واپس وجه‌داده‌گی خود را، از تاجر هراتی گرفته برگردم...» (ص ۱۳۲)

سرانجام میرزا سراج طاقت نیاورده و برای وصول طلب خود به‌قصد هرات وارد سرحد افغانستان می‌شود وچون مأموران مرزی از ورود او ممانعت می‌کنند ظاهراً مراجعت می‌کند ولی این بار از بیراهه وارد منطقهٔ هرات شده و بالاخره بـه تهمت جاسوسی دستگیر و مدت‌ها در هرات و سپس در کابل زندانی و یا به‌قول خود«بندی» می‌شود که داستان آن الحق خواندنی است.

بودمش بندیِ زندان هرات   مدتی بهر همان قطعه برات

و اما از نمونه‌های بارز گرفتاری وی در کار تجارت که شاید عامل عمده‌ای در تغییر شغل او و به‌طبابت باشد درگیری وی با همان ارمنی سابق‌الذکر مقیم سبزوار است که نام او الکساندر بوده و این الکساندر دائماً مطالبهٔ خسارت ناشی از نکول معامله یکهزار عدل پنبه را از میرزا سراج می‌کرده و چنین می‌نماید که میرزا سراج به‌خاطر رهائی از عذاب مراجعات همین طلبکار سمج، خود را متواری کرده و در صفحات مازندران به‌نام دکتر صابر به‌طبابت پرداخته است ولی الکساندر نیز از پا نایستاده و پس از گذشت هشت سال، بالاخره رد پای گمشدهٔ خود را در شهر ساری یافته و به کنسول روس مقیم ساری شکـایت می‌برد. کنسول نیز «دکتر صابر» را برای محاکمه تحت‌الحفظ به‌بخارا اعزام می‌دارد. جریان این محاکمه خواندنی و شیرین است و سر آخر موکول به تراضی طرفین می‌گردد: «آخر دو سه نفرازتاجران پنبه‌خر رسیده‌گی کرده مبلغ هشتصد پنجاه صوم خراجات‌های ارمنی در من کارکرده‌گی را به‌زور از بنده گرفته دادند و از طرفین خط. رضامندی گرفته با هم صلح کردیم. ارمنی هم رفت...» (ص ۳۴۴)

طبابت میرزا سراج

از جای جای سفرنامهٔ میرزا سراج پیداست که از مدت‌ها پیش در خود شور و شوقی به‌کار طبابت می‌یافت و در هر فرصتی که در سیاحت‌های او پیش می‌آمد گوشه چشمی به بیمارستان‌ها و مشاهده عمل جراحی و نظایر آن داشت.

«فردای آن به‌دیدن مریض‌خانه و مکتب‌ها رفتم. سوارهٔ فایتون (۱۰) ابتدا به یکی از مریض‌خانه‌های بزرگ پاریس که در لب رودخانهٔ سن که از شهر مذکور واقع است رفتم... بنده آن روزی که به‌تماشا آنجا رفته بودم یک عمل بدی هم نمودند...» (ص۸۹)

«بنده قریب به دو هفته در لندن بودم تمام روز و شب کارم سیر و تماشا بود. کارخانه‌جات، عسکرخانه، مریض‌خانه، مکتب‌ها و موزه کتابخانهٔ لندن را رفته دیدم که هرکدام یک کتاب تعریف لازم دارد... مریض‌خانه‌های بسیار مکمل و آراسته چندین هزار دکتورهای عالم عامل در این مریض‌خانه‌ها مشغول طبابت و عملیات یدی بودند...» (ص ۹۵)

میرزا سراج رفته رفته پا را از تأمل و مشاهده فراتر می‌نهد و عملاً دست به درمان بیماران می‌زند خودش می‌گوید که زمانی در تفلیس و سبزوار و کرسنوداسک تحصیل علم طب می‌کرده و بعدها هنگام اقامت در تهران آن را تکمیل کرده است.

«بنده ابتدا که وارد تهران شدم، در یکی از منزل‌های اجاره‌گی در خیابان شمس‌العماره منزل نمودم و با یکی از وزراء ایران شناسائی پیدا کرده و بواسطهٔ آن با بعضی اعیان و رجال هم‌شناس شدم. چون مشارٌالیه خیلی تشخص و بزرگی داشت و با بنده بسیار محبت پیدا نمود، طرف مرحمت او واقع شده خیلی مداخل

می‌کردم. چون سابق در تفلیس و سبزوار تحصیل علم طب کرده بودم و در کراسنودسکی عمل‌طبی را هم‌خوب به‌تجربه رسانده بودم لهذا در طهران هم بی‌کار نه‌بوده مشغول به‌تحصیل‌شدم. در علم‌های ناتمام خود تکمیل حاصل کردم. معلم‌های بنده یکی ایرانی و دو نفر آن اروپائی بود که یکی روسی و فارسی را خوب بلد بود از یکی روز درس می‌گرفتم و از دیگری شب... بعد را امتحان داده شهادت خط از استادان خود گرفتم. با شهادت خط مذکور در مریض‌خانه رفته کار هم کردم ولی ازعمل یدی بیشتر به معالجه امراض‌بطونی ماهر بودم. مرض را نیکو تشخیص می‌دادم حافظه بسیار غریبی داشتم...» (ص ۲۵۲ و ۲۵۳)

و این هم دو نمونه از کار طبابت میرزا سراج قبل از تکمیل در تهران:

«لهذا چندی بواسطه نداشتن خرجی خیال ماندن آنجا (یعنی کرسنواداسک) را کرده در فکر تحصیل وجهی افتادم. چون به اندازهٔ طبیب مقرری، از علم سررشته داشتم، در دواخانه آنجارفته ده منات داده بعضی ادویه‌جات لازمه را خریده در میان اوبهٔ ترکمن‌ها رفته اعلان طبابت داده‌به‌قدر یک ماه‌کمتر مشغول‌طبابت بودم از فضل خداوندی بسیاری از مریض‌های صعب‌العلاج را که دکتران روس علاج کرده نتوانسته بودند، معالجه کردم‌که دکتوران کرسنواداسکی تعجب می‌کردند. به‌قدر یکصدوپنجاه منات پل نقد، و به‌قدر یکصد منات قالی‌چه و نمد فراهم شد و خوب در میان ترکمانان شهرت هم یافتم...» (ص ۲٤٤ و ۲٤۵)

«هنگامی که بنده در کابل در منزل او (۱۱) مهمان بودم مشارٌالیه یک ناخوش بسیار سختی شد. چند نفر از اطبای دولتی به‌حکم دولت مشغول معالجه و مداوای او بودند. بنده چون جزئی از طب سررشته داشتم به‌معیّت اطبا در مداوای مشارٌالیه همراهی

می‌کردم اگرچه آن وقت (۱۲) مثل حالیه تکمیل نبودم. بازهم دو سه تشخیص خوبی دادم...» (ص ۱٦٤)

سفرهای میرزا سراج

میرزا سراج سه مسافرت عمده کرده است. نخستین سفر او به‌خارج در پنجم آوریل سال ۱۹۰۲ صورت گرفت و آن شامل دیدار از کشورهای اروپائی بود. مبدأ این سفر شهر بخارا است و از آنجا به اسلامبول، صوفیه، بلگراد، بوداپست، وین، برلن، پاریس و لندن رفته و این شهرها را بازدید کرده و هنگام مراجعت از پاریس به‌طرف بندر مارسی عطف عنان کرده و کار تجاری خود را انجام داده، سپس از طریق اتریش و لهستان به روسیه رسیده و از مسکو مستقیماً وارد موطن خود بخارا می‌گردد. این سفر شش ماه طول کشیده است.

سفر دویم او یک ماه پس از سفر نخستین آغاز شد و این بار از بخارا از طریق عشق‌آباد عازم ایران و صفحات خراسان شد و پس از چند ماه به افغانستان رفت ولی در آنجا به‌علت ورود غیر مجاز به‌هرات به‌مدت ۹ ماه زندانی شد و پس از ثبوت بی‌گناهی و رهائی از زندان، سرانجام از طریق بامیان و مزار شریف و چهارجوی جیحون به بخارای شریف خود بازگشت.

و اما سفر سوم میرزا سراج که پنج سال طول کشید این بار نیز پس از یک ماه و اندی اقامت در بخارا و به‌سبب اهانتی که از کاردار حکومتی این شهر دیده بود آغاز شد. در این سفر ابتدا تا افغانستان و نزدیکی هرات می‌رود ولی وارد این‌کشور نمی‌شود. آنگاه عازم ایران شده پس‌ازعبور از رودجیحون و از راه اورگنج،

خیوه قاری قلعه به‌منطقهٔ ایلات ترکمن ایوان یعنی گوگلان وارد می‌گردد و سپس عازم گنبدکابوس و گرگان و بندر جز شده و از این بندر با کشتی از طریق کراسنودسک و باکو به بندرپهلوی و رشت و تهران می‌رسد و پس از مدتی اقامت در تهران (که مقارن با نهضت مشروطیت بود) از راه قم، کاشان، اصفهان، شیراز و بندر بوشهر عازم هندوستان می‌شود و ازطریق بمبئی و حیدرآباد وارد دهلی شده و ۲۵ روز در این شهر اقامت کرده و سپس از راه کراچی و بندر بوشهر مجدداً وارد تهران می‌شود (که در این‌زمان مظفرالدین‌شاه درگذشته بود) و پس از واقعه بمباران مجلس از راه سمنان و دامغان و شاهرود به گرگان رفته و سه ماه در این شهر اقامت کرده و به‌کار طبابت می‌پردازد وآنگاه وارد شهرساری شده و سه سال و اندی هم در این شهر با نام دکتر صابر به‌طبابت اشتغال میورزد و سرانجام به موطن خود بخارا بازگشته و ظاهراً بقیهٔ عمر خود را در بخارا می‌گذراند. زیرا در صفحه آخر سفرنامهٔ خود چنین نوشته است:

«حالیه الحمدالله در بخارای شریف مشغول طبابت خلق بوده در سایهٔ دولت ابد مدت سلطان عصر، امیر افلاطون تدبیر، ارسطو دانش، دعاگوی ذات عالی آن پادشاه جوان و امیر نکوبخت(۱۳) هستم و این کتاب را هم به‌نام نامی آن شهریار نامدار به‌خاتمه و طبع رسانیدم...» (ص ۳٤٤)

خاطرات سفر

خاطرات سفرهای میرزا سراج واقعاً خواندنی و شیرین‌است. وی آنچه را که در اروپا دیده و او را به‌حیرت و اعجاب انداخته

است به‌سادگی و لطف تمام و بی‌هیچ پیرایه‌ای بازگو می‌کند و آنجا که در مقام مقایسه با موطن خود بخارا و سرزمین‌های دیگر برمی‌آید، نهایت ملول و متأثر است و این ملالت و تأثر را بی‌هیچ تعصبی برزبان می‌آورد.

«و آنهمه ترقی را بعد از آمدن روس نموده (۱۴)، سابق اگرچه همین آب و خاک بوده، هیچیک از حکام آنها در فکر آبادی این ملک نبوده‌اند علم و اطلاع هم نداشتند جز ظلم کردن به‌رعایا و مشغول بودن به لهو و لعب... و آثاری که گذاشتند همان دوسه عدد مدرسه ویک ارک باچندین‌هزار داغ دل‌مظلوم...» (ص ۵).

«بنده وقتی که مدرسه و مکتب‌های آنان را(۱۵) دیدم، به‌یادم مکتب و مدرسه‌های خود ما آمد بسیار افسرده و دلتنگ شدم که چرا ما ملت، علم را آن‌قدر خوار نمودیم و ترک آن را گفتیم... ما هنوز دنبال علم آورده‌ایم علوم دینی خود را ترک کرده از عقب فلسفیات پوسیده چندین هزار ساله یونانیان گشته‌ایم که نه در دنیا و نه در آخرتمان نفع دارد...» (ص ۱۰۲).

«عدلیه و محکمه شویسره (۱۶) می‌گویند مدتی است بسته است، یعنی کسی از دست‌کسی عارض نه‌می‌شود... حقوق همدیگر را غصب نه‌می‌کنند. در معاملات راستی و درستی دارند. ولی ما مردم همه وقت در فکر خیانت نمودن با برادران خود بوده حقوق همدیگر را غصب و تصرف می‌کنیم. کار ما تقلب و دروغ و فریب است. با وجود آنکه به‌ما وعده‌های قرآنی ووعیدهای رحمانی‌شده، ابداً به‌گوش ما نه‌درمی‌آید. و به آن امر و احکام‌ها (کذا) عمل نه‌می‌کنیم این است که خار (کذا) و ذلیل شده‌ایم «آه اگر از پس امروز بود فردائی...» (ص ۱۰۳).

«هنگامی که از شهر (۱۷) خارج می‌شدم به‌قدر دو ساعت بی‌اختیار گریه برمن غلبه نموده، اشک حسرت از چشمان خود

چون ابر بهاری برآن زمین طرب‌خیز می‌ریختم... که چرا از این محل ارم‌مانند خارج گردیده از این‌چنین مردمان با علم و با تربیت... دور می‌شوم و می‌روم میان یک جماعت مردم بی‌تربیت و بناهای کثیف و خانه‌های مخروبه... بازهم به‌خود تسلی داده می‌گفتم هرچه باشد به‌وطن و بلاد اسلام می‌روم. اگر بد هم باشد وطن ماست «کالهٔ بد به‌ریش صاحب» عیب در وطن ما نیست، عیب به فرزندان او است که ناخلف و حق مادر او را نه‌می‌دانند...

رباعی:

آبادی بت‌خانه ز ویرانی ما است
جمعیت کفر از پریشانی ما است
اسلام به ذات خود ندارد عیبی
هر عیب که هست از مسلمانی ماست

(ص ۱۰۵)

«خاک بخارا بسیار حاصلخیز و منبت است. قابل همه قسم فلاحت می‌باشد خلاق عالم نعمت خود را به‌ما اهالی آسیا از هر جهت ارزانی داشته است ولی ما مردم قدر آن‌را نمی‌دانیم، اگر ما هم مثل اروپائیان علم و هنر می‌داشتیم از ما مردم غنی‌تر ملتی، و از ملک ما آبادتر ملکی به‌عالم نه‌می‌بود.

جمعی به جد و جهد گرفتند کام خویش
ما مردمان حواله به تقدیر می‌کنیم

(ص ۱۹۳)

«این شهر یکی از شهرهای کهنه بنای خیوه می‌باشد (۱۸)

هیچ ترتیب درستی ندارد. اغلب بناهای آن چوبی گل‌کاری است. کوچه‌هایش هم تنگ و ناهموار است. در زمستان بسیار لای می‌شود. ما مردم آسیا دنیا را زندان مؤمنین گفته، شهرها و خانه‌های خود را هم مثل زندان درست کرده‌ایم...» (ص ۲۰۷).

«کجائی ای امیرتیمور کورکان که آمده یک نظر به عوالم حالیه دهلی بکنی که فرزندان تواسیر قیدفرنگ گشته مطیع‌اجانب شده‌اند. یک سلطنت چندین سالهٔ ترا از دست اولاد تو که درخواب غفلت فرو رفته مشغول عیش و نشاط بودند، در هندوستان دولت انگلیس منهدم کرد. پایتخت چندین سالهٔ دهلی که مدفن اولاد تو آنجا است در دست دیگران افتاد ولی آنها قابل بودند و فرزندان تو ناقابل، والا از دستشان نمی‌رفت...» (ص ۲۷۸).

از مشاهدات سفرهای میرزا سراج آنچه دربارهٔ ایران است حوادث مشروطیت آن بسیار خواندنی است و می‌توان گفت که این قسمت ازنوشته‌های اوکه بسیاری را خود حاضر وناظر بوده است می‌تواند مأخذ و سند مناسبی برای تحقیق اوضاع و احوال ایران در روزهای مشروطیت باشد؛ چرا که این مرد لامسافر در هرحال جزو اشخاص باسواد و چیزفهم دوران خود بوده و با سیاحت در اروپا نیز چشم و گوشی باز داشته است.

این بنده خواسته است نمونه‌هائی از خاطرات سفر او را چه در اروپا و چه در ایران و افغانستان و هند به‌خوانندگان گرامی این مقاله تقدیم دارد ولی هرچه در انتخاب بهترین آن کوشش‌کرد به‌آنجا رسید که همه‌اش بهترین است و خواندنی است وسرانجام چنین اندیشید که بهتر است تنها به‌ذکر چند مورد از جریان مشروطیت ایران اکتفا کند تا سخن بیش از این دراز نشود.

اوضاع مشروطیت

«بعدرا استبداد کبیر به‌خاتمه رسیده عده‌ی مشروطه‌خواه و بیدارشده، در ایران زیاد شد. ملت ستمدیده ظلم‌کش، یک‌باره به‌هیجان آمده سربلند نموده جهت‌خلاصی خودیک‌دفعه شورش‌ملی بلند شد و آتش (راولسیونی) در طهران مشتعل شده پارچه‌های آن به‌سایر بلاد ایران هم پراکنده گردید: «تا پریشان نشود کار، به‌سامان نرسد» باعث این شورش چنین شد که مظفرالدین‌شاه شاه‌ایران، مرحوم‌میرزاعلی‌اصغرخان‌اتابک‌رااز‌صدارت‌عزل‌نموده صدارت را به شاهزاده عین‌الدوله برادر امیرخان سردار سپهسالار ایران داد. مشارالیه اگرچه در ظاهر خوب کفایت به‌خرج داده خودش را مصلح و مروج قلم می‌داد ولی حرکات او و حکومت‌های جزو که از طرق او مقرر بودند. بسیار مستبدانه و ظالمانه بود. ملت هم ملت سابق نبوده قدری قبایح کارها را ملتفت شده بودند. شاه هم پس از سفرهای پی‌درپی بی‌نفع فرنگستان، به‌مرض خود گرفتار شده به‌کلی از کار کناره شده بود... حکومت طهران هم، بی‌گناه آدمان آبرودار و تاجران نامی را گرفته چوب زد و حبس کرد. این بود که ملت یکباره به‌شورش آمده تعطیل عمومی شد... ملت ابتدا عزل صدراعظم و حکومت طهران و بعضی رؤسای ظالم را طلب نموده بعد که غلبه کردند مشروطه‌خواه شده طالب اداره مشروطه و قانون در کارها شدند...» (ص ۲۵۴ و ۲۵۵).

«علما هم با وجود آنکه قانون و مشروطه به‌حالشان صرفه نداشت با ملت همراهی کردند... وگفتند مشروطه حکم قرآن‌است و استبداد فعل شیطان. حتی چندی در ایران زنده‌باد مشروطه، مرده‌باد استبداد، وردزبانها شده بود ملت اگرچه قابلیت مشروطه

شدن را نداشتند، ولی خوب کار از پیش بردند...» (ص ۲۵۵).

«روز ورود به‌اصفهان خبر مشروطه گرفتن ملت ایران ازشاه تیلگرافاً رسید. آن روز بسیار شادی‌ها و خورسندی» به‌ملت ظلم دیده اصفهان روداد. چند روزی‌که دراصفهان بودیم درمجلس‌های عمومی و خصوصی می‌رفتیم. گفتگوی مشروطیت و حریت درمیان مردم بود؟ اغلب عوام از اسم مشروطه که هیچ به گوششان تاکنون نرسیده بود تعجب می‌کردند. معلمین ناطق هم به‌آنها می‌فهمانیدند که مشروطه آبادی مملکت است، مشروطه بنای عدل است مشروطه آبروی دولت و ترقی ملت است مشروطه آزادی فقرا از ظالم‌است. وقتی‌که عوام این حرف‌ها را می‌شنیدند، همه از وجد گریه کرده به بانی و مؤسس آن رحمت کرده به‌مخالف‌کنندهٔ آن لعنت می‌کردند غرض تماشای عجیبی بود که آدم حظ می‌کرد...» (ص ۲۵۷ و ۲۵۸).

«وقتی وارد طهران شدیم (۱۹) مظفرالدین‌شاه فوت شده پسرش محمدعلی‌شاه را ملت به‌تخت سلطنت بنابر ولیعهد بودن او نشانیده بودند پارلمان ایران هم گشاده شده بود... ولی شاه با وجود از کلام‌الله قسم یاد نمودن (کذا) با ملت همراهی نکرده در خفا درصدد برهمزدن مشروطیت و بستن پارلمان بود. بعضی از اهل دربار و صاحب‌منصبان او ازقبیل امیربهادرجنگ و غیره با او هم‌خیال شده بودند. شیخ فضل‌الله مجتهد که یکی از علماء صاحب نفوذی بود. به‌حیله و رشوه او را هم‌طرف خود نمودندولی هیچیک مطلب خود را ظاهر نمی‌کردند...» (ص ۲۸۰).

«تا آنکه میرزا علی اصغرخان اتابک را که در زمان سلطنت پدرش تبعید شده از فرنگستان خواسته به‌تصویب پارلمان وزارت داخله و ریاست وزراء را به‌او تفویض نموده گویا خلوتاً با مشارالیه قراری گذاشتند... او همچون مزاج اهل ایران را خوب

می‌دانست به‌شاه قول داد که به‌تدبیر و پلتیک، قوه ملت را کاسته مشروطه را برهم بزنند... شیخ فضل‌الله هم بنابر ریاست داشتن «سید عبدالله» و «سیدمحمد» مجتهد نفسانیت کرده با دولتیان هستند همراه شد. مشارالیه به‌حرمت مشروطه فتوی می‌داد. شاه هم از او امداد می‌خواست. بعدرا یک نفرازفدائی‌های آذربایجانی که «عباس» نام داشت به‌کشتن اتابک اعظم کمر بربست. یک روز هنگامی که میرزا علی اصغرخان اتابک از مجلس شورای ملی برآمده به خانه‌اش می‌رفته هنگامی که به کالسکه می‌خواست سوار بشود با طپانچه شش میله، سه تیر خالی کرده، هر سه تیر هم بی‌خطا رسیده ورئیس‌الوزراء جان به‌حق تسلیم نموده قاتل‌هم خودش را به یک تیرخلاص کرده‌افتاد. بعد ازکشته‌شدن اتابک‌درباریان اندک سکته پیدا کرده کار ملتیان بالا گرفت.. شیخ فضل‌الله هم مخالفت خود را علنی کرده، عدهٔ از پلوخواران را دور خود جمع کرده در میدان توپخانه علم مخالفت برافراشت و چند نفر از مشروطه‌خواهان را کشته یکی را مثل گوسفند قصابی به‌درخت آویخته چشمانش را بدر آورد. بعدرا در مسجد مروی مسکن نموده خلق بسیاری از ملا و عوام گرسنه را جمع کرده به‌تمام ولایات تیلگراف کرد که مشروطه حرام، مشروطه‌طلبان همه کافرند.. بعد از دو روز از تمام ولایات تیلگراف رسید که ما همه مالا و جاناً در حمایت مشروطه بوده ابداً نمی‌گذاریم که مجلس شورای ملی برهم بخورد و شاه را هم اگر مخالف این اساس است به‌سمت شاهی نمی‌شناسیم و به شیخ فضل‌الله هم تیلگراف کردند که دست از شرارت و مخالفت کشیده آشوب برپا نکند... شاه هم دوباره به مجلس آمده با مبعوثین تجدید عهد کرده از قرآن مجید قسم یاد نمود که دیگر با ملت مخالفت نکند. قرآن را هم مهر کرد. بعد از این باز چندی آرام بوده ولی قلباً گویا درصدد بهمزدن مشروطه

بود...» (از ص ۲۹۵ تا ۲۹۷).

میرزا سراج به‌دنبال این مطالب، از جریان بمباران مجلس توسط لیاخوف و کشت و کشتار مردم تهران در آن روز و تبعید آزادیخواهان و کشتن ملک‌المتکلمین و صوراسرافیل و متعاقباً قیام ستارخان و باقرخان (که به‌قول او ازفرقهٔ احرار آزادیخواهان بودند) تا شکست دولتیان و اعدام شیخ فضل‌الله و خلع محمدعلی شاه و جلوس احمدشاه شرح مبسوطی در ده صفحه داده است که الحق خواندنی و شایسته بررسی و تحقیق است ولی برای اینکه مقالهٔ این نگارنده از این‌هم درازتر نشود ناگزیر از آوردن آنها خودداری کرده است.

ارزش ادبی «تحف اهل بخارا» یا «سفرنامه میرزا سراج»

سفرنامهٔ میرزا سراج ازلحاظ فن نگارش ارزش چندانی ندارد و درخور اعتنا نیست خود او نیز ادعای نویسندگی ندارد و جای جای خواهان چشم‌پوشی خوانندگان از خطاهای خویش است:

«این خادم ملت نیز... بعد از آنهمه سفر و سیاحت چندین ساله، اجمال سیاحت خود را با تجربیاتی که از این مسافرت‌ها حاصل نموده‌ام به‌سلک تحریر درآورده، تقدیم ملت خود نمودم. هر سهو و خطائی از این عاجز رفته باشد عفو بفرمایند چون بنده مثل سیاحان عالم آن‌قدر با علم و با اطلاع نه‌بودم که بهتر از این کتابی بنویسم. زیراکه اینگونه علم و هنرها در ملک ما هنوز رسم و باب‌نشده واحدی تاکنون‌چنین‌کتابی ازمردم‌ما نه‌نوشته...» (ص ۲۲).

«و آنچه از نیک و بد در اثناء این سفر دیده و ملاحظه کرده‌ام

بعضی را به‌تفصیل برخی رابرسبیل اجمال درج این اوراق نموده منظور نظر خوانندگان می‌نمایم تا آنکه سایرین را نیز تجربه و اطلاع حاصل گردد. فکر خود را به‌قافیه‌سنجی و عبارت‌پردازی بند نه‌کرده، صاف و ساده بی‌کم و نقصان بدون حشو و لغو عین مطلب را به‌عرض می‌رسانم...» (ص ۲۴).

ـ اما آنچه از لحاظ زبان فارسی امروزه شایسته بررسی است پی بردن به گوشه و کنارهای لهجهٔ شیرین بخارائی و شیوهٔ ساختن جملات و کاربرد برخی از نکات دستوری است که ظاهراً از آغاز رواج زبان دری تا سالهای اخیر در حوزهٔ ماوراءالنهر متداول بوده و در سراسر سفرنامهٔ میرزا سراج نمونه‌های بسیاری از آن که برای ما لطف و تازگی فراوانی دارد آمده است. با اینکه نگارنده نظر به اطالهٔ کلامی که در این مقاله گریبانگیر او شده است خود را ناگزیر می‌بیند که اختصاصات لهجهٔ فارسی بخارائی و نکات ادبی و رسم‌الخط سفرنامهٔ میرزا سراج را در مقاله جداگانه‌ای تقدیم خوانندگان گرامی نماید معهذا مناسب دیده است که پیشاپیش به آوردن چند نمونه از واژه‌ها و اصطلاحات خاص بخارائی مندرج در این سفرنامه مبادرت ورزد و تفصیل آن را به بعد موکول کند.

واژه‌ها:

۱ـ آمدگار=آمدنی، آینده: «بعد را که بنده آمدگار بخارا شدم...» (ص ۱۷۹).

۲ـ باشنده=مقیم: «میرزا سراج‌الدین بخاری ولد میرزا عبدالرؤف تجار قوم بخاری باشندهٔ آنجا، از بخارا به‌سمت ایران

جهت تجارت رفته بود...» (ص ۱۷۶).

۳ـ برآمدن=بیرون آمدن: «بنده هم بعدها هر روزکه بیرون می‌بر آمدم از او یک دیدنی می‌کردم...» (ص ۱۷۹).

(نبر آمدن)=بیرون نیامدن: «بنده آن روزی که به پاریس ورود کردم جائی نبر آمده فقط در نمره و مهمان‌خانه بودم...» (ص ۸۱).

۴ـ برا ـ نبرا=برو، نرو: «زنکه صاحبخانه گویا از مقوله خبریافته‌گی بوده به او می‌گوید نبرا، تا آنکه نوکرهایت بیدار شوند، روز هم روشن شود بعد برا...» (ص ۳۱۶).

۵ـ بسته‌گی=اسم مصدر بستن به‌جای‌صفت مفعولی: «بعضی قایق‌های خوب مخمل شخصی دارند که در دم منزلشان بسته‌گی است...» (ص ۳۴).

۶ـ بندی=زندانی: «بنده به‌قدر دو هفته در آن مجلس‌بندی سخت بودم...» (ص ۱۴۴).

۷ـ بندی‌بان=زندانبان: «و خودم را تحویل بندی‌بان نموده خط رسید گرفته رفتند...» (ص ۱۴۳).

۸ـ بوبرند=ببرند (بریدن): «خودشان هم نتوانستند نفعی بوبرند...» (ص ۵).

۹ـ بوبینید=به‌بینید: «بوبینید که علم‌وثروت کار ملت‌اروپا را به‌کجا رسانیده...» (ص ۹۱).

۱۰ـ پل=پول: «مشارٌالیه پلی هم نه‌داشت فقط ماهی صد منات مواجب‌خوار تاجر یهودی بود...» (ص ۳۴۴).

۱۱ـ پیاده‌گرد=پیاده‌رو: «راه‌های پیاده‌گرد از دو طرف راه سوار شده می‌باشد یعنی جوی آب و قتار (کذا) درخت دو سمت خیابان راه پیاده گرد را مجزا نموده است...» (ص ۲۸).

۱۲ـ پیره‌دار=نگهبان، قراول: «بعد را مکتوبی به‌حکومت و

کوتوال نوشته اجازهٔ رفتن حمام و برآمدن بیرون را گرفتم و به همین بهانه هفته یک روز با یک نفر پیره‌دار برآمده رسته و بازار شهر را گردش می‌کردم...» (ص ۱۴۴).

۱۳ـ جعده=جاده: «جعده و خیابان‌های اطراف شهر... را مثل جعده‌های شهرهای روسیه خیابان‌بندی و شوسه‌کاری کرده‌اند...» (ص ۱۶۸).

۱۴ـ در درآمد=در ورودی: «یک آب‌انبار کاشی‌کاری خوبی هم در پهلوی در درآمد باغ‌ساخته شده است. باغ‌مذکور دوخیابان بزرگ و دو در درآمد تو اندر تو دارد...» (ص ۲۹۱).

۱۵ـ راضی‌گی=رضایت: «مشارٌالیه بنده را از ماندن به هوتل راضی‌گی نه‌داده در یکی از حجره‌های خود کوچانیده آورد شب و روز با هم بودیم...» (ص ۳۶).

۱۶ـ رچه=ریسمان بنائی: «عمارت‌های عالی سر به فلک کشیده... هیچ کدام ازهمدیگر سر موئی پست یابلند نبود... اگر با رچه و مقیاس هم بسنجند یک سر سوزن انحراف نه‌داشت...» (ص ۷۲).

۱۷ـ رسمانه=بطور رسمی: «بنده‌خلعت مرحمتی امیرصاحب را پوشیده رسمانه آمده بودم...» (ص ۱۸۵).

۱۸ـ رفتگار=رونده، عازم: «از بخارا جهت سیاحت آمده رفتگار فرنگستان است...» (ص ۴۸).

۱۹ـ سه صد=سیصد، هکذا دوصد و پنج صد به‌جای دویست و پانصد: «فقط سه صد منات وجه همراه داشتم...» (ص ۱۱۴).

۲۰ـ شهرچه=شهرک، قصبه: «روز دیگر به (جیم کند) که یکی از شهرچه‌های ترکستان است رسید...» (ص ۱۶).

۲۱ـ عکس متحرک=سینما: «وآن شب بازی‌های بسیار خوبی نشان می‌دادند، تمام نمایش عکس متحرک بود...» (ص ۵۲).

۲۲ـ فوتیدن=فوت شدن: «رئیس نظمیه که کوتوال باشد زنش فوتیده بود در منزلش ختم قرآن داشت...» (ص ۱۴۳).

۲۳ـ کشتی‌چه=کشتی کوچک، قایق: «هر روز اغلب مردمان صاحب ثروت اسلامبول در درون بوغاز منزل دارند هر روزه با کشتی‌چه‌های بخاری رفت‌آمد می‌کنند...» (ص ۳۴).

۲۴ـ کنانیدن=متعدی کردن: «در عرض راه رمهٔ گوسفند ترکمانی بسیار دیده شد که چوپان‌های آنها آورده تعلیف می‌کنانیده‌اند...» (ص ۲۰۳).

۲۵ـ گرنگ (بروزن نهنگ)=بهت‌زده، مات: «بنده چون گرنگ بودم نه‌فهمیدم که چه‌گفت...» (ص ۱۴۲).

۲۶ـ ماشین مصعد=آسانسور: «و به تمام عمارت‌های فوقانی با ماشین مصعد آمدشد می‌کنند...» (ص ۸۰).

۲۷ـ ما، «هیچ کدام از مایان که بندی بودیم روح در جسد نداشتیم...» (ص ۱۶۱).

۲۸ـ نظربند=تحت‌نظر: «و تارسیدن نوشته‌جات، خود او نظربند نگاه داشته شود...» (ص ۱۵۵).

چند واژه خارجی

۱ـ استول=صندلی: «همه چیز اسباب رخت‌خواب، میزنیم کت، استول، سماوار (کذا) حاضر است...» (ص ۱۲).

۲ـ فایتون=درشکه: «بعدرا سوارهٔ فایتون گردیده سیرکنان آمدیم به هوتل...» (ص ۶۹).

۳ـ قارطه‌وزیت=کارت ویزیت: «هر کدام از آنها آمده قارطه وزیت خود را نشان می‌دادند...» (ص ۷۰).

۴ـ قلوب=کلوب: «مکتب و مریض‌خانه و قلوب هم... (از طرف دولت ساخته شده...» (ص ۱۷).

۵ـ قوبیه=کپیه: «قریب به صد تومان از بنده پل تیلگراف رفته است که قوبیهٔ تمام آن تیلگراف‌ها بااصل آن در تیلگراف‌خانه سبزوار و مشهد حاضر است...» (ص ۳۳۳).

۶ـ قومپانی و (قنپانی)=کمپانی: «قومپانی‌های اروپا هم در این شهر خیلی می‌باشند هرساله چندین هزار تاجر و سوداگر، از فرنگستان و سایرشهرهای روسیه، جهت خرید وفروش‌می‌آیند...» (ص ۱۰۸) و «تاجران و قنپانی‌های شرکت... هم در آنجا منزل وارده داشتند...» (ص ۲۵).

۷ـ گوملاستیک Gum elastic که در ایران جزء دوم آن «لاستیک» متداول شده است: «چرخ کالسکه‌ها و دوچرخه تمام گوملاستیک بود که ابداً صدا نه‌می‌کرد...» (ص ۸۲).

۸ـ ملیان=میلیون «درمیان دو ملیان و نیم نفوس این شهر...» (ص ۷۲).

۹ـ موخانک=مکانیک: «معلم‌وموخانک‌این‌کارخانه، استادان ماهر انگلستان و هندوستان می‌باشند...» (ص ۱۷۰).

۱۰ـ وگان=واگن: «ساعت هشت شب، بلیت درجهٔ اول وگان را... یکسره گرفته بودم...» (ص ۶۹).

۱۱ـ وگزال=ایستگاه راه‌آهن: «از وگزال با صفای وینه

سواره شمندفر (۲۰) شده روانهٔ برلن گردیدم...» (ص ۶۹).

کاربردهای خاص

۱ـ امراض غلبهٔ خون=ظاهراً بیماری فشارخـون: «و اغلب مریض‌ها و امراض غلبه خـون و عفونی را، امـر بـه استحمام نموده‌اند...» (ص ۸۲).

۲ـ ایستاده میشوند=(وا) می‌ایستند: «از برای بانوان، در مسجد یک جای مخصوص تعیین شده‌که رفته ایستاده می‌شوند...» (ص ۵۱).

۳ـ بسیارتر دلتنگ می‌شدم=بسیار دلتنگ‌تر می‌شدم: «بنده هروقت این آثارات (کذا) را می‌دیدم بسیارتر دلتنگ می‌شدم...» (ص ۲۷۹).

۴ـ بوده گشته بودم=بودم، بوده بودم. ظاهراً معادل دیگری در فارسی امروزی نداریم: «و بنده هم مشغول طبابت و کارهای شخصی خودم بوده گشته بودم...» (ص ۳۲۲).

۵ـ به‌گوش مانه درمی‌آید=به‌گوش مادر نمی‌آید: «با وجود آن‌که به وعده‌های قرآنی و وعیدهای رحمانی شده ابداً به‌گوش مانه درمی‌آید...» (ص ۱۰۳).

۶ـ پلتای ماؤت سرمه‌گی=پالتوی ماهوت سورمه‌ای: «ولـی خود سلطان با لباس ساده یک‌پلتای ماؤت‌سرمه‌گی دربرداشت...» (ص ۵۱).

۷ـ چنین رسانیده می‌شود=چنین گزارش می‌گردد، چنین به عرض می‌رسد: «برخوانندگان (کذا) کرام چنین رسانیده می‌شود

که این بنده مسود اوراق در پنج سال قبل از سفر خود که در بخارا بودم...» (ص ۶۸).

۸ـ حضور کـرده شود=احضار شود، شرفیاب شود: «امیـر صاحب... خشم گرفت و گفت... بعد از رسیدن دفتر ونوشته‌جات دوباره حضور کرده شود...» (ص ۱۵۵).

۹ـ خرید می‌کرده‌گی=خریداری‌کننده: «یک آدم هم از طرف بنده خرید پیله می‌کرده‌گی باشد.

۱۰ـ خریدمی‌شده‌گی=خریداری‌شده: «که پیلهٔ خریدمیشده‌گی را پیش تحویل بگیرد...» (ص ۱۹).

«یادداشت‌ها»

۱ـ یکی از روزها که توفیق دیدار و مصاحبت دلنشین آقای محمد مشیری نویسنده دانشمند و کثیرالتألیف را داشتم سخن از این کتاب «تحفه» و اشتیاق این بنده به تجدید چـاپ آن درمیان آمد. چون جناب ایشان از کثرت مشغله و گرفتاری‌های این بنده وقوف کامل داشتند لطفاً تقبل کردندکه بسیاری ازکارهای تصحیح و تنقیح و (چاپخانه)ای آن را در عهده گیرنـد و این بنده سهم کوچکی در این کار خیر داشته باشم ولی همین‌که مقدمات آن در تابستان فراهم آمد، جناب مشیری از اتفاقی ناخوش دستخـوش کسالت قلبی گردیدند که ناگزیر مدتی بستری شدند و متعاقباًنیز برای معالجهٔ کامل به انگلستان رفتند. البته خدای را سپاس که از وجود پرثمر ایشان رفع نقاهت شده است ولی از آنجا که مقارن عزیمت ایشان به انگلیس برای اینجانب نیز توفیق سفری مجدد به‌امریکا دست داده کـه هنوز هم (بهمن‌ماه ۱۳۵۶) ادامـه دارد

ولاجرم از نعمت همکاری‌های ایشان محروم مانده‌ام بنابراین امیدوارم در تابستان آینده، با مراجعت به میهن عزیز، در معیت جناب مشیری این تعویق جبران گردد.

۲ــ ظاهراً به‌معنی روزنامه است.

۳ــ دادستاد به‌معنی داد و ستد و معامله و با همین املاء مکرر در متن سفرنامه آمده است.

۴ــ پیله‌های خریداری‌شده از شهر خوقند.

۵ــ منظور «دکتر صابر» است و لقب صابر را هنگامی که میرزا سراج در زندان هرات هرگونه رنج و عذاب رابه‌خود هموار می‌کرد عده‌ای از مردم آنجا به‌وی داده بودند: «گاه از خلاصی خود مأیوس شده از خداوند طلب عفو می‌کردم و گاهی ابداً غصه نخورده امیدواری می‌کردم و در ظاهر خود را بشاش و خورسند قلم می‌دادم مردم هرات بنده را صابر خطاب می‌کردند. من هم همین اسم را از آن روز باز به‌خودم گذاشته به‌غم و کلفت دنیا صابر بوده صبر می‌کردم...» (ص ۱۴۶).

۶ــ پول.

۷ــ تنگه بخاری=واحد پول بخارا و تقریباً معادل یک‌هفتم منات روسی.

۸ــ تمام سوداهائی که شده.

۹ــ بیعانه‌هائی که برای بیع سلم داده شده بود، سوخت شد.

۱۰ــ فایتون لفظ روسی و یا آلمانی است به‌معنای درشکه.

۱۱ــ منظور سید احمدخان بازبان‌باشی امیر افغانستان بوده است.

۱۲ــ طبق مندرجات سفرنامه منظور سال ۱۳۲۳ هجری قمری است.

۱۳ــ منظور امیر بخارا «اعلیحضرت شهریاری السلطان‌بن

السلطان امیرالمؤمنین و امام‌المسلمین اعنی (سیدمحمد امیر عالم‌خان) بهادر سلطان، خلدالله ملکه...» (ص ۲۳).

۱۴ــ شهر فرغانه.

۱۵ــ اهالی کشور سویس.

۱۶ــ کشور سویس.

۱۷ــ شهر «پاریس».

۱۸ــ شهر «اورگنج».

۱۹ــ برای بار دوم و پس از سفر هندوستان.

۲۰ــ قطار راه‌آهن.

محمد اسدیان

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

سپاس بی‌قیاس، مر آفریده‌گاری را سزا است که انس و جن، آسمان [و] زمین دلیل و برهان خداوندی او است. ضیاء نور شمس و قمر، پرتوی از تجلی صفات و بلندی او. جل‌جلاله. آفتاب آیتی است روشن، ماهتاب علامتی است مبرهن، هریک برقدرت و توانائی او گواه.

شعر:

«جز تو فلک را خم و چوگان که داد؟
دیگ جسد را نمک جان که داد؟».

و درود نامحدود، برآن شهسوار میدان لولاک که کمترین خدامش جبریل، و شمه‌ای از معجزاتش معراج و تنزیل.

شعر:

«ز خدام رهش پیکی است جبریل
ز معجزهای او رمزی است تنزیل».

و بر آل و اطهار، اصحاب کبار او که هریک پیشوایان دین، شافع روز الف خمسین‌اند.

اما بعد. چنین گوید: این بندهٔ از وطن متواری، ابن حاجی عبدالرؤف «سراج‌الدین» بخاری؛ چون‌مدتها ازوطن مألوف برآمده به‌عزم سیاحت و جهان‌گردی، سالها در بلاد خارجه مسافر بودم، و آنچه در اثناء سفر از نیک و بد به‌سرم آمده، به‌سلک تحریر درآورده، سفرنامه‌ای ترتیب دادم. لهذا لازم شد مرا که از ابتداء صباوت نیز آنچه حوادثی که به بنده رخ داده، آنها را هم به‌رشته تحریر درآورده الحاق سفرنامهٔ خود سازم.

اکنون بنابر ترتیب، از بدو صباوت گرفته و چندی هم که در فرغانه مشغول تجارت بودم، ذکر می‌کنم، تا خوانندگان عظام کما هوحقه برحالت این فدوی مطلع باشند، و این عاصی را به دعای خیری یادآوری نمایند. پس:

«غرض نقشی است کز ما بازماند
که هستی را نمی‌بینم بقایی».

مخفی مباد که این بنده در اوانی که پنج ساله بودم، پدرم مرا به دبستان نهاد، تا به‌سن ده سالگی سواد فارسی‌ام برآمده، جزئی خط و سواد فارسی را دارا شدم. بعد را قریب به دو سال در منزل خود پیش یک نفر معلم باسواد، بعضی مطالعهٔ کتب فارسی اخلاقی و تواریخ و اشعار و نصاب و لغات عربی و غیره می‌نمودم. بعد را، چون کسب آبائی بنده صرافی بود بنابر فرمودهٔ پدرم باجزئی سرمایه مشغول کسب گردیده به یکی از دکانهای صرافی نشستم.

با وجود آن اغلب میل و شغلم در خواندن و نوشتن بوده، بعد از یک سال از کسب، به‌ضم آن پیش یک نفر معلم روسی‌دان شروع به‌خواندن و نوشتن زبان روسی نموده، در مدت شش ماه خواندن

و نوشتن خط روسی را بلد شدم؛ جزئی محاوره هم پیدا نمودم.

روزها بنابر داد [و] ستاد صرافی با روس[ها] هم طرف سؤال [و] جواب می‌شدم. پس از آن در یکی از مکتبهای روسی‌که تازه در بخارا مفتوح شد داخل شده، یک سال تحصیل لسان، ریاضی، جغرافی نمودم [و] اغلب شبها درس می‌گرفتم، وبراکثر غزته‌های روسی و ترکی آبونه (مشتری) گردیده، ترکی را هم خوب بلد شدم. و به‌قدر شش ماه دیگر در نزد یک نفر معلم فرانسه‌دان خط سواد فرانسه را با جزئی لغت تحصیل نمودم. این علم را هم قدری به‌دست درآوردم، ولی تکلم کردن فرانسه را قادر نشدم. و گاهی شعر فارسی هم مشق می‌کردم. رفته‌رفته بد شاعری هم نشدم. حالیه هم گاه شعر می‌گویم.

بعد قریب یک سال پیش یک نفر از مدرس‌های (=مدرسان) بخارا صرف و نحو، و قدری فقه هم به‌زبان عربی تلمذ نمودم، جزئی مطالعهٔ عربی برآوردم. با وصف این همه، مشغول کسب هم بوده، داد [و] ستاد بسیاری می‌کردم. نفع و ضرر خیلی داشتم.

بعدرا درسرای، حجرهٔ تجارتی گشاده مشغول تجارت‌هم شدم. خدمتکار و معاون هم داشتم. اغلب تجارت پنبه می‌کردم. ادارهٔ تجارتی بنده بالنسبة به‌خودم وسعتی پیدا نمود. مستخدم و نوکر بسیاری جهت معاونت استخدام نمودم.

ورود به فرغانه

بعد جهت خرید پیلهٔ ابریشم به فرغانه رفته، در آن صفحات چندی به‌عنوان تجارت بماندم. دربخارا هم‌کسان‌بنده مشغول‌خرید پنبه بودند. هرماه یک‌مراتب آمده یک هفته به‌منزل خود مانده

به کارهای بخارا رسیدگی نموده باز به فرغانه مراجعت می‌کردم.

در آنجا هم آدمان معتمد و بلد از کار داشتم. استقامت بنده بیشتر در خوقند بود، ولی در سایر شهرهای فرغانه جهت خرید، گاه رفته چند روزی می‌ماندم. پیلهٔ خریدشده را توسط بانک خطای ایسکی به‌مرسیل[و]میلان جهت فروش می‌فرستادم. بعضی وقت[ها] پنبه هم خرید می‌کردم؛ یا در خود خوقند به تاجران روس می‌فروختم، و یا آنکه به‌مسکو می‌فرستادم. از خوقند سرائی را هر ماهه صد منات اجاره کرده بودم.

خوقند

خوقند پای‌تخت مملکت فرغانه می‌باشد؛ در یک قرن قبل در دست حکومت اسلامی بوده، والی آخرین آن خدایارخان نام، بعد از تصرف روس فرار نموده، بعد به‌دست روس[ها] افتاده، چندی در اورونبورغ نظربند بوده و از آنجا فراراً به‌بیت‌الله رفته، گویا در آخر به هندوستان به‌مرض مالیخولیا فوت شده و حالیه تمام فرغانه در تصرف دولت قوی شوکت روس است و یکی‌از نیکوترین قطعات آسیا است و مملکت بسیار آباد و خوش آب و هوا[ئی] است. تجارت و فلاحت آن روزبه‌روز در ترقی است.

در پهلویِ خوقند روس، شهر تازه‌ای به‌طور دل‌خواه خودشان مطابق نقشهٔ پلان جدید ساخته‌اند. خیلی هم مخارجات(=مخارج) نموده خوب آباد کرده‌اند که صد چند از شهر اولی بهتر است و معمورتر. تجارت ابریشم و پیله و پنبه از حد وصف خارج است.

هر ساله چندین صد هزار عدل پنبه، و چندین صد هزار پوط پیله و ابریشم به‌عمل می‌آید و همه ساله هم در تزاید است. مال

زرعی هم ملیانهای در ملیان (=میلیونها میلیون) هر ساله به فروش می‌رسد/. آنهمه ترقی را بعد از آمدن و تصرف کردن روس نموده، سابق اگرچه همین آب [و] خاک بوده، هیچ یک از حکام آنها در فکر آبادی این ملک نبوده‌اند. علم و اطلاع هم نداشتند. جز ظلم کردن به رعایا، و مشغول بودن به لهو [و] لعب دیگر فکر و خیالی ابداً درخصوص آبادی و فلاحت، یا تجارت ننموده‌اند. و آثاری که گذاشتند، همان دو سه عدد مدرسه ویک ارک با چندین هزار داغ دل مظلوم./

عیب به خودشان نیست، ولی عیب به جهالتشان خواهد بود. خودشان هم نتوانستند نفعی بوبرند (=ببرند)، و فقرا را هم گدا و فقیر نمودند. حالیه هم رعایا سیر و متمول شده‌اند، و هم دولت سالیانه کلی دخل می‌برد و همه ساله چندین هزار پوط پنبه و ابریشم به‌روسیه و فرنگستان به‌فروش رفته درعوض چندین هزار عدل جنس و متاع روسیه در فرغانه توسط تجار به‌فروش می‌رسد.

تجارت خانه‌ها، و بانکها به‌اسامی مختلف خیلی داد و ستد می‌کنند. تاجر و معامله‌گر یهودی ازاهل روسیه واهل خود فرغانه بسیار هستند. اغلب تجارت آن صفحات در دست یهودیان بومی و غیره می‌باشد. بسیاری ازدکان‌داران‌شهر که‌مال‌روسی‌می‌فروشند، یهودیانند.

ماشین و حلاجی پنبه‌کشی (زاود) هم در فرغانه بسیار است. حتی در دهات هم موجود است. و علی‌الاتصال دایر، و در گردش است. تجارت این ملک را هیچ یک از شهرهای ترکستان ندارد. همه ساله هم رو به ترقی است.

/ نفع وثروت مملکت را اغلب‌بانکها وکمپانیه‌های (=کمپانی‌های) روس و یهودیان می‌برند. اهالی بیشتر حکم فعله و مزدور

را دارند. و از فن تجارت بی‌خبرند. اکثر اهل فرغانه دهقان و کاسب و بافنده می‌باشند. با وجود بی‌علمی نسبت به سابق بسیار ترقی کرده‌اند و صاحب [همه] چیز شده‌اند./

/کلیهٔ مزاج این مردم به تنبلی و بلهوسی خو کرده، اگرچه عموم مامسلمانان آسیا یک مزاج را داریم ولی هرگاه مردم فرغانه اندک وقوفی می‌داشتند، کلی ترقی می‌کردند. اگر با هم متفق شده شرکتها تشکیل داده بانکها و تجارتخانه‌های عمومی مثل سایر ملل دایر نمایند ثروت و تجارت مملکت از دست آنها خارج نشده به‌دست خودشان خواهد ماند، والافلا./

از آثارات [آثار] قدیم یک ارک حکومتی و چند مدرسه و مسجد سنگی و خشتی موجود است.

خوقند در اصل هم شهر بسیار قدیمی نمی‌باشد. عمارات آن به‌طرح مشرق‌زمین ساخته شده‌است؛ بازارهای آن اغلب سرپوشیده و سابات است [و] کاروان‌سراهای تجارتی بزرگ بسیار دارد. حالیه اکثر عمارات آن را از روی پلان به‌طرح اروپ ساخته‌اند. آب جاری از درون شهر خیلی می‌گذرد. اکثر جویهای آن سرواز (=سر باز = روباز) و بسیار تنگ [و] تار است. جویها را به زودی تنقیه هم نمی‌کنند، ازین سبب قدری آبش کثیف است.

ولی شهر تازه‌ای که‌روسان (=روسها) ساخته‌اند، بسیارشهر معظم [و] آباد است. عمارات آن خوب [و] عالی، همه به طرح اروپاست. تمام خیابانهای شهر مشجر و سبز و خرم است. آب جاری از دو طرف خیابانها در گذر است. باغهای خوب [و] عالی جنابی دارد که ثروتهای کلی روس درین باغها هر ساله مخارج می‌کنند. در تمام شهر چراغ‌برق و تلفون دایر نموده‌اند. شبها هم مثل‌شهرهای اروپا چون روز روشن است.

/ خوقند رفته رفته خوب آباد خواهد شد. به اندک وقت با

شهرهای خوب روسیه برابری خواهد کرد. از بخارا الی خوقند هفتاد فرسخ راه است. باماشین یک‌شبانروز راه‌می‌باشد. سمرقند و جزخ و خوجند در عرض راه می‌باشد (=می‌باشند). خوجند هم یکی از شهرهای معتبر فرغانه است. ولی بنده سیاحت نکرده‌ام.

سمرقند

سمرقند و جزخ از توابع بخارا بوده که در چهل سال قبل در زمان امیر مظفرخان مرحوم، روسها متصرف گردیده‌اند. سمرقند بسیار شهر آبادی است. در سابق پای‌تخت سلاطین بخارا بوده، عمارات قدیم، مدارس و مزارات بسیاری دارد که سلاطین اسلام عمارات عالی‌جنابی ساخته‌اند.

قبر امیر تیمور کورگان هم در سمرقند است. بقعه و عمارت عالی خوبی دارد. تمام ازسنگهای قیمتی ساخته شده، خیلی‌سیاحت دارد. هوای این شهر هم‌درنهایت صفا واعتدال است‌که می‌گویند:

«سمرقند سیقل روی زمین است».

بسیار هوای بکری‌دارد. آب هم فراوان، زراعت‌برنج هم‌خیلی می‌کنند. سایر فواکه و میوه‌جات آن بسیار تعریف دارد.

مرغیلان (مرغینان)

دیگر از شهرهای فرغانه آنچه بنده دیده‌ام یکی مرغیلان (مرغینان) است که ازخوقند هشت‌فرسخ راه است؛ راه‌آهن کشیده شده است؛ یکی از شهر قدیمی فرغانه است. بد شهری نمی‌باشد؛

از خوقند قدری کوچک‌تر است، ولی رسته بازار وکاروان‌سراهای آن شبه (=شبیه) بازار و سراهای خوقند است.

پیله و ابریشم آنجا از سایر شهرهای فرغانه بهتر است و خیلی هم به‌عمل می‌آید. دکان ابریشم‌کشی و بافندگی بسیار دارد. اغلب مردمان این شهر ابریشم کار و بافنده می‌باشند. در آنجا نسبت به [سایر جاهای] فرغانه متوطن از روس و تاجر روس کم است؛ چون در سه فرسخی از مرغینان روسان (=روسها) شهر تازه‌ای ساخته‌اند و بسیار هم شهر آباد[ی] است. همهٔ آنها آنجا منزل دارند. بسیار شهر با صفا و معمور[ی] می‌باشد. عمارات اعیانی و دولتی خیلی معتبر دارد. «گبورناتر» یعنی حکومت کل فرغانه در آنجاست. صاحب‌منصبان نظامی، عسکر پیاده و سواره هم نسبت به سایر شهرهای فرغانه در آنجا خیلی است. عسکرخانه‌های زیادی ساخته‌اند. باغ دولتی و باغچه‌های قشنگ بسیار دارد، همه آبشار و خوش باد [و] هوا است که روح انسان تازه می‌شود.

وقتی که روسها فرغانه را متصرف شدند، هوای آنجا را بهتر پسندیده ازین جهت نشیمن‌گاه حکومتی کل و رؤسای قشونی و عساکر نظامی را در آنجا قرارداده‌اند. از ایستانسهٔ گرچه‌کوف که ایستگاه راه‌آهن مرغینان است خط راه‌آهن علیحده کشیده‌اند. هوایش بکر است. سابق مرغینان اسم گذاشته بودند، حالیه «اسکوبلوف» نام نهاده‌اند. نام اصلی آن زمین سیم بوده است.

اندجان

یکی از شهرهای فرغانه «اندجان» است که از مرغینان سه

ایستگاه راه است. راه‌آهن فرغانه در اندجان تمام می‌شود. در عرض راه هم از خوقند تا اندجان آبادی خیلی است و اندجان هم شهر بسیار آباد سیر تجارت می‌باشد. کشت [و] زرع پنبه هم از سایر شهرهای فرغانه در آنجا بیشتر است. «زاود» کارخانه پنبه‌کشی هم در آنجا بسیار است. تجار پنبه‌خر روس همه در آنجا دستگاه و تجارت‌خانه دارند. ماشین پنبه‌کشی در دهات آن هم کار گذاشته‌اند. اکثر آن متعلق به‌خود اهل آنجا است.

مردمان اندجان خیلی متمول می‌باشند. تاجران باثروت نسبت به شهریت آن بسیار است. عمدهٔ تجارت آنجا پنبه و مال زرعی است. پیلهٔ ابریشم هم به‌عمل می‌آید ولی نه مثل مرغینان وخوقند. پیلهٔ آنجا هم از سایر جاهای فرغانه پست‌تر است. زراعت پنبه و تجارت آن برسایر محصولات آن اغلبیت دارد. مردمانش تمام روستایی وضع و کثیف می‌باشند. شهر تازه‌ای روسها در آنجا ساخته‌اند، با شهر کهنهٔ آن متصل است. ایستگاه راه‌آهن هم به شهر تازه است. بد شهری نمی‌باشد.

در چند سال قبل اندجان را زلزله خراب نموده بود، حالیه باز خوب آباد نموده‌اند که از اولی هم بهتر است. قبل ازین هم یک نفر از درویش‌مسلک و شیخ‌ها که صوفی‌سلوک خود را قلم داده بود [و] مرید بسیاری هم داشت، جنون در مزاج او راه یافته با عده‌ای از مریدان احمق خود، از خانقاه برآمده به‌قصد جهاد با روس به‌شهر آمده دو سه نفر از سرباز و اجزاء ضبطیه و غیره را کشته، اعلان حرب داده بود [و] مردم را امر به‌جهاد نموده بود.

این بیچارهٔ سفه (=سفیه) گمان کرده بود که روس فقط منحصر به‌همین چند نفر در اندجان بوده‌گی می‌باشد و می‌تواند با چند نفر مرید پابرهنه کاری از پیش بوبرد (=ببرد) و بامثل‌روس دولتی مقابل شود.

مریدهای او هم مثل خود او عوام و احمق یا دیوانه بودند که به حرف او عمل کردند. این بود که بعد از دستگیر شده (=شدن و) مسلوب شدن او خلق بسیاری از اهالی اندجان به آتش او سوخته، مورد مجازات گردیدند.

مخلوق بسیاری مقتول و اسیر و حبس شدند [و] از کثافت او ۲۵ سال در اندجان حکم شدکه قانون نظامی جاری باشد. چندین سال هم طریق استبداد جاری شد. ازین سبب اندجان قدری از ترقی عقب افتاده در تجارت آنجا هم ضرر رسید. ولی حالیه باز رو به آبادی است.

بنده از شهرهای فرغانه فقط همین سه شهر عمده را که راه‌آهن کشیده شده بود دیده‌ام وجهت تجارت رفته، ولی استقامت بنده در خوقند بود و همان سال که درخوقند تجارت داشتم جهت سیاحت به ترکستان روس هم رفتم، تا به اولیااتا که یکی از شهرهای ترکستان است، سیاحت نمودم.

از خوقند تا تاشکندکه پای‌تخت ترکستان است راه‌آهن می‌رود. از خوقند تا خواص یک ایستانسهٔ بسیار بزرگ در وسط راه است. روسان چرنیوف می‌نامند. از آنجا راه‌آهن دو خط یعنی دو شقه شده یکی به تاشکند و یکی به بخارا کشیده شده و هرکدام قطار [و] وگان (=واگن) علیحده دارد.

از خوقند تا تاشکند یک شبانروز کمتر راه می‌باشد.

بنده از خوقند بعدازظهر سوار ترن گردیده فردا صبح وارد ایستگاه یعنی وگزال تاشکند شدم. ماشین در راه از نهر سیر عبور می‌کند. راه هم آبادی بسیاری دارد.

وگزال تاشکندیکی‌ازوگزال‌های‌بزرگ معمور ترکستان است. در عمارت آن مخارجات [خرجها] خیلی نموده‌اند. صحن زال بسیار عالی‌جنابی دارد. از وگزال با «کانکهٔ» (=کالسکهٔ) اسبی در شهر

نوکه شهر تازه ساختهٔ روسها است آمده در یکی از هوتل (=هتل) نامی معتبر آنجا پیاده شدم. شبانروزی دو منات کرایهٔ نمرهٔ آن بود. دو مرتبه عمارت بسیار خوبی داشت. اجزاء این میهمان‌خانه اغلب مسلمان بودند.

تاشکند

تاشکند یکی از شهرهای آباد و پای‌تخت ترکستان و ماوراء بحر خزر است. حکومت کل یعنی «جینرال گوبرناتور» ترکستان هم در آنجا می‌باشد. دیوان‌خانه بسیار بزرگ خوش‌عمارتی ساخته‌اند.

علاوه از چهل سال می‌شود که تاشکند را دولت روس به‌قوهٔ عسکری تصرف نموده از آن تاریخ تاکنون در آبادی و وسعت آن سعی کرده، روزبه‌روز به‌حال اولی آن چیزی افزوده‌اند که حالیه شهری که ساخته‌اند، یکی از بزرگترین شهرهای آسیای وسطی است. خیابانهای وسیع باغهای دلگشا و عمارات اعیانی خیلی ترتیب داده‌اند. درخیابانهای‌آن‌تراموای و اوتوموبیل (=اتومبیل) دایر است روشنی شهر هم از چراغ برق است. نعمت هم فراوان. گندم، جو، پنبه و سایر نباتات ارضی وفواکهی ومیوه‌جات درختی خیلی به‌عمل می‌آید. نهرهای جاری در شهر و توابع آن بسیار می‌باشد. قنوات و چشمه‌های جاری گوارا درین سرزمین زیاد است. باغهای خوب رعیتی خیلی دارد. اغلب مردم شهرکهنه یعنی اهالی تاشکند در تابستان در باغها منزل می‌کنند. اگرچه هوای شهر هم در تابستان بد نیست، بازهم صفای باغات و بیرون شهر را ندارد.

شهر تاشکند به‌قدر صد هزار جمعیت‌دارد. عمارات آن به‌طرز قدیم است ولی کوچه و بازار آن مثل سایر شهرهای آسیا تنگ نیست. حالیه در خیابان بزرگ آن تراموای دایر است. بعد از تصرف دولت روس خیلی وسعت پیداکرده، به‌آبادی آن افزوده‌اند. عمارات به‌طرح روسیه و باغچه‌های قشنگ هم تازه بنا کرده‌اند. آب جاری هم خیلی فراوان است. از شهر تازهٔ روس نیم فرسخ کمتر راه است. ولی چندین سال دیگر از کثرت آبادی با هم متصل خواهد شد. ولی شهر نوی که روسان بنا نموده‌اند از شهر کهنه وسعتش بیشتر و جمعیت آن زیادتر است و تمام خیابانهای او [آن] را از دو طرف درخت نشانیده‌اند. تمام مشجر و از تحت آن آب جاری می‌گذرد. یک باغ بسیار بزرگ آبادی هم بنا کرده‌اند خیلی مفرح و دلگشا است. درختهای آن به‌حد کمال رسیده. تمام باغ را سایه می‌کنند. زمین‌های آن سبز [و] خرم، خیابانهای منظم رسته رسته از وسط باغ‌کشیده‌اند. در دو سمت‌آن نیم‌کتهای منقش گذاشته‌اند [و] باغبانان همه‌وقت مشغول مرمت و اصلاح آن هستند. خدمهٔ زیادی شب [و] روز مشغول باغبانی و رفت‌روب و آب‌پاشی می‌باشند. غرض بسیار جای با صفائی است که روح انسان تازه می‌شود.

در وسط باغ یک مجسمه‌ای از یادگار فتح برپا است که در زیر آن به‌روی سنگ اسامی شهرهای فتح‌شده را با تاریخ آن نوشته‌اند.

قشون سواره و پیادهٔ نظامی دولت روس در تاشکند از سایر شهرهای ترکستان و فرغانه بیشتر است. صاحب‌منصبان نظامی و رؤسای ادارات لشکری و کشوری تمام در تاشکندند. تماشاخانه و تئاترهای خوب هم دارد. باغهای خوب و تفرجگاه‌های مرغوب بسیار دارد.

بنده سه شب در تاشکند بودم. روزها درشهر قدیم رفته‌گردش نموده باز به‌شهر تازه می‌آمدم، شبها هم به تماشاخانه‌ها و باغهای ملی رفته تا وقت خواب سیر و گشت نموده وقت خواب به هوتل برمی‌گشتم.

بنده در تاشکند اقوام مادری سه چار نفر داشتم ولی چون چندین سال باز ملاقاتی ازما نشده، اسم‌ورسم آنها را نمی‌دانستم. یک روز هرقدر تجسس هم کردم کسی سراغی نداد.

بعد از سه روز توقف، از تاشکند به‌خیال سفر سایر شهرهای ترکستان افتاده روانهٔ اولیااتا گردیدم. از تاشکند تا اولیااتا راه‌آهن نبود، با پوشیدهٔ اسبی باید سفر کرد. لهذا در جستجوی یک رفیق راه افتادم که یک فایتون (=درشکه) را به شراکت کرایه نمایم. جهت کرایه هم تخفیف می‌شد. از فایتون‌خانه رفته جویا شدم، گفتند که یک ضعیفه با دو بچهٔ خود رفتگار آلمانی می‌باشد، مشارٌالیها هم رفیق راه می‌جسته. بنده منزل او را سراغ گرفته، رفتم ملاقات نمودم. قرار گذاشتم که فردای آن روز حرکت نمایم.

مشارٌالیها دلجان (=دلیجان) (ارابه) از خود داشته فقط. اسب کرایه لازم داشته. آمده با شرکت راه شوسه گفتگو کردیم، گویا به چهل منات سه اسب را کرایه نمودیم.

روز دیگر صبح حاضر رفتن شده از هوتل برآمده با فایتون به‌منزل روس زن که رفیق راه بود آمدم. مشارٌالیها هم اسب‌های خود را جمع نموده چانته رخت‌خواب و سایر لوازمات خود را با فایتون‌چی بنده به بیکت (ایستانسهٔ راه شوسه) فرستاد.

بنده نیز آنچه اسباب سفر داشتم همراه خود آورده بودم قدری در منزل او نشسته بودم که فایتون‌چی آمده، سه اسب از اداره همراه خود آورد. اسبها را به دلجان ضعیفه که در وسط حیاط

ایستاده بود بست.

بنده با ضعیفه و دو بچهٔ او که یکی دختر هفت ساله [و] دیگری طفل یکساله بود به‌دلجان نشسته آمدیم چاپارخانه، اسباب‌ها را بالاتمام بارگری(=بارگیری) نموده بعضی را بالای دلجان[و] بعضی را به اندرون جابه‌جا نموده وجهٔ کرایه را داده قبض گرفته به‌راه افتادیم، دلجان هم به‌سرعت می‌رفت.

در عرض راه هر سه فرسخ جا و منزل ساخته‌اند. در هر ایستانسه یک نفر رئیس راه با اجزاء منزل دارد. اطاقهای متعدد جهت خواب و خورد مسافرین ساخته‌اند. همه چیز اسباب، رختخواب، میزکت (=میز)، نیم‌کت، استول، سماوار (=سماور) حاضر است و هر چیز از خوردنی یافت می‌شود و چندین رأس اسب همه وقت حاضر است که در هر ایستانسه اسب‌ها را عوض می‌کنند. اسب‌های اولی با فایتون‌چی به‌محل خود برمی‌گردد. در زمستان تمام خانهٔ آن پیچ دارد.

از تاشکند که روانهٔ راه شدیم، روسی که دلجان‌چی ما بود گویا تازه فایتون‌چی‌گی نموده قدری نابلد بود. اسبها هم بسیار فربه و جبان بودند. فایتون‌چی هم به‌سرعت هی می‌کرد. دم به دم قمچی می‌زد، با کمال عجله مثل برق و گلوله اسبها جست[و]خیز می‌نمود[ند].

وقتی که نصف بیشتر راه را طی نمودیم. اسبها نهایهٔ دیوانه‌گی را سر کرده، خودسری آغاز کردن گرفت.

به فایتون‌چی گفتم اسبها راقدری آرام کند. مشارٌالیه هرقدر که جلو اسب‌ها را کشید هیچ اثر نکرده بدتر شد، تا باره اسبها تندی می‌کرد. درین کشمکش بود که افسار از دست فایتون‌چی رها شده، اسب‌ها به‌میل خود، خودسرانه تاخت می‌کردند. ما هم بنا کردیم به‌خدا تضرع نمودن. ضعیفه از ترس گریستن آغاز نموده،

طفل‌های خود را جمع‌آوری می‌کرد.

وقتی که به نزدیک آبادی و بیکت رسیدیم در سر بازار یک نهر آبی از پیش برآمد. پلی هم روی آن سنگی کشیده بودند. ضعیفه از ترس جان، خود را به‌زمین انداخت. طفل شیرخواره هم در بغلش بود. بچهٔ دیگری را بنده حفظ کرده به‌خدا توکل کرده، نشستم. اسبابهای بالای دلجان چیدگی تمام به‌زمین افتاده بود.

اسب‌ها از بالای پل عبور نموده به خط مستقیم یکسره راست به‌طرف بیکت می‌رفت. از دروازهٔ طبیله داخل شده در وسط حیاط طبیله (بیکت) ایستاد. هنگام از دروازه داخل شدن هرگاه اندک اسب‌ها منحرف می‌شد دلجان به دروازه برخورده، پاره‌پاره وخورد خورد می‌شد.

چون اسب‌ها عامل بود مستقیماً داخل حیاط شده استاد و خلق بسیاری از بازار جا از دنبال ما به‌تاخت می‌آمدند که اسب‌ها را حفظ کنند. مردم بسیاری از مسلمان روس زن و مرد، در بیکت جمع شده بودند و هیچ‌کدام از زندگی مایان امید نداشتند. ولی خداوند وقتی که انسان را بخواهد از هر بلایی و حوادثی حفظ نماید، از هر ورطهٔ صعب نجات خواهد یافت.

صحیح و سالم با دختر روس از دلجان پیاده شدیم. آدم‌های در بیکت سر خدمت بودگی رفته از سر خیابان ضعیفه را آوردند. مشارٌالیها را [که] یک پایش از قلم پاشکسته بود، دریک‌خانه‌ای درآورده دو سه نفر پیره‌زنهای روس شکسته‌بندی نموده، قرار گذاشتند او را با ارابه‌ای دوباره‌جهت مداوا به‌تاشکند برگردانند.

بنده آن شب در آنجا توقف نکرده بعداز دوسه ساعت‌استراحت تنها روانهٔ راه شدم از ادارهٔ راه فایتون «پادوازکه» کرایه نموده راه‌سپار گردیدم.

اولیاآتا

از تاشکند تا اولیاآتا، دو صد پنجاه دو، ورس راه می‌باشد. هر هفت ورس یک فرسخ است. اکثر این راه دشت و بیابان‌است. در میانهای آن تمام قرغیزهای آلاچیق‌نشین منزل و سکنی دارند. آلاچیق (خانه سیاه) همه مال‌دار [و] چاروادارانند. طرز معیشت و زندگی آنها از تمدن و انسانیت به‌کلی خارج است. از حیوان هیچ امتیازی ندارند. زراعت جو، گندم، جواری و غیره هم می‌کنند. ولی هیچ از وضع و تربیت دهقنت و فلاحت بهره‌ای و سررشته‌ای ندارند. دولت روس هم آنان را به‌حال اولی‌اشان گذاشته فقط یک مالیات سرشماری از آن‌ها هر ساله یک چیزی جزئی می‌گیرد. ولی در عرض راه چندین محال‌آباد و ده‌کده‌ها دیده شدکه درآنجا دهقانان روس جنس ملقان باماشین واسبابهای تازهٔ اختراع جدید کشت و کار می‌کنند. بسیار آبادی‌ها برپا نموده‌اند و تمام آنان صاحب ثروت شده‌اند. دولت روس آنان را بعد از تصرف ترکستان از روسیه کوچانیده، آورده درین جاها مسکن داده، از مهاجرت خود خیلی ممنون و متشکرند. اکثر آنها ملقان‌اند.

\ درواقع این طایفه در فن دهقنت بسیار مهارت تام دارند. آب جاری از کوه و چشمه‌زارها نهر کنده آورده‌اند. این قسم آبادی در عرض راه بسیار دیده شد که تمام آبادکردهٔ دهقانان روس‌بود. قرغیزها در همان تنبلی و بی‌وقوفی باقی‌اند. زراعت هم می‌کنند ولی با همان اسبابهای هزار سال قبل است. اسباب تازهٔ جدید که باعث ازدیاد عمل کرد زراعت و مایهٔ سهولت است، استعمال نمی‌کنند. می‌گویند| این اختراع‌کرد کافر است و با این اسباب

زراعت کردن جایز نمی‌باشد. ولی خود آنها فقط از مسلمانی نامی دارند و بس.\

\ دهقانان روس راه از میان آبادی کشیده شده را تمام از دو جانب درخت نشانیده زیر درختها جوی آب جاری نموده‌اند. در دو سمت راه باغچه و بوستان ترتیب داده‌اند ودر اطراف خانه‌های خود درخت‌زارها و جنگل‌های مصنوعی دستی سبز کرده‌اند که‌تمام درختهای آن به‌حد کمال رسیده، هم آبادی شده و هم در زمستان هیچ محتاج به‌هیزم نمی‌باشند [نمی‌باشد]\ ولی قزاق و قزغیزان باید در وقت سرما با شتر از بیابانهای دور رفته خس [و] خار [و] چول را جمع کرده، در زمستان در توی خانه‌های سیاه خود به هزار سختی و مشقت گذران نمایند\

\ بسیار دلم به‌حال این ملت وحشی بی‌تربیت سوخته، بی‌اختیار به‌حال آنها گریه کردم. خصوص وقتی که دیدم یک نفر از آنان گلهٔ خوک روس را می‌چرانید و اغلب آنها هم حمال و مزدور بودند\ روسان تازه آمده ملک آنان را تصرف نموده بودند. به بنده بعضی از روسان آنجا گفتند که ما در وقت از روسیه آمدن همه فقیر بوده چیزی نداشتیم. حالیه همهٔ اشان متمول شده‌اند. عمارتهای خوب‌ساخته‌اند، انبارهاشان همه‌وقت‌پراز غله‌می‌باشد، مال مواشی هم گله‌گله، رمه‌رمه، دارند. هر ساله کلی غله فروخته دخل می‌کنند. هرکدام فرغون‌ها دارند. در وقت بیکاری کراکشی می‌کنند. اسبهای فربه و چاق دارند.

جیم‌کند

بنده در هرایستانسه به‌قدر یک‌ساعت بیشتر توقف نمی‌کردم

مال‌ها را عوض کرده، روانه می‌شدم. بدین قسم یک شب به راه گذرانیده روز دیگر به «جیم‌کند» که یکی از شهرچه‌های ترکستان است رسیدم. این محل بسیار جای خوش آب [و] هوا در فصل تابستان خیلی سرد و ییلاقیت دارد. آبهای جاری گوارا وچشمه‌های جاری در کمال شیرینی و سردی در این شهر بسیار موجود است. باغ و بستانهای قشنگ اورمان و بیشه‌های سبز و خرم در شهر و اطراف آن بی‌نهایت است.

ازجمله یک باغ بسیار بزرگ با صفایی دارد که نظیرش در این صفحات کم دیده شده و خیلی هم قدیمی است. آبادی و نکوئی آن از وصف و تعریف خارج است. به‌قدر چهل عدد چشمهٔ جاری در وسط این باغ دیده شد که تمام آن چشمه‌ها متصل در چهار فصل جاری است. آب بسیار شیرین گوارایی دارد. اطراف هریک را حوضه‌ای از سنگ بنا کرده‌اند که آب آن ابتدا داخل حوض‌شده بعد از یک طرف خارج می‌شود. تمام آب این چشمه‌ها بعد از خارج شدن از باغ یک نهر بزرگی شده جاری می‌شود. وسط باغ هم چهل جریب بیشتر است یعنی ده دیستین می‌شود. درخت‌های آن تمام سرو و آزاد و گجم است. درخت میوه‌دار هم قلیلی دارد. شهری است، جیم‌کند هم بد نیست. از شهرهای قدیمی‌است. رسته و بازار سرپوشیده هم دارد. میدانهای بسیار وسیع اطراف آن را درخت نشانیده‌اند. سه چار عدد دیده شد.

به اطراف شهر تمام قرغیزان مال‌دار و دهقانان منزل دارند. هفته‌ای دو روز بازآبیار بزرگی می‌شودکه ازچهار طرف قرغیزها جهت معامله می‌آیند. بازار غله و مال و چارپای آن بسیار وسیع است بی‌نهایت غله و مال‌سودا می‌شود. دکان‌دار آنجا اغلب ازاهل تاشکند، از یهودی و مسلمان، تجارت و دکان‌داری دارند. داد[و] ستد تجارتی آنجا بسیار پرمنفعت است. روسان هم یک شهر

تازه‌ای بنا نموده‌اند، مطابق میل و دل‌خواه خودشان، عمارات بسیار خوب با ترتیب ساخته‌اند. عسکرخانه‌ها جهت تابستان در بالای تپه‌ها بنا کرده‌اند. مغازه و تجارت‌خانه و دارالحکومه وسایر اداره‌جات عمارات خوبی ساخته‌اند. دهاتیان یعنی فلاحین‌روس هم در اطراف شهر منزل و آبادیها بنا نموده، زراعت خوبی می‌کنند.

چندین قریه‌های آباد بناکردهٔ ملقان‌ها دیده شد. اهالی آنجا خوراکشان گوشت و شیر است. از شیر اسب قمیز درست می‌کنند. جهت تابستان بسیار چیز خوبی است، به‌اکثر کسل‌ها دواست. قرغیزهای آنجا همه‌اسب وایلقی دارند، خیلی‌هم متمول می‌باشند.

یک ماشین‌خانهٔ شیمی هم دیده شد که سنطونین (جوهر درمنهٔ ترکی) درست می‌کردند. درمنهٔ ترکی دوایی‌است مخرج‌کرم امعاء. جوهر او را درلاتینی «سنطونین» می‌نامند. درمنهٔ ترکی درجیم‌کند خیلی به‌عمل می‌آید. خودرو، می‌باشد. دربیابانهای جیم‌کندبسیار می‌روید. ماشین‌خانهٔ مذکور هم بسیار بزرگ است.

غرض جیم‌کند جای بسیار آباد [و] خوش آب [و] هوا است. حالیه راه‌آهن ترکستان از جیم‌کند می‌گذرد [و] تا اورنبورغ امتداد دارد. به راه‌آهن مسکو و غیره متصل می‌شود. مکتب و مریض‌خانه و قلوب (=کلوب) هم در جیم‌کند ازطرف دولت ساخته شده.

بنده سه روز در آنجا مانده، بعد روانهٔ اولیااتا شدم./ از جیم‌کند تا اولیااتا هم تمام عرض راه بیابان است وقرغیزها منزل دارند. آبادیی که هرقدر دیده شد املاک روسان بود. قرغیزان همه به‌حالت فلاکت خود باقی بودند./

یک‌شب به‌راه مسافر بوده وارد اولیااتاشدم. آنجااز جیم‌کند قدری بزرگتر و آبادتر بود. رسته و بازار منظمی بالنسبة به‌سایر قصبچه‌های ترکستان داشت. اغلب دکان‌داران این شهر از اهل

تاشکند و فرغانه بودند. چند نفر بخارایی هم‌جهت تجارت وخرید [و] فروش مال روسی در آنجا بودند. مال زرعی بسیار به‌فروش می‌رسد. بیشتر دکان‌داران یهودیان بودند که بعد از تصرف روس و قبل از [آن به] بخارا و خوقند رفته ماندگار شده‌اند. کسب [و] کار خوبی می‌کنند. غله هم در آنجا بسیار ارزان و فراوان بود. زارعین آنجا قزاق وروس می‌باشند. بازار جای بسیاربزرگ معتبری دارد. مال [و] چارپا و اسب ایلقی رمه‌رمه روزهای [روزها به] بازار آورده می‌فروشند، خیلی هم ارزان است. هوای آنجا هم بسیار با صفا، مملکت خوش آب و هوای سبز [و] خرمی است.

شهری هم روسان تازه بنا کرده‌اند که بسیار آباد و باترتیب است. عمارات دولتی ییلاقی، عسکرخانه، بازار، مغازه‌ها، مکتب و مریض‌خانه، مهمان‌خانه [و] قلوب هم ساخته‌اند. ادارات دولتی و شعبهٔ تجاران روس هم در آنجا هست. مردمان این مملکت تر و تازه و خیلی معمراند. از جنس عرق اسفر محسوبند. مردمان آنجا اغلب پوست و پشم و غله تجارت می‌کنند. مال روسی هر قسم به فروش می‌رسد.

بنده یک هفته در اولیااتا توقف داشتم. ابتدا در مهمان‌خانه منزل کردم، بعد را یک روز از بازار عبور می‌کردم که یک نفر جوره‌بای نام بخارائی که چندین سال باز، در اولیااتا آمده، سکونت اختیارنموده، دکان‌داری وداد[و]ستادسوداگری می‌کرده، بنده را قیافتاً شناخته که بخارایی هستم، صدا نموده، بعد از احوال‌پرسی و تعارف طرفین، از دکان او به‌منزل او آمدیم.

مشارٌالیه خانه و طرح زندگی بدی نداشت گویا خوب وقتش خوش شده منفعت نموده بود. بعدها چند روزی‌که در اولیااتا بودم، در منزل مشارٌالیه سکنی داشتم. همه روزه با او به‌تماشای

باغها و گردش‌گاه‌های شهر و اطراف شهر می‌رفتم. با مردم اولیااتا هم شناسیت پیدا کردم. بعضی از تجار و متمولین آنجا در باغهای خود وعده گرفتند. یهودیان بخارایی هم که در آنجاتجارت داشتند، همه وقت با بنده آمد[و]رفت داشتند. یک‌ساعت بنده را تنها نمی‌گذاشتند.

گاه روزها در سرچشمه‌های بیرون از شهر رفته مطرب و سازنده‌های تارزن برده جشن می‌کردیم. در یکی از باغهای آنجا روز رفته مشغول طرب و خوش‌گذرانیدن بودیم.

درین روزها به بنده یک درد پای سختی ازکثرت خوردن قمیز و رفتن درمیان آب چشمه عارض شد که هیچ قادر بر حرکت هم نبودم، ازین سبب از خوقند تلگرافاً یکی از آدم‌های خود را خواستم که بیاید.

یک نفر حسن‌نام تاتار قزانی که مستخدم بنده بود چهارزه چاپاری از خوقند به اولیااتا آمد. با فایتون یا دلجان سفر کردن ممکن نشده، یک ارابهٔ خوقندی را کرایه نموده، به چندین مشقت ده روزه از راه شوسه روانه تاشکند شدیم. تا یک فرسخی از شهر جوره‌بای و سایر رفقا همراهی نموده مشایعت کردند.

بعد از رسیدن به تاشکند پایم بهتر شد و یک نفر از آدمان بنده، میرسیدنام هم به تاشکند آمده بود، انتظار بنده را داشت. دو شب دیگر هم در تاشکند مانده، بعد روانهٔ چرنیوف شدیم. از آنجا آنان را به سرکار، به خوقند فرستاده خودم به سمرقند آمدم.

آمدن سمرقند بنده هم جهت داشت. سببش آنکه یک نفر باویرنام رئیس بانک روس اسکی‌ختایسکی که بنده باآنها سر[و] کار داشتم، یعنی پیله‌های از خوقند خرید میشدگی را، توسط بانک مذکور جهت فروش به فرنگستان می‌فرستادم. مشارٌالیه به بنده وعده نموده بود که وجهی به‌قرض، قبل از تحویل پیله، جهت

خرید پیله بدهد و یک آدم هم از طرف بانک در زاود بنده خرید پیله می‌کردگی باشد که پیلهٔ خریدمیشدگی را پیش پیش تحویل بگیرد، چنانچه به سایر تجاران هم همین کار را کرده بود.

بنده به‌قول او اکتفا نموده، خرید خود را وسعت داده بودم، خرید بسیاری نموده بودم. کلی مقروض هم از بخارا و خوقند شده بودم. پیله هم تر بود [و] قبل از دو ماه به کنتور تحویل دادن امکان نداشت.

وقتی که به سمرقند آمده، او را دیده، طلب پول و آدم معهود یعنی ارتیل‌چک [را] کردم، مشارٌالیه قول خود را نکول نموده، جواب نمود. قریب ده روز به بنده قول درست نداده، امروز [و] فردا می‌کرد. من هم به‌حرف او خام شده هم از کار ماندم و هم به آدمانی‌که قول داده بودم که پل (=پول) بدهم دروغ‌گو شدم.

جهت قول خود را نکول کردن رئیس بانک آن بوده که مشارٌالیه با یک نفر از تاجران بخارایی شراکت نموده که از خوقند پیله خرید نماید. زاودی هم که سابق بنده گفتگو نموده بودم اجاره کرده، ازین سبب بنده را جواب کرد که خرید کردن بنده باعث ضرر آنها خواهد شد. در آن سال به بنده کلی نسبت‌به خودم ضرر رسانید که آخر مکافات ضرر بنده را چندسال بعد دید.

بعد از ده روز توقف به سمرقند [به] بخارا آمده، یک شب ماندهٔ جزئی وجهی فراهم نموده، مجدداً به خوقند آمدم. دیگر خریدی هم نکرده، کارهای خود را رسیدگی و جمع‌آوری نموده، آنچه قرض هم داشتم همه را تمام داده، پیله‌ها را بعد از خشک شدن به کنتور داده، بعضی از آدمان خود را مرخص نموده، آمدم به بخارا.

در بخارا هم با بعضی اشخاص که داد [و] طلب داشتم تفریق حساب نمودم کفتانسهٔ پیله را بعضی را در خوقند در بانک خطای

اسکی داده، از بالای آن‌پول آوانس‌گرفته‌بودم. پیله‌ها حمل مرسیل شده بود که دو سه وگان هم که کفتانسهٔ آن را همراه آورده بودم، یکی را نگهداشته باقی را به شعبهٔ بانک خطای‌اسکی مقیم بخارا دادم.

تمام پیله‌ها حمل مرسیل و میلان شد، در بازارهای پنبه هم‌که بعضی حساب با ترازوداران داشتم، با همه تفریق حساب نمودم. در بعضی جزئی و کلی طلب بنده ماند که جهت سال آینده گذاشتم که باز زندگی باشد خرید می‌کنم.

قریب ده روز در بخارا مشغول جمع‌آوری کار خود بودم، بعد را به‌خیال سفر فرنگستان افتاده روانهٔ اروپا گردیدم که از آن تاریخ تاکنون مشغول سیر [و] گشت و سیاحت بوده‌ام که تمام سفر خود را مشروحاً نوشته منظور نظر قارئین گرام می‌دارم.

از خوانندگان عظام تمنا می‌نمایم هرگاه سهوی یا خطایی ازین عاجز هیچ مدان سرزند، به‌قلم عفو اصلاح نموده خورده نگیرند. چون حوادثات عالم بسیار حواسم را مختل نموده و اکثر مطالب از خاطرم محو شده فقط مال آنها در آیینهٔ خیال باقی است که بنویسم. هرگاه اشخاصی‌که سیاحت کرده‌اند وقوهٔ تحریر دارند به‌فکر عمیق اگر بسنجند آنوقت ملتفت خواهند شد که بدون ثبت و سیاهه نوشتن آنهمه سیاحت چه‌قدر اشکال‌دارد. هوالله‌المستعان.

افادهٔ مرام

اکنون این بندهٔ عاجز شروع می‌کنم به‌نوشتن سفر فرنگستان، از فرنگستان به‌ایران و افغانستان و بعد [از] آن تا رسیدن به وطن اصلی خود بخارا.

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

پس از حمد و ثنای خداوند جهان و خلاق انس و جان به عرض قارئین گرام و خوانندگان ذوی‌الاحترام، چنان رسانیده می‌شود که این بندهٔ درگاه آله، سراج‌الدین سراپا گناه، چون اغلب اوقات و زندگی خود را به‌سیاحت وجهان‌گردی گذرانیده ابتدا به دارالخلافهٔ اسلامبول رفته بعد را به‌ایران وافغانستان وهندوستان سفر کرده، چندین سال در آن صفحات مشغول سیاحت و در بعضی به تجارت و اغلب هم به‌تحصیل علوم جدیده اشتغال داشتم که

تجربیات کلی ازین سفرها حاصل نموده‌ام/ چون در فرنگستان و روسیه رسم است که سیاحان آنجا محض کسب کردن اطلاع از چگونگی ملل عالم و معلومات حاصل نمودن از فرق مختلفهٔ ربع مسکون ودانستن تمام بحر برروی زمین، سالهای دراز بامشقت‌های زیاد و زحمت‌های جان‌گداز، ملک به ملک [و] شهر به‌شهر رفته آبادی‌ها و خرابی‌های دنیا را دیده، طریق علم و صنعت و معیشت ترقی هر ملل و فرقه را فهمیده، به رسومات آنها من‌باب علم‌وهنر آشنا گردیده، قوت و اقتدار هر دولت را براً و بحراً مطلع شده، بعد از مراجعت به اوطان خویش، محض مطلع نمودن عموم ملت خود تمام تجربه‌ها و معلومات خود را که از سیاحت خود حاصل نموده‌اند همه را به‌سلک تحریر درآورده/تقدیم برادران دینی و وطنی خویش می‌دارند، تا آنکه عموم خلق از فواید سفر بهره‌یاب گردیده، از اوضاع عالم مطلع باشند.

اغلب از سیاحان فرنگ جهت حصول این مقاصد ارجمند، در آن وادیها تلف‌شده بدین راه جان سپرده‌اند و ثروت‌های کلی‌دولت و ملت اروپا هر ساله درین راه مخارج می‌کنند. آن همه ملک‌گیری و فتوحات پی‌درپی دول فرنگ از نتیجهٔ سیاحت مردمان با علم آنها است نتیجهٔ کشف امریکا اول ازبرکت‌علم، بعد ازهمت‌سیاحت است.

این خادم ملت نیز به‌آنان تأسی نموده، بعد از آنهمه سفر و سیاحت چندین ساله، اجمال سیاحت خود را، با تجربیاتی که ازین مسافرت‌ها حاصل نموده‌ام، به‌سلک تحریر درآورده، درج این مجله نموده تقدیم ملت خود نمودم.

هر سهو و خطایی ازین عاجز رفته باشد عفو بفرمایند چون بنده مثل سیاحان عالم آنقدر با علم و بااطلاع نبودم که بهتر از این کتابی بنویسم زیرا که این‌گونه علم و هنرها در ملک ما هنوز

رسم و باب نشده و احدی تاکنون چنین کتابی از ما مردم ننوشته، با آنکه از وطن عزیز ما هر ساله چندین هزار خلق به استعداد فطری به ممالک خارجه جهت تجارت و صناعت و زیارت عزیمت می‌نمایند و تمام یا بعضی از مملکت‌ها را دیده و برخی از آنها سالها در آن ملک‌ها استقامت نموده، باز بعد از مراجعت به‌اوطان خویش مثل شخص نابینا رفته لال برگشته رامی‌مانند [و] ازفواید سفر بی‌بهره‌اند.

مثنوی:

«چیست سفر مایهٔ علم [و] هنر　　چیست سفر تجربهٔ خیر و شر
هست سفر مایهٔ انجام‌ها　　هست سفر پخته کن خام‌ها
هرکه‌سفرکرد خورد زهر وقند　　هرکه سفرکرد شود هوش‌مند
هرکه ازین شربت ما نوش‌کرد　　کشمکش دهر فراموش کرد
آنچه در اثناء سفردیده شد　　بی‌کم‌ونقصان همه‌واچیده‌شد»

درین اوان سعادت اقتران‌که ابتدای سال جلوس‌میمنت مأنوس اعلیحضرت شهریاری، السلطان بن السلطان، امیرالمؤمنین وامام المسلمین اعنی «سیدامیر محمد عالم‌خان» بهادر سلطان، خلدالله ملکه و ایدجیشه و ابدعیشه، بود، به‌فال نیک گرفته سیاحت‌نامهٔ خود را به‌نام نامی آن امیر نکوبخت، به‌سلک تحریر درآورده، به طبع رسانیدم. تا که مقبول خواص وعوام گردد. هوالله‌المستعان. الملک لله، عزوجل.

مخفی مباد که این‌بندهٔ عاجز از وطن مألوف برآمده، عازم سفر اروپا گردیدم. بارها در سر این خیال را داشتم اما مشاغل روزگار ممانعت می‌کرد. بنابربعضی کدورت نفسانی که لازمهٔ خیال انسانی است به بنده مستولی شده از وطن و ابناء جنس که همه‌گی (=همگی) عقرب وکالعقرب بودند به‌کلی دلم سردگردیده،

بدون خداحافظی با احباب، قدم پیش آورده، روانهٔ آن صوب گردیدم و آنچه از نیک و بد در اثناء این سفر دیده [و] ملاحظه کرده‌ام بعضی را به‌تفصیل، برخی را بر سبیل اجمال، درج این اوراق نموده، منظور نظر خوانندگان می‌نمایم، تا آنکه سایرین را نیز تجربه و اطلاع حاصل گردد. فکر خود را به قافیه‌سنجی و عبارت‌پردازی بند نکرده صاف و ساده، بی‌کم ونقصان بدون حشو و لغو، عین مطلب را به‌عرض می‌رسانم. هوالله‌المعین.

کرسنواداسکی

به تاریخ پنجم ابیول سنه ۱۹۰۲ میلادی، از بلدهٔ فاخرهٔ بخارا برآمده، باشمندفرکسبه‌ای از استانسهٔ کاگان بخارا، بیلت درجهٔ دوم گرفته، یک ساعت بعدازظهر سوار قطار آهن پوشته‌وای گردیده، بعد از دو شبان‌روز (=شبانه‌روز) مسافرت در راه به «کرسنواداسکی» که ساحل و اسکلهٔ بحر خزر است رسیدیم.

از ایستانسهٔ کاگان تا کرسنواداسکی یک هزار [و] هفتاد ورست از عبارت (=که عبارت از) یکصد [و] پنجاه فرسخ راه است، عرض راه اکثر بیابان و محل اقامت ترکمانان آلاچیق‌نشین می‌باشد که در سی سال قبل روسان تمام این وادیها را متصرف گردیده در بیست [و] چند سال قبل راه‌آهن کشیده‌اند، شهرهای بسیار آباد [و] خوب بنا نموده‌اند که درعرض راه بسیار است. ازجمله مرو و عشق‌آباد و قزل‌آرو که هرکدام آن به‌حال خود یک شهری است، خیلی هم آباد و سیر زراعت و خوش تجارت است. پنبه هم خیلی به‌عمل می‌آید. مردمان آنجاها هم بسیار متمول و با ثروت گردیده‌اند.

دیگر قصبچه‌های آباد هم در اغلب ایستانسه‌ها زیادست و روزبه‌روز در [به] آبادی آنها افزوده می‌شود. کرسنواداسکی هم در سابق محل استقامت ترکمان یموت بوده، ترکمانان آنجا را شاه‌قدم می‌نامند. ایرانیان تازه شهرش می‌گویند. در قبل مال و ملک دولت ایران بوده ولی محل توجه‌حکام نبوده، ترکمانان آنجا هم اطاعت دولت را نداشته‌اند. همه وقت یاغی بوده‌اند. جنگ و جدال هم بین آنها می‌شده. بعد از تصرف روس‌که خود آنها بدون جنگ محض نوازش و بخشش دولت روس تسلیم شده‌اند، از آن وقت باز در آنجا شهری بنا نموده، به آبادی آن کوشیده‌اند.

هنگامی که دولت روس در بالای عشق‌آباد و کوک‌تپه با تکه دعوا داشته از همین سمت عسکر سوق می‌کرده. بعد از شکست خورده [خوردن و] تسلیم شدن «تکه» که تمام ماورای بحر خزر را دولت بهیهٔ روس متصرف گردید، از سمرقند تا «ازون‌ادا» که اسکله‌ای از ساحل‌های بحر خزر است، راه‌آهن کشیده‌اند. ازون‌ادا را چند سالی آباد داشته‌اند. تاجران و قنپانیهای (=کنپانیهای) شرکت پرخاد هم در آنجا منزل و اداره داشتند.

چون محل مذکور بریک درئل زیاد بود [و] آمدن کشتی به لب بحر بسیار صعوبت داشت، آنجا را ترک نموده، راه‌آهن را به کرسنواداسکی برگردانیده، آنجا را بندر کل قرار داده‌اند. از آن تاریخ باز رو به آبادی است. سه جانب آن را تمام کوه احاطه نموده، شهر مذکور هم در دامنهٔ کوه واقع است. آب جاری هیچ ندارد.

مردمان آنجا از آب تجزیه‌شدهٔ بحر استعمال می‌کنند و آب شیرین با ماشین از ایستانسهٔ جبل که آب قنات دارد، با وگان همه روزه می‌آورند. حالیه شهر آبادی‌شده، عمارت‌دولتی، عسکرخانه، دارالحکومه، عدلیه، مریض‌خانه، مکتب، کلیسا و غیره ساخته‌اند.

ادارات، کامپانی‌های (=کمپانی‌های) کشتی و ماشین‌خانه‌ها و سایر تجارت‌خانه‌ها بسیار دارد. همه عمارات عالی [و] خوب بنا نموده‌اند. حمل و نقل مال‌التجاره و آمد[و]شد خلق خیلی است. اتصالاً کشتی‌های تجارتی در آمد[و]شد است و همه روزه پرخاد پوشنه‌دای از بادکوبه می‌آید و یکی می‌رود. هفته‌ای دو روز هم از ایران آمده می‌رود، یعنی از رشت و مازندران. یک وگزال با ترتیب بسیار بزرگ قشنگی دارد. منظرهٔ صحن وگزال آن خیلی باصفاست. در بلندی و درمقابل بحر است. با وجود آب جاری نداشتن، باغچه و درخت‌زارها با زحمت زیاد ترتیب داده‌اند. از وسط باغ، از فواره آب همه‌وقت جاری شده می‌رود. در خیابان آن هم درخت نشانیده‌اند. در تابستان هوای آنجا بسیار گرم‌است. دکان‌دار و مغازه‌چی‌های آنجا اغلب ارمنی و ترک بادکوبی و قفقازی و ایرانی است. به‌قدر پنج ــ شش هزار ایرانی گویا در شهر باشد اغلب هم فعله و حمال‌اند.

اطراف کراسنواداسکی تمام ترکمانان منزل دارند. چندین اول‌قرغز هم از منفعت قشلاق آمده در آن‌جاها منزل نموده‌اند. همه مال‌دار و شتر دارند. ترکمان و قزاقها یعنی قرغزهای آنجا همه آلاچیق‌نشین و بیابان‌گردند. بعضی هم که در یک منزل اقامت دارند، مال‌دار نمی‌باشند، یاتاجرند یاماهی‌گیر. خیلی‌ازترکمانان در کرسنواداسکی دکان‌داری‌می‌کنند. با بادکوبه و حاجی‌ترخان تجارت دارند. در مکریا هم همه ساله می‌روند. پوست گوسفند و پشم برده، فروخته درعوض مال زرعی و غیره می‌آورند. اکثر از آنان قاچاقچی‌گری می‌کنند، یعنی از ایران چای و سایر اشیاء ممنوعه را بی‌گمروک (=گمرک) گریزی می‌آورند و به بهای تمام می‌فروشند.

بادکوبه

بنده یک شب در کرسنواداسکی مانده فردای آن، با کشتی پوشته‌وای روانهٔ بادکوبه شدم. از آنجا تا کرسنواداسکی بحراً هفده ساعت راه می‌باشد.

وقت غروب آفتاب به اسکلهٔ بادکوبه رسیدم. راه هم تمام فرتنه بوده بحر طلاطم داشت اغلب اوقات این راه آشوب دارد. وقتی که از کشتی پیاده شدم با فایتون در یکی از مهمان‌خانه‌های موسم (=موسوم) به هوتل لندن منزل نمودم.

هوتل مذکور بسیار آراسته بود، آن شب در نمره خوابیده صبح جهت گردش و تماشای شهر برآمدم. بادکوبه را روسان باکو می‌گویند. بد شهری نیست. در سابق جزو مملکت ایران بوده ودر زمان ملوک‌الطوایف مستقل هم گردیده، حالا از سه قرن بیشتر است که در تصرف روسان افتاده، خیلی هم آباد نموده‌اند. سکنهٔ اصلی آن مسلمان، زبان مادری شان ترکی است. شیعه‌مذهب‌اند. شهر قدیم آن هم باقی است. اطراف آن حصار بسیار مستحکمی دارد که بنای آن از سنگ است. در بیرون قلعه مسلمانان منزل دارند. از آثار اسلامی چند عدد مسجد و تکیه وحمام از بنای قدیم و جدید موجود است. کوچه‌های شهر کهنه تمام مثل شهرهای عجمستان بی‌ترتیب و تنگ وتار است. شهرتازهٔ‌روسان بناکردگی هم متصل با شهر کهنه است. این شهر را روسان از روی نقشه و مهندسی ساخته‌اند. خیابان‌ها وسیع و همه سنگ‌فرش است. عمارات عالی، هوتل‌های خوب، مغازه‌های بزرگ، منزلهای‌اعیانی و تجارتی خیلی خوب بسیار است. در کوچه‌های آن «کانکه» و ترموای (=تراموای) هم دایر است. تمام بازارها و خانه‌ها شبها

به چراغ برق روشن می‌شود. تجارت آنجا هم خوب وسعت دارد. تجارت‌خانه‌های بزرگ‌وکارخانه‌های مال‌زرعی هم‌کارگذاشته‌اند. معدن نفت بسیار بزرگی دارد که به‌تمام روسیه و ترکستان و ایران و افغانستان نفت باکو به‌فروش می‌رود. دولت روسیه سالیانه وجه کثیری از معدن نفت آنجا دخل دارد.

محل برآمد نفت بالاخانه، و چورنی‌گورود است، یعنی شهر سیاه، چاه‌های بسیاری حفر نموده‌اند هرکدام مالکان مخصوصی دارد. کمپانیه‌های روس و تجارت‌خانه‌های روچلد و نوبل که فرنگی‌اند چندی ازین چاه‌های نفت را خریداری نموده‌اند.

از بادکوبه تا بالاخانه راه‌آهن مخصوص کشیده‌اند و از بالاخانه با غولبه یعنی ناوهٔ آهن نفت را به شهر سیاه می‌آورند [و] از آنجا با ماشین تصفیه کرده، با پرخاد و وگان به همه جا حمل می‌کنند.

سابق که این شهر در دست دولت ایران بوده، ابداً وهیچ‌کسی از معدن نفت آن وقوف و اطلاعی نداشته، این معدن پرمنفعت در زیر خاک پنهان بوده [و] کسی در فکر جاری کردن و پیدانمودن آن نبود. چنانچه معدن‌های ایران هم تمام بکر است. هنوز دست تصرف احدی نرسیده و کسی هم در فکر جستجوی آن نه برآمده (=برنیامده)./ عجب‌تر ازین بنده حکایتی دارم که در چند سال‌قبل که در ایران بودم، در مازندران معدن نفتی پیدا شد که نفت‌مصفا از چاهی مثل آب چشمه جوشیده برآمد. این معدن، در زرین‌آباد نام دهی از محال چهار دانگهٔ مازندران، ملک اسجع‌الملک حبیب‌الله‌خان سرئیت فوج سورتچی بود. مشارٌالیه بعد از آنکه درمیان اهالی مازندران آوازه افتاد، از ترس دولت که مبادا ملک او را که محل سوارست تصرف بکنند، یا به‌خیال دیگری حکم نمود که سر چاه مذکور را مسدود، و محکم نمودند./

«بوبینید که در اروپا مبلغهای کلی، دولت و ملت خرج‌می‌کنند، تا معدنی به‌دست درآورده مفتوح نماید، [اما] در ایران معدن خودسرانه طغیان کرده را مسدود می‌کنند. «ان هذالشی عجاب».

اهالی بادکوبه از مسلم و غیره متوطن از صد[و] پنجاه هزار علاوه است. غریبه هم خیلی است، اغلب مزدورند که از ایران می‌آیند. کشتی‌های تجارتی همه‌وقت در آمد و رفت و مشغول حمل [و] نقل مال‌التجاره و مسافرین می‌باشد ولی افسوس که این شهر آب جاری ندارد. آب مشروب آنها از آب تجزیه‌کردهٔ بحر است. آب شیرین را هم باید از سایر جاها با وگان بیاورند و با وجود آب نداشتن، باغهای ملی و درخت‌زارها به‌ضرب مخارج پل، سبز و آباد کرده‌اند.

تفلیس

بنده سه شب در بادکوبه مانده، تمام شهررا باماشین‌خانه‌های نفت سیاحت کرده، روانه تفلیس گردیدم. از بادکوبه تا تفلیس یک شبانروز کمتر راه است، راه هم آبادی‌ها بسیار دارد.

تفلیس شهری است آباد و خوش آب وهوا و سبز [و] خرم. باغ [و] بوستان‌های با صفا بسیار دارد. یکی از شهرهای قدیم قفقازیه محسوب است. اهالی آنجا اغلب گرجی و ارمنی است. از مسلمان هم توطن دارند. اصلاً پای‌تخت گرجستان است و چندین سال در تصرف دولت ایران بوده، ابتدای سلطنت قاجاریه، به‌دست روس افتاده. سه سمت آن کوهستان است، کوه‌های بسیار بلند [آنرا] احاطه نموده. آب جاری خیلی دارد. یک‌نهر بسیار بزرگی از وسط شهر جاری است. پل‌آهنین روی آن‌کشیده‌اند. ازعابرین

سواره پنج کاپک دریافت می‌شود.

باغهای تفلیس بهترین باغهای روسیه است، ازجمله باغی است مسمی به باغ مجتهد که ابداً نظیر ندارد. اگرچه در سایر نقاط روسیه باغهای خوب [و] دل‌گشا خیلی است که به هریک از آنها ملیانها مخارج نموده آباد کرده‌اند، ولی هیچ کدام لطافت و نزاکت باغهای دل‌آرای آنجا را ندارد. تابش شمس و قمر در هر کجا یک اثر مخصوصی دارد.

«باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس».

چشمه‌های شیرین گوارا، آب‌های معدن (=معدنی) گرم وسرد بسیار دارد که هرکدام خواص مخصوصی دارند، بعضی قابل شرب و بعضی جهت استحمام. دیگ حمام بسیار عالی با صفایی در زیر کوه نزدیک چشمهٔ معدن ساخته‌اندکه نهایت باصفا و معموراست. بنای آن از سنگ‌های مرمر رنگ رنگ است آبش طبعاً گرم است. اطبای روس خواص بسیاری تعیین نموده‌اند. اغلب از مریضان رفته شفا یافته‌اند.

در کمهستانهای (=کوهستانهای) آنجا آبهای چشمه فراوان [و] اکثر آنها دارای خواص طبی است. شرب آنها هم گوارا خصوصاً جهت سوءهضم و حثات کلیه و امراض مثانه و کبد منفعت دارد، و بعضی از آنها که قابل شرب نمی‌باشد، استحمام آنها جهت نقرس و امراض جلدی مفید است.

در تابستان ییلاقهای خوب با صفایی است. عمارات عالی دولتی و اعیانی و عسکرخانه‌ها و مریض‌خانه‌ها در ییلاقات آنجا بنا کرده‌اند. اغلب مردم شهر و رؤسای نظامی در فصل گرما در آنجاها رفته منزل می‌کنند. هوتل‌ها و باغهای دولتی و ملی هم

ساخته‌اند. شب‌ها مزوک (=موزیک) و رقص و جشن هم [برپا] می‌شود.

«بارژوم» [که] یکی از ییلاقات و چشمه‌زار آب معدن است، در کوهستان تفلیس واقع است. از شهر تا آنجا راه‌آهن مخصوص کشیده‌اند و راه آن تمام سربالا می‌رود. ماشین با کمال صعوبت حرکت می‌کند و در آنجا همه قسم عمارات ازقبیل هوتل و خانه و باغ و دکاکین ساخته‌اند؛ بسیار جای مرغوبی است.

بنده چند روزی که در تفلیس بودم. شب [و] روز مشغول سیر و تماشا بوده اغلب از جاهای تماشا کردنی را دیدم. یک موزه‌خانهٔ بسیار خوبی هم دیده شد که همه قسم اسبابهای انتک (=آنتیک) درین‌موزه گذاشته‌بودند. خریطه‌وقرطه‌های جنگ‌های قفقازیه ولزگی را در دیوارهای موزه چسبانیده بودند. اکثر صورتها جام و آیینه‌گرفته‌گی مجسمه‌های بعضی از شجاعان را از مقوا تر و تازه با لباس آنها و حربه‌هاشان درست کرده نهاده‌اند.

شراب خوب هم در تفلیس بسیار است اکثر اطبا شرب آن را جهت مریض‌های علیل‌المزاج تجویز می‌کنند. فواکه هم بسیار و فراوان است. هر قسم میوه‌جات در تابستان پیدا می‌شود.

مردمان این شهر از زن و مرد همه صاحب حسن و شکیل می‌باشند. سفیدروی، سیاه‌چشم و نازک‌پوستند. جنساً هم مردم قفقاز از عرق ابیض محسوبند.

بازار موسیقی خیلی رواج دارد. سازنده وخواننده‌های ممتاز دارد. تار را خوب می‌نوازند و بسیار مردمان عیاشی می‌باشند.

در این شهر جهت مرد مسافر بسیار خوش می‌گذرد. همه چیز ارزان و میسر است. سکنه آنجا از مسلم و گرجی و ارمنی و روس از یکصد [و] پنجاه هزار علاوه می‌باشد. سوای عسکر و غریبهٔ تبعهٔ ایران هم از تاجر و کاسب درین شهر بسیارند، اغلب هم از

تاجر و کاسب درین شهر بسیارند، اغلب هم از اهل آذربایجان می‌باشند.

باطوم

بنده سه چار روز در تفلیس بودم. بعد را روانهٔ باطوم شدم. بسیار راه خوبی است، اغلب کهستان و آبادی هم در راه بسیار است. دولت روس مبلغهای کلی مخارج گذاشته اغلب کوهها را با طول مسافت سوراخ نموده، از میان آن راه برآورده، ماشین و راه‌آهن را گذرانیده، تونیل‌های (=تونل‌های) بسیار طولانی کشیده‌اند. آفرین به همهٔ مهندسین آنها. تمام این صنعتها از برکت علم است، تنها به‌پول میسر نمی‌شود.

از تفلیس یک شب به‌راه بوده، واردباطوم گردیدم‌که درکنار بحر اسود واقع است. اسکله بسیار معتبر[ی] است. در جنگ فارس دولت روس از دولت عثمانی تصرف نموده و خیلی آباد و معمور نموده‌اند و استحکامهای مستحکمی بنا کرده‌اند. کشتی‌های جنگی طوپهای مقیاسی ودیگر قوهٔ ناریه به‌طور اکمل موجوداست. کشتی‌های تجارتی دولت روس و سایر دول اوروپ، همه روزه مشغول آمد و رفت و حمل [و] نقل است. از آنجا در تمام فرنگستان و هند وچین و آمریک می‌شود سفر کرد.

باطوم در نقطهٔ سیاسی واقع افتاده، کلید بحر اسود است. طرز عمارات آنهم بد نیست. عمارات عالی‌جناب، هوتل‌های خوب و باغچه‌های با صفایی دارد. بناهای مرغوب خوش منظره‌ای که‌تمام مشرف به بحر است، خیلی دیده شد.

قونسول‌خانه‌های دول هم در باطوم‌اند. رسته وبازار آن هم به

وضع قشنگی بنا شده. در اطراف شهر هم آبادی بسیار دیده شد. تمام کهستان و کوههای بسیار مرتفع خیلی دارد و گمرک‌خانهٔ آنجا بسیار بزرگ و معتبر می‌باشد. عایدات گمرکی هم خیلی است. عمارات و منزل‌های بسیاری به لب بحر ساخته‌اند. اجزاء زیادی از سرحددار و غیره سر خدمت‌اند.

اسلامبول (استامبول)

یک شب در باطوم، در هوتل پرپلاس که یکی از هوتل[های] بسیار خوب آنجاست مانده، فردای آن تذکرهٔ (پاسپورت) خود را به قونسول عثمانی و رئیس تذکرهٔ روس [داده] امضا نموده، با پرخاد یکی‌ای قومپانیهٔ فرانسوی روانهٔ اسلامبول گردیدم.

بعد از غروب آفتاب کشتی روانه شده حرکت نمود. تمام شب باکمال تندی راه رفته صبح به اسکلهٔ «تربزان» لنگر انداخت.

تربزان (ترابوزان)

«تربزان»یکی‌از شهرهای دولت‌علیهٔ عثمانی است [و]درکنار بحر اسود واقع است. کشتی از صبح تا اول شب در آنجا استاده مشغول حمل [و] نقل مال و گوسفند بود که داخل پرخاد می‌کرد.

بنده با دو نفر دیگر از مسافرین کشتی به قایق نشسته از برای تماشای شهر بیرون برآمدیم، وقتی که به‌لب ریختم رسیدیم، اجزاء گمرک، تذکره‌های ما را نگاه داشته، قایق‌چی که کراکش ما بود، به مشاراليه اجرتی دادنی شدیم که راه بلدی نموده، تمام

شهر را تماشا بدهد. او هم با کمال میل قبول نموده جلو افتاد.

از صبح تا عصری تمام شهر را گردش و تماشا کردیم. حمام هم رفتیم. حمام‌های آنجا بسیار خوب و تمیز بود. عمارات شهر مذکور اکثر چوبی و سه چار مرتبه بود. فقط مرتبهٔ اولی سنگی و آجوری (=آجری) بوده، باقی را تخته‌گی ساخته بودند. عمارات سنگی هم داشته، رسته و بازار بزرگی هم داشت که به‌طرح قدیم بود. چند عدد عمارات اعیانی و به‌قاعده هم دیده شد. هوتل‌های خوب هم داشت. باغ [و] باغچه هم دیده شد. میوه‌جات هم همه قسم‌در بازارهای میوه‌فروشی چیده‌بودند. لیمو و پرتخال(=پرتقال) هم خیلی فراوان بود. درخت انجیر سفید و زرد هم بسیار داشت. درخت گل سرخ و دیگر گلها هم در باغات آن کاشته و نشانیده بودند. تجارت آنجا هم خیلی در ترقی و رواج بود. همه‌روزه مال‌التجاره از همه قسم حمل ایران می‌شد. تماکو و تتون (=تنباکو و توتون) هم بسیار به‌عمل می‌آمد. دخل گمروک آنجا هم گویا خیلی است.

بعد از تماشای شهر در یکی از لقنطه‌های سر بازار درآمده، ناهار خورده بعدا یک ساعت دریکی‌از قهوه‌خانه[های] ایرانی‌ها که در وسط باغ ملی بود، چای میل کرده با قایق مذکور مجدداً به پرخاد برگشتیم. کشتی هم روانه شده روز بعد آن، صبح به‌اسکلهٔ «سمسون» رسیده لنگر انداخت. در آنجا هم به قرار روز اول، با قایق برای تماشای شهر به‌کناره آمدیم. این دفعه هم با سه نفر رفیق کشتی که یکی ترک و یکی ایرانی و یکی یهودی[و] هر سه هم تاجر بودند. روانهٔ‌تماشای شهرشدیم. پرخادهم ازلب‌بحرخیلی دورتر لنگر انداخته بود، دریا هم بسیار طلاطم داشت، قریب (=نزدیک) بود با قایق همه غرق دریا شویم ولی خدا حفظ نمود.

سمسون

شهر «سمسون» از تربزان کوچک‌تر است ولی گمروک آنجا بزرگتر و معمورتر بود. به هر صورت بد شهری نبود. آب [و] هوای خوبی داشت. از شهرهای قدیم به‌نظر آمد.

تا بعدازظهر بازار آنجا را سیرگشت نموده، باز داخل کشتی شدیم. پرخاد هم راه افتاده، تمام شب راه می‌رفت. شب هم مهتاب بود. بنده با یک نفر ترک که پسر یکی از اعیان تربزان بود و جهت تحصیل در مکتب حربیه، به اسلامبول می‌رفت، آن شب تا روز نخوابیده، در بالای پرخاد برآمده تماشای بحر می‌کردیم. سیاحت خوبی داشت. فردای آن کشتی دریائی بوده روز دیگر صبح داخل بوغاز (=بغاز) بسفور شدیم.

بغاز بسفور

وقتی که پرخاد وارد بوغاز شد، لنگر انداخته توقف کرد، اجزاءِ سرحد از کنارهٔ عمارتی که نمودار بود، با لودکای کوچک سواره آمده، داخل کشتی ما شده، تمام اندرون کشتی را ملاحظه کرده، بعد اجازهٔ دخول دادند. یکی از آنها اجزاءِ حفظ‌الصحه یعنی حکیم بود.

کشتی بعد از داخل شدن در بوغاز اندک سست‌تر حرکت می‌کرد. ابتدای تنگی بوغاز از دو سمت تمام استحکام و سنگر می‌باشد. چندین‌عرابه توپ‌های‌خوردو بزرگ ردیف هم‌گذاشته‌اند. توپچیان با باروت [و] فشنگ حاضر استاده‌اند.

زیر کوه تا چشم کار می‌کند، تمام توپ است و کارخانهٔ قورخانهٔ کشتی‌های حربی، زنبورق‌های مخرب عساکر، حاضرآمده با قوهٔ ناریه حاضر و مهیا می‌باشند. بعد از این استحکام و سنگرها که رد می‌شود، تمام از دو طرف بوغاز عمارات و آبادی است. بناهای عالی دولتی و اعیانی ورعیتی خیلی است‌که درحقیقت توی بوغاز، یعنی بوغازایچی، یک شهر بسیار بزرگ [و] منتظمی است و تمام عمارات آن چندین اشبان، همه رو به بحر منظره‌های بسیار عالی‌جنابی دارد.

اغلب عمارات آن از سنگ مرمر ودیگر سنگهای قیمتی ساخته شده، در کمال صیقل و جلا که درز سنگها ابداً معلوم نمی‌شود. پرخادهای کوچک، قایق‌های منقش و مطلا شب [و] روز درمیان این محوطه در آمد و رفت است که شخص از تماشای آن حظی و سروری می‌برد. قریب دو ساعت پرخاد ازمیان این عمارات عبور می‌کرد که دو طرف آن آبادی و شهر بود که به هر طرف نظر کند شخص بنا و عمارت، باغ و باغچه، گل و سبزه‌زار [و] نقش‌نگار به‌چشم می‌رسید. اغلب از مردمان صاحب ثروت اسلامبول، در درون بوغاز منزل دارند. هر روزه با کشتی‌چه‌های بخاری رفت [و]آی (=آمد) می‌کنند. بعضی قایق‌های خوب‌مخمل شخصی‌دارند که در دم منزلهاشان بسته‌گی است.

قصر سلطنت «سلطان مرادخان» ثانی‌هم دردرون بوغاز است. بسیار عمارت عالی‌جنابی است. عمارت یلدوز که قصر و عمارت «سلطان عبدالحمیدخان» ثانی است، آن هم مشرف به بوغاز است.

بنده هنگامی که از باطوم به پرخاد سوار می‌شدم، یک نفر فرانسوی گفته بود که هرگاه صبح‌که داخل بوغاز اسلامبول شدی، البته ملتفت باشی که خواب ترا غلبه نکند زود از خواب برخاسته بالای پرخاد برآمده تماشا بکن که هیچ وقت چنین سیاحتی را در

هیچ یک از نقاط عالم نخواهی دید.

بنده هم خیلی زود برخاسته بالای‌پرخاد برآمده سیاحت بوغاز را می‌کردم. واقعاً سیاحت بسیار عجیب وغریبی داشت. ازسفارش فرانسوی مذکور خیلی ممنون و متشکر گردیده، در حق او یادت به‌خیری گفتم. به این نوع سیاحت وتماشا، بعد ازدو ساعت‌پرخاد به‌لب ریختم بیک‌اوغلی رسیده، لنگر انداخت. ریختم صحن و صفه سنگی است که از تحت بحر سنگ ریخته، پر کرده، برآورده‌اند. کشتی تجارتی با وجود هرقدر بزرگ بودن، بی‌ملال به‌زیر آب نرسیده به‌لب ریختم آمده وصل می‌شود.

از کشتی پیاده شده داخل گمروک‌خانه شدیم. غیراز آن‌دیگر راه هم ندارد. اجزاء گمروک اشیاء مارا ملاحظه نموده، تذکره‌ها را قید دفتر کرده، امضا گذاشته مرخص نمودند. اسباب‌ها را به حمال داده، از در دیگر آن برآمده، آمدیم سر کوپروک آهن که روی بوغاز کشیده شده است، یک طرف آن اسلامبول و طرف‌دیگر که ما پیاده شدیم، غلطه و بیک‌اوغلی است. غیر ازین پل یک پل دیگری هم در بالاتر آن هست. این پل که در نزدیک گمروک‌است به‌قدر یک ورس طول دارد. به بالای آب مثل کشتی ایستاده است. ستونهای آن به‌جایی بند نیست. از فایتون و سواره صد پاره، از پیاده ده پاره (دو قپیک (=کپک) پول دریافت می‌کنند. دخل آن صرف یکی از مریض‌خانه‌هاست.

از سر ریختم تا سر پل‌تمام عمارات‌عالی رو به‌بحرساخته‌اند. قهوه‌خانه‌های رو به دریا و آشخانه‌ها و هوتل‌های خوب بسیاراست.

بعد گذشتن از پل به یکی از هوتل‌های لب بحر منزل نمودم. بد هوتلی نبود «تربزان هوتلی» می‌نامیدند. نمره‌های عالی [و] منظره‌های‌خوب‌داشت. [به] اسلامبول‌می‌گویند. هم‌می‌گویند. دراصل قسطنطنیه است. این شهر را از سه سمت بحر و بوغاز احاطه

نموده است. تمام بنای آن مشرف به دریا است. از قطعهٔ اروپـا محسوب است. به اندک فاصله از بحر به قطعهٔ آسیا می‌رسد که‌آن موضع را اسکدار می‌نامند. از اسلامبول نمودار یک قصبچه است، می‌توان جزو اسلامبول حساب نمود و قطعه‌ای که اسلامبول گفته می‌شود شهر قدیم و اغلب ساکنین آنجا مسلمان می‌باشند.

دیگر غلطه و بیک‌اوغلی است که از پل به آن طـرف است. بوغاز این دو قطعه را از هم سوا نموده است. این طرف تمام به طرح فرنگستان از روی پلان و مهندسی ساخته شده، ارک دولتی که «یلدوزکوشک» می‌نامند، درین سمت واقع‌است. عمارات سفرا و قونسولهای دول اروپا هم درین طرف است. ساکنین این سمت اغلب اروپایی وتاجران مسیحی‌می‌باشند. رسته‌وبازار ومغازه‌های آن تمام به‌طرح فرنگستان، عمارت‌های بسیار عالی‌جنابی دارد. در کوچه‌های آن کانکه و تراموای دایرست. هوتل‌های خوب و پـاک [و] تمیز زیاد دارد، ولی آثار قدیم و مسجدهای بزرگ وعمارات عجیب و غریب تمام در طرف اسلامبول می‌باشد. جمعیت زیادی دارد از سفرا فقط سفیر دولت ایران در این سمت است. مسجد ایاصوفی و مناره‌های انتک و دیگر جامع‌های بزرگ همه درطرف شهر کهنه یعنی استانبول است. راه شمندفر فرنگستان میرفته‌گی هم در همین سمت است. عموم نفوس قسطنطنیه از مسلم و نصارا و یهود که تبعهٔ ترک باشند، علاوه از یک ملیان [و] دویست هزار خواهد شد. اغلب ترکان آن‌جا اهل سیف و قلم می‌باشند. تجارت این شهر بیشتر به‌دست خرستیان‌های خـارجه و داخلـه می‌باشد. ارمنی و یهودیان هم تجار و اهل معامله هستند. اهل این بلد نسبت به سایر مسلمانان روی زمین با تربیت و با علم و اهل سیف قلم می‌باشند.

دولت عثمانی بـاقوت‌ترین دولتهـای آسیا است، از بعضی

دولتهای اروپایی هم برتری دارد. در کثرت تجارت هم امروزه اسلامبول مشهور آفاق است. از هر جهت انگشت‌نمای عالم است. هر روزه چندین صد کشتی از بسفور و دردانیل عبور مـی‌کنند. کشتی‌های تجارتی دوَل فرنگ همه وقت در آمد [و] رفت می‌باشد و در تمام اسکله‌های این‌جا مشغول حمل [و] نقل مال‌التجاره‌است.

بنده یک شب از هوتل جای نبرآمده، خوابیده، روز بعدجهت تماشای شهر سوارهٔ فایتون آمدم. به محلهٔ محمود شادر یریم‌خان‌که کاروان‌سرای تاجرنشین و مسافرنشین است. یکی از هم‌شهریان بنده حاجی عبدالرحیم‌نام در آن جا منزل داشت. مشارٌالیه در بخارا با بنده خیلی دوست و مثل برادر بود، حالیه آمده‌بود در اسلامبول. عیال و خانه هم داشت. حجرهٔ تجارتی نام‌برده در یریم‌خان بوده، مشارٌالیه را ملاقات نموده، ازدیدن وملاقات همدیگر بسیارخرسند گردیدیم. مشارٌالیه بنده را از ماندن به هوتل راضی‌گی نداده در یکی از حجره‌های یریم‌خان کوچانیده آورد. شب [و] روز با هـم بودیم. شام و نهار هم در منزل او صرف می‌کردیم. تا وقت خواب باهم بوده، بعدرا بنده به‌یریم‌خان آمده، در اطاق خودمی‌خوابیدم. اغلب روز مشارٌالیه از کسب خود مانده با بنده رفاقت می‌کرد.

در گردش و تماشای شهر، فردای آن روز به تماشا برآمدیم. از یریم‌خان که در محله محمود پاشا است یک کوچه سرراست‌است که جزئی پیچ و خمی دارد. چندین راه دیگر هم از هرطرف آن‌سوا می‌شود. تمام این راه رسته و بازار است. مغازه‌های بـزرگ و کوچک که همه قسم مال می‌فروشند، در عرض راه خیلی است. عمارات آن تمام سنگی است، سه و چار مرتبه می‌باشد. بیشتر هم پیدا می‌شود. و اندک سر پایان باید رفت تا سر پل بعد ازگذشتن از پل که غلطه باشد باز تا بیک‌اوغلی سربالای است. تراموای هم دایر است. بعد تا پیرا راه مسطح است. آن‌جاها خیلی آباد و

معمور است. طرف راست آن هم یلدز است. اقامتگاه سلطان عثمانی است، تمام عمارات این سمت پاک و تمیز وقشنگ است. همهٔ آن به‌طرح اروپاست. مغازه‌ها و تجارتخانه‌های بسیار بزرگ معتبری دارد. هوتل‌های عالی‌جناب، عمارات اعیانی، باغچه‌های مفرح [و] دلکش، تماشاخانه‌های خوب بسیار است که ازفرنگستان هیچ کمی ندارد. از چار الی هفت آشیان عمارت سنگی، معماران ماهر به‌طرز فرنگ ساخته‌اند. درمغازه‌های آن‌ملیان‌ها مال‌التجاره فرنگستان از هر جنس چیده‌اند. کرایهٔ بعضی از هوتل‌های آن هر نمره در یکشبان روزی تا یک لیرهٔ عثمانی است. سکنهٔ آن جانب همه تاجر و صاحب ثروت می‌باشند. در مغازه‌های بزرگ آن سودا کردن ممنوع است. قیمت هر چیز روی او (=آن) نوشته شده است. در خرید آن یک کلام حرف می‌گوید کم یا زیاد نمی‌شود. فآت (بها) مقطوع است.

اسکدار

آن روز تا شب تمام با فایتون و پیاده بیک‌اوغلی را گردش کرده، تا وقت خواب برگشته منزل آمدیم. روز دیگر سوار پرخادهای کوچک شده‌ازدرون‌بوغاز گردش‌کنان به‌اسکدارآمدیم. به بالا هم‌عرض شد، این قطعه از خاک آسیا است که وطن مادری ماست. اسکلهٔ آن را محمود پاشا می‌نامند. اسکلهٔ‌خوبی است. ریختم تازهٔ قومپانیه راه یعنی آلمانیان ساخته‌اند. ابتدای راه بغداد هم از همین‌جا کشیده شده است. حالیه تا قونیه رسیده بود. یک‌مکتب طبی هم در آنجا ساخته‌اند. بسیار عمارت عالی با صفایی دارد. هنوز ناتمام بود. مثل مکتب‌های طبی فرنگستان طرح گذاشته

بودند. خیلی هم مخارج آن‌را تخمین می‌کردند.

راه‌آهن بغداد که از حیدرپاشا تاقونیه کشیده‌شده است هرگاه کار کرده تعطیل نکنند سه چار سال دیگر خواهد رسید. آن وقت از برای دولت عثمانی از هر جهت خوب می‌شود. هم از جهت تجارت و هم رسانیدن عسکر بسیار خوب می‌شود. ولی افسوس که حالیه در عثمانی از حکام و رؤسا کسی در خیال آبادی ملک نمی‌باشد. تمام اروپا روزبه‌روز ترقی می‌کنند. دولت عثمانی که اولین پادشاه و دولت مقتدر آسیا و اروپا بود، کارش به‌فلاکت رسیده، بازیچهٔ دست دول اروپا گردیده است/ در اسکدار بنای‌قدیم ازقبیل مسجد و مناره و غیره هم موجود است. سکنهٔ آنجا اغلب مسلمان می‌باشند. قبرستان بسیار وسیعی دارد که سر هر قبر یک درخت سرو نشانده‌اند. همه وقت سبز [و] خرم است. شخص مسافر از دور چنان گمان می‌کند که یک باغی است.

روی سنگهای سر قبر نام متوفی را نوشته‌اند. بالای هریک علامت یک‌سری از سنگ تراشیده‌اند. نشانهٔ مکلا و معمم بودن آن را هم از سنگ تراشیده، معلوم کرده‌اند. یعنی قبر ملا تا عوام فرق دارد.

بعد از سیر [و] گشت باز با برفس‌های بخاری کوچک مراجعت نمودیم. وقت برگشتن پرخاد در اسکله‌های درون بوغاز توقف کرده، آدم سوار می‌کرد. در هر اسکله خلق بسیاری داخل و خارج می‌شدند. سیاحت توی بوغاز بسیار مقبول طبع و مفرح قلب است. که شخص می‌خواهد تمام روز در رفت [و] آمد باشد. بدین‌نوع‌که عرض‌شد، به‌سر «کچی‌اسکله‌سی» پیاده شده، تماشا‌کنان از میان بازار به‌منزل آمدیم. آن شب را در منزل بوده روز دیگر باز به‌تماشای بیک‌اوغلی رفتیم.

یلدوز کوشک

از غلطه با فایتون قدری بازارهای آن را گردش نموده آمدیم یلدوز، بیک‌اوغلی را سابق عرض نمودم که بسیار محل پاکیزه و خوش ترتیب با صفائی است که تمام عمارت‌های آن از شهرهای اروپا بودگی بناها هیچ کمی ندارد. از همه جهت هم آراسته و پیراسته است ولی «یلدوز کوشک» یعنی قصر ستاره که محل اقامت سلطان و ارک دولتی عثمانی است آن هم بسیار تعریف دارد. عمارات بسیار عالی با صفایی ساخته شده است عسکرخانه‌های متعدد، مکتب، مریض‌خانه، باغ [و] بوستان‌های خوبی بنا کرده‌اند. اغلب عساکر و اجزاء کوشک خانه درین عسکرخانه‌های یلدوز و اطراف آن منزل دارند. عمارات خوبی بنا نموده‌اند. قورخانه و ذخیرهٔ دولتی هم در همین جا است. مشق آنها را ملاحظه نمودم که بسیار خوب و با قاعده بود. لباسهاشان هم درست و قیمتی بود. تفنگ‌های آنها مارتین و سه تیره بود. توپ‌خانه و میدان مشق و مکتب حربیه را هم رفته ملاحظه نمودیم. تمام آن خوب و مکمل و از هر جهت کمی نداشت.

یک مسجد جامع بسیار خوبی هم سلطان عبدالحمیدخان ساخته بود که روزهای جمعه شخص سلطان درین مسجد برآمده، نماز جمعه را می‌خواند. عساکر هم درین روز مأمور خدمت بوده، از در ارک الی مسجد صف نظامی بسته می‌ایستند که شرح چگونگی آنرا در موقعش خواهیم ذکر نمودن.

در اطراف و جوانب یلدوز کوشک باغهای دولتی بسیار است باغهای اعیانی هم گویا هست. زمین یلدوز بسیار در بلندی واقع

است. از استانبول و غلطه خیلی ارتفاع دارد. در بالای قله کوه است.

بنده آن روز تمام خیابان‌ها و عسکرخانه‌ها و بازارهای آن را تماشا نموده، شب باز به‌منزل یعنی به یریم‌خان مراجعت نمودم. آن شب را تا وقت خواب در یکی از مهمان‌خانه‌ها رفته، مشغول تماشای صحبت و تخته نردبازی ترکها بوده، فردای آن جهت سیاحت استانبول پیاده برآمده تا وقت غروب هرقدر ممکن بود سیر نمودم.

استانبول نسبت به بیک‌اوغلی قدیم و کهنه بنا است. قدری کثیف‌تر هم می‌باشد. اغلب کوچه‌های آن تنگ و تار است از ترتیبات قدیمی است ولی چندین خیابان وسیع و بازارهای تمیز هم دارد.

مسجدهای جامع و بناهای معتبر و مناره‌های عجیب، حمام‌های پاکیزه و مصفا بسیار دارد. رسته و بازار آن زیاد است. مغازه‌های بزرگ تجارت‌خانه‌های معتبر هم در این سمت خیلی است. جمعیت هم درین جانب بسیار است عمارات اعیانی و بعضی کاروان‌سراهای بزرگ هم درین سمت است. دو خیابان بسیار بزرگی دارد یکی «باب عالی جاده‌سی» دیگری هم «کوچه ایاصوفیه». عمارات این دو کوچه اغلب به طرح اروپاست. رستهٔ آن هم وسیع و باترتیب‌است.

مسجد ایاصوفیه

از بناهای قدیمی درین شهر، یکی ایاصوفیه [است] که نمونه این عمارت در هیچ نقطه‌ای از اروپا دیده نمی‌شود. درعالم مثل و ثانی ندارد. در اصل کلیسای رومیان بوده، ازبناهای بسیار قدیم است. قسطنطنین که یکی از پادشاهان بزرگ روم بوده به

نام دختر خود این کلیسا را بنا کرده است. یعنی در عالم هرچه استاد، معمار وسنگ‌تراش هنرمندبوده جمع‌کرده،درعرض چندین سال این کلیسا را بنا نموده‌اند.

می‌گویند بانی آن دو یا سه پادشاه روم بوده‌اند که در عصر یکی به‌اتمام نرسیده، بعد دیگری، بعد دیگری، به‌اتمام رسانده. تمام آن از سنگ‌های گران‌بها یعنی سماق، ویشم ودیگر سنگ‌های قیمتی است که استادان مـاهـر چنان نقش‌بنـدی و وصل‌کـاری نموده‌اند که درز هیچ‌یک از آنها معلوم نیست [و] شخص گمان می‌کند که صحن و دیوار و گنبد ستونهای آن تمام از یک دانـه سنگ است، یعنی یک کـوه عظیمی را تـراشیده، این بـنا را ساخته‌اند. سقف آن را از اندرون گنبد تمام با طلا سیم‌کش ومینا کرده‌اند. ستونهای هریک از یک‌دانه سنگ است.در کمال‌شفافی و براقی است که عکس انسان مرئی می‌شود. بنای آن تاکنون از هزار سال علاوه شده ولی هنوز ذره‌ای درز و سوراخ و شکستی عاید آن نگردیده است. آثاری از کهنه‌گی در هیچ جای آن دیـده نمی‌شود و هزار سال دیگر هم اینچنین باقی خواهد بود، مگر آنکه حوادث ایام خراب بکنند.

حالیه این بنای عظیم‌الشأن مسجد و معبد اهل اسلام است بعد از فتح اسلامبول تاکنون مسجد پنج‌وقتی و جمعه‌خوانی مسلمین است هر شب چندین هزار قندیل چراغ روغن زیتون معطرروشن می‌شود. هرگاه یک کتاب تعریف ازین مسجد نویسم باز کم است.

دیگر مسجدهای جامع بزرگ هم خیلی است که هریک ازسلاطین عثمانی بنا نموده‌اند. در کمال متانت و قشنگی است و یک سقاـ خانه بسیار خوبی هم از سنگ سماق جهت یـادگار ایمپراطور (=امپراتور) آلمان، ویلهلم دوم در وقت آمدن به‌اسلامبول‌ساخته. گنبد آن از سنگ سماق است. آب آن را هم با لولهٔ آهن از کوه

آورده‌اند. آب شیرین [و] گوارایی دارد.

دیگر یک منارهٔ مثلث مخروطی در بیرون مسجد آلتی مناره که از یک‌دانه سنگ یشم است به‌قدر بیست گز بلندی دارد. به شکل عمودی است. زیر آن را کرسی منجمد از آهن و سرب ساخته، این عمود سنگی را بالای آن گذاشته‌اند. در سه دیوار آن از زیر تا بالا اشکال جانورهای پرنده تراشیده‌اند. گویا خط یک جماعه‌ای از مردمان قدیم اینچنین اشکال بوده. هرگاه در ازمنهٔ قبل هم آلت جراثقال نمی‌بود، ممکن نبود چنین مناره‌ای را با دست برداشته بالای کرسی نصب نمود.

دیگر یک میل عمودی شکلست مارپیچ که از مس و آهن وغیره ساخته‌اند از بالای آن قدری شکسته افتاده است. می‌گویند دروقت محاصرهٔ اسلامبول با توپ خراب کرده‌اند. این عمود راگویا جهت تسلیم مار ساخته‌اند. یعنی در سابق مـردم را مـار بسیار اذیت می‌داده حالیه کاری به‌آدم ندارد. والله‌اعلم.

دیگر یک مناره است از چندین تکه سنگ‌های سیاه روی هم چیده برآمده‌اند. می‌گفتند این مناره را به‌عدد فتوحات هریک از شهرهای روم یکی یکی گذاشته‌اند.

بازهم یک منارهٔ دیگری است که «چنبرلی‌تاش» می‌گویند. در موزهٔ دولتی موجودست.

بازار بدستان

دیگر از بناهای قدیم یک بازار سرپوشیده یعنی پاساژ است، درنهایت بزرگی. چندین عدد دروازه‌های بزرگ ورسته‌های‌متعدد دارد. بالای آن از چندین گنبد پوشیده شده، دکاکین زیادی در هر

رستهٔ آن از دو سمت ساخته‌اند. در هر رستهٔ آن یک قسم از کسبه نشسته‌اند. مغازه‌های معتبر، دکان‌های جواهرفروشی وانتقه‌بازار در همین‌جا است اهالی اسلامبول این بازار را «بدستان» می‌نامند. در سابق گویا سرطبیلهٔ سلاطین روم یا ذخیرهٔ آنها آنجا بوده است و ایستانسهٔ راه‌آهن فرنگستان هم در طرف استانبول است. بسیار وگزال خوبی است. در نزدیک آن اسکله و ریختم هم ساخته‌اند. همه وقت ماشین فرنگستان در آمد و شد می‌باشد.

آن روز که قدری از تماشای اسلامبول فارغ شدم فردای آن به زیارت ایوب سلطان یعنی خواجه ایوب انصاری رفتم که در کناره شهر واقع است. در نزدیک منتهاالیه بوغاز است. هنگام رفتن با رفقا از درون بوغاز به کشتی‌های کـوچک سوار شده رفتم. در عرض راه چند عدد کشتی‌های جنگی دولت ایستاده بود. دو عـدد کارخانه هم در عرض راه دیده شد. یکی ماوت وفس‌بافی بـوده دیگری کارخانهٔ آهن‌کاری بود. جسر آهنی کـه در روی بـوغاز کشیده‌اند کشتی از زیر آن عبور مـی‌کند. این جسر از اولـی کوچک‌تر است.

آن شب را با رفقا در تکیهٔ نقشبند مهمان شیخ تکیه: جناب «عاقل مخدوم» بخاری بودیم. آن شب و صبح مقبرهٔ خواجـه را زیارت نموده در مسجد آن نماز گذاریده، باز از راه آب مراجعت نمودیم. دیگـر همه روزه جهت تماشا و سیر [و] گشت شهـر می‌برآمدم. گاه هم به‌سمت بیک‌اوغلی و یلدوز می‌رفتم. یک دو شب تماشاخانه هم رفتم.

عید جلوس

درین روزها عید جلوس سلطان عبدالحمید هم رسید. چندروز

قبل مردم در تهیهٔ جشن بودند. از سایر شهرهای عثمانی هم خلق به‌تماشا به اسلامبول می‌آمدند. تمام بازارها را راست می‌کردند. جلو دکان‌ها را آیین‌بندی می‌نمودند. تا شب عید جلوس مشغول ترتیبات آن بوده همه را آماده کردند. واقعاً آن شب آن روز خوب جشن و چراغان و آتش‌بازی و نمایش عجیب برپا نمودند که از توصیف و بیان خارج است و انسان از تماشای چراغان آن شب محو و مات می‌شد.

تمام شهر یک کوه آتش شده بود. کوچه‌ها مثل روز روشن، تمام خلق مشغول عیش و سرور بودند. از هر طرف صدای ساز و مزوک و ناله‌های حزین به‌گوش آدم می‌رسید.

بنده آن شب را با حاجی عبدالرحیم افندی یک فایتون را یک لیرای عثمانی کرایه نموده، از پریم‌خان سیرکنان از وسط بازار و چارسوی بزرگ به یلدوز کوشک آمدیم. از کثرت ازدحام مردم عبور کردن از کوچه‌ها بسیار مشکل بود. تمام بازارها را از زمین تا سقف آئین بسته، چراغان نموده بودند. و تمام مردم این شهر از مرد و زن در وجد و سرور بوده، اطفال مکتبی دسته دسته در کوچه‌ها مشغول آتش‌بازی بوده‌همه: «پادشاهم‌چوق‌یشا» می‌گفتند: از کثرت ازدحام و غلغله گوش فلک کـر می‌شد. جلـو عمارات اعیانی آئین بسته از چراغ خط‌ها تعبیه نموده بودند که از صد قدم راه درست خوانده می‌شد. در اندرون بوغاز آن‌قدر چراغان نموده بودند که از شعلهٔ آن زیر آب هم یک‌چراغان مفصلی بود.

کشتی‌های دولتی و سفاین حربی تمام یک‌پارچه آتش بود. از کثرت وجد و نشاط در آن شب در قلب احدی غم‌و کدورت‌نبود.

شعر:

«که در آن شب کسی نشنیده شیون
بـه غیر از ناله مـرغان گلشن».

ایضاً:

«زین چراغان عالمی گردید مستغرق ز نور
بس‌که زین هنگامه می‌جوشید ازهرسینه‌نور
دیدهٔ بینای مردم از تحیر باز ماند
گشت روشن سینهٔ ارباب کین و خشم کور».

در آن شب چنان چراغانی کردند که درودیوار شهر از زیادتی چراغ معلوم نبود. تمام شهر یک لمعهٔ نور، یک عالم سرورگشته بود. بالای سردرهای بزرگان مملکت به‌ارتفاع ده ذرع، پانزده ذرع بلندی خوازه‌بندی کرده چراغان کرده بودند و تمام آن رو به طرف یلدوز بود. منارهٔ مساجد و جوامع را تمام چراغان نموده بودند. وقتی شخص از بالای بلندی به‌طرف درون شهر و بوغاز نظر می‌کرد، چشم انسان از روشنی و کثرت چراغهای رنگ‌رنگ خیره می‌شد.

آن شب تا صبح تمام خلق درکوچه[و] بازار گردش‌می‌کردند. و همه مست عیش و نشاط بوده، سواره [و] پیاده تا روز مشغول تفرج بودند. تمام عسکرهای نظامی و صاحب‌منصبان لشکری و کشوری با فورم نظامی همه در یلدوز جمع شده جشن بسیار هنگامه‌داری داشتند.

فانوس آسمانی، موشک‌های رنگارنگ، صعود می‌دادند. تماشای بسیار عجیب و غریبی داشت. تمام سفراءِ اجنبی هم چراغان کرده بودند. و همه آنها جهت تبریک و تماشا به یلدوز آمده بودند. این جمعیتی بود که عدهٔ خلق تماشا بین از ملیون هم گذشته بود.

آن شب تا قریب صبح در یلدوز و بیک‌اوغلی مشغول تماشا بوده باز سواره آمدیم منزل. فردای آن که روز سه‌شنبه بود، به

خیال دیدن سلطان سلاملق روز جمعه افتادم. چون سلطان را دیدن بسیار مشکل بود، روزهای جمعه که به نماز جمعه می‌برآید. از دم در ارک تا مسجد جامع از دو طرف عسکر و پلیس نظامی صف بسته ایستاده‌اند. تماشائی را از هزار قدم نزدیک‌تر نمی‌گذارند که پیش بیاید.

از این بابت با عبدالرحیم افندی مشورت نمودم آن شخص هم گفت دیدن بسیار مشکل است. احدی را جزعسکر وصاحب‌منصبان نظامی و اجزاءِ دولت در مسجد و اطراف آن راه نمی‌دهند.

بنده گفتم شما اینجا دوست و آشنا از صاحب‌منصبان و اجزاءِ دولت وحکومت بسیار دارید. جهت بنده یک کوششی نمائیدشاید امکانی پیدا شود که اقلاً تا نزدیکتر بمانند، رفته این یک سیاحت را کرده باشم. بعد از آن مشارٌالیه از چندنفر اهل دربار ورؤسای نظامی که شناسائی داشت سؤال نمود، همه گفتند ابداً امکان ندارد. بعد یکی از آنان گفت هرگاه از سفارت روس یک ضمانت خطی داشته باشید آن وقت با کمال آزادی و احترام به‌شما محل مخصوصی داده می‌شود که در کمال آسودگی تماشا می‌کنید والا امکان ندارد.

بنده هم دیدم که از همه‌جا مأیوس شدم لاعلاج، رو به طرف قونسول‌خانهٔ روس که در همه جای دنیا ملجأ و پناه ما مردم بخاری است، رفتم. چون روز ورود در اسلامبول رفته تذکرهٔ خود را قید کنانیده بودم، در آن روز نائب قونسولگری با بنده مرحمت نموده گفته بود که «هرگاه ترا قضیه‌ای و کاری در اینجا رخ بدهد ما در کمال میل در اجرا و اتمام آن حاضریم، بی‌مانع آمده اظهار بکن».

لهذا برخاسته پیاده از کوپروک گذشته آمدم غلطه، از آنجا با ماشین زیرزمینی که از غلطه تا بیک‌اوغلی تحت عمارات را به

عمق چندین گز سوراخ نموده خط آهن کشیده‌اند. سوار شده به آن واحد به خیابان بیک‌اوغلی یعنی درخیابان نزدیک‌قونسولگری برآمده پیاده شدم. از آنجا پیاده داخل قونسول‌خانه شده با نائب قونسولگری ملاقات نموده، اظهار مطلب کردم.

مشارٌالیه فرمود بسیار خوب ما باید به‌سفارت عرض شما را گفته جواب و اجازه حاصل نمائیم. بنده چشم سفیدی کرده گفتم قول صحیح می‌دهید یا می‌خواهید سر مرا گرم کرده مشغول امروز [و] فردا نمائید.

مشارٌالیه بعد [از] اندک مکث و سکوت گفت که بسیار خوب قول هم به‌شما می‌دهم و امشب محض خاطر شما سفارت رفته خواهش شما را استدعا می‌کنم ولی شما هم باید فردا صبح تاپیش از ناهار در بیوک‌دره به سفارت روس رفته «مسیو میکوف» نائب دوم سفیر را ملاقات نمائید و بگویید که مرا از قونسولگری فرستاده‌اند خدمت شما، آن‌وقت مطلب را هم‌اظهار نمائید. ایشان به‌جناب سفیر یعنی ایلچی گفته به‌شما جواب خواهند داد.

بنده از خدمت نائب قونسولگری با یک جهان ممنونی که خواهش مرا رد نکرد، برآمده، آمدم منزل، فردای آن روز صبح بعد از نان [و] چای پگاه را صرف نمودن روانهٔ بیوک‌دره که در لب بوغاز است گردیده، از اسلامبول با پرخادهای کوچک معمولی که همه وقت در توی بوغاز در آمد [و] رفت است سوار شده، به اتفاق یک نفر میرمحیی‌الدین‌نام بخارایی که از خدمتکاران بنده بود [و] جهت زیارت بیت‌الله آمده بود اسلامبول که چندی تا موسم حج در آنجا باشد، او را هم همراه برداشتم که تنها نباشم.

مشارٌالیه تا بنده در اسلامبول بودن در خدمت بنده بود. وقتی که از پرخاد پیاده شدم، با یک فایتون یک اسبی که در دم اسکله حاضر بود، سوار شده، آمدیم به سفارت. از اسلامبول تا آنجا با

پرخاد و فایتون یک ساعت راه می‌شود. وقتی که به در سفارت رسیدیم، قراولان گفتند شما دیر آمدید سفارت بسته شدباید فردا بیائید.

بنده خیلی افسرده وپریشان دوباره برگشتم. امشب را هم در کمال پریشانی روز کردم. چون در سابق چنان بود که هرگاه قصد یک کاری را می‌کردم تا به‌اتمام رسیدن آن همه وقت در فکر و خیال بودم. حالیه بحمدلله مزاج اولی را ندارم. مجدداً فردای آن با رفیق دیروزی آمدم به بیوک‌دره، امروز هم قراولان نگذاشتند که داخل شویم.

بنده به‌زبان روسی گفتم من کار بسیار فوتی دارم. البته راپورت آمدن مرا به‌یکی ازاجزاءِ سفارت به‌طور غیر رسمی بدهید که کار خیلی فوری دارم. چیزی هم به‌رسم تعارف به مشارٌالیه دادم. وقتی‌که سپلش (=سبیلش) چرب شد فوراً ازجا برخاسته، جلو افتاده، ما را به‌دم خانهٔ نائب سفیر رسانید. در دم در منزل هم یک قراول دیگر با تفنگ ایستاده بود. سالداتی که همراه ما بود، به مشارٌالیه مطلب را فهمانید. او هم ما را آنجا معطل کرده، رفت اندرون. بعد برآمده، گفت اسم خود را بگوئید.

بنده فوراً قارت (=کارت) وزیت‌خود رابرآورده دادم. دوباره رفت اندرون. این دفعه برآمده ما را اذن دخول داد. از در داخل شدیم. یک نفر خدمتکار ایستاده بود. کفش و کلاه و پلتای (=پالتوی) ما را گرفت. بالباس فرنگی‌مآبی، سربرهنه، داخل یک سالون بزرگی شدیم. بسیار پاک و قشنگ، آیینه‌ها به دیوارها گذاشته، قندیل و چهل‌چراغها آویخته، هر طرف میز و استول و نیم‌کت‌های مخمل جهت نشستن چیده بودند. خدمتکار دیگر درآنجا ایستاده بود. برای‌ماجای تعیین‌کرد. ماهم‌نشستیم‌سگار (=سیگار) هم با پارت سگار (=زیرسیگاری) آورده گذاشت. گفت قدری صبر

بکنید جناب مسیو می‌آیند.

ما هم به‌قدر ربع ساعت سگار کشیده نشستیم. بعد از خانهٔ دیگر در واز شده خود نائب مسیو میکوف بیرون آمدند. یعنی‌جناب سفیر ایشان را فرستاده بودند.

ما هم از جا برخاسته رسم تکریم را برجا آوردیم. آندو دست داده مصافحه نمودند. جلو ما در یک استول نشسته ما را هم به نشستن اذن دادند.

با ادبانه نشستیم از هر در سخن آغاز نموده از بخارا و تجارت آنجا و از وضع مردم که آیا از امیر و حکام بخارا راضی‌اند یا نه، سؤال کردند.

بنده هم تمام را جواب به‌قاعده دادم. آنوقت پرسیدند که مردم بخارا از دولت روس راضی‌اند یا نه؟ بنده گفتم راضی بودن طرفین شرط است هرگاه دولت روس از ما مردم بخارا راضی باشند، البته ما هم راضی خواهیم بود.

ازین حرف بنده بسیار خرسند شده خیلی استحسان نمودند. بعد را از مطلب بنده جویا شدند. مکتوبی هم از قونسولگری رسیده بوده است که برآورده بلند خواندند.

نوشته‌اند که میرزا سراج‌الدین‌نام بخارایی از آدمان تربیت شده و اهل داد و ستاد است. از بخارا جهت سیاحت آمده رفتگار فرنگستان است. همه جا را سیاحت کرده فقط خیال دیدن سلطان را در روز جمعه دارد. البته مرحمت نموده خواهش او را رد ننمایند. خود او را هم به‌خدمت فرستادیم. امضا در گمان قونسولگری(...).

بنده هم رفتن قونسولگری و راهنمایی کردن نائب قونسول و آمدن روز قبل به سفارت و برگشته رفتن، همه را اجمالاً عرض کردم. همه راگوش‌می‌داد. مشارٌالیه خیلی‌آدم دیپلومات (=دیپلمات)

و خلیق [و] خوش‌زبان بود. مثل قونسولهای مشرق‌زمین گبر و نخوت ابداً نداشت. یعنی آنان دارند او نداشت.

بعد را گفتند ما التماس خط به‌اشخاص دل اما پر میشدگسی می‌دهیم. شما را اگرچه نمی‌شناسیم بازهم قیافتاً معلوم شد که آدم بی‌غرضی هستید. بنده هم اظهار ممنونیت کردم. هنوز ممنون مشارٌالیه هستم. بعد را اجازه‌به‌مرخصی خاسته (=خواسته) کسب تکلیف نمودم. اسم مرا و اسم آدم مرا ثبت گرفت (=کرد). یک نفر خوقندی تاجر هم مهمان عبدالرحیم افندی بود. غایبانه اسم او را هم ثبت دادم، همه را نوشته گرفته مرخص کردند. خداحافظی نموده با فایتون از خشکی سیر تماشاکنان از بیک‌اوغلی آمدیم منزل.

راه بسیار سیاحت خوبی داشت در بیک‌اوغلی پیاده قدری سیاحت بازارها و عمارت دلمه باغچه را که یکی از عمارات خیلی ممتاز اسلامبول است نموده آمدیم منزل. چون قرار شده بود که روز جمعه اول پگاه بیایم سفارت، دو روز دیگر مشغول تماشا بوده، روز جمعه اول صبح با رفقا آمدیم به‌سفارت.

از سفارت به خارجیه ناظری نوشته اجازه خواسته بودند. خارجیه ناظری هم به مابین اطلاع داده بود (مابین دربار و ارک دولتی را می‌گویند) روز جمعه صبح زود هر سه نفر روانهٔ سفارت خانه شدیم.

وقتی که به‌سفارت‌خانه رسیدیم خدمتکاران راپورت مرادادند که یک نفر از اجزاءِ سفارت برآمده گفت که سپارش (=سفارش) شما را به کارداران دولت علیه کردیم. حالیه با شما آدم همراه می‌کنیم که بروید، ولی یراق همراه نداشته باشید.

گفتم چشم بعد از اندک توقف نمودن یک قواس با لباس رسمی زردوزی آمده گفت من مأمورم که با شما بیایم. بنده هم به

اتفاق او و رفقا در یک فایتون بلوری نشسته به‌راه افتادیم.

قواس را هرقدر گفتم توی کالسکه نشیند قبول نکرده جلو ما پهلوی کالسکه‌چی نشست. از سفارت سوارهٔ فایتون ازوسط بازار آمدیم یلدوز، مردم شهر همه تماشای ما را می‌کردند که اینان که باشند. بعد در دمِ سرای دولتی یعنی ارک پیاده شدیم. بعد از وسط میدان حامی آمدیم. فوراً مستحفظین آن‌جا، به باش‌قومسر، راپورت داده‌اند.

مشارٌالیه جهت ما، در بالای سردر که صفهٔ مخصوصی بود، جا تعیین کرد، برآمده نشستیم. جلو همین تخت بام ما نشسته‌گی را قطارهٔ آهنی گرفته بودند، بسیار جای با صفایی بود. همه جا نمودار بود. درون مسجد هم دیده می‌شد. زیرا میدان‌گاه، جلو آن یعنی رو، به‌روی ما، مسجد جامع بود.

بعد از ربع ساعت از آمدن ما، سه فوج سرباز با لباسهای نظامی مسلح و مکمل آمده مزوک‌زنان در جلو ما صف بسته ایستادند.

بعد از آن فوج گرد، و فوج ارنود و عرب هریک کدام با لباس‌های مخصوص مسلح با ساز و مزوک آمده در جلو این فوج ایستاده شدند.

در آن سمت میدان هم اینچنین فوج فوج سرباز آمده قطار می‌شدند. از دو جانب از دروازهٔ ارک تا در مسجد سه قطاره فوج صف بسته ایستاده بودند.

صاحب‌منصبان فوج هم با فورم رسمی شمشیر حمایل نموده آمده در جلو عساکر هریک به‌محل خود ایستاده می‌شدند. بعد از آن سایر منصب‌داران و رؤسای ادارات دولتی و وزرا هریک با کالسکهٔ مخصوصی آمده در وسط همین میدان پیاده شدند. وبعضی از وزراء و اشراف داخل ارک می‌شدند.

/ غرض بسیار هنگامهٔ عجیبی بود که انسان مات می‌شد. از تجملات سلاطین استبدادی خصوصاً مسلمانان که درین نوع کارها خیلی تکلیف به‌خرج می‌برند. به‌خلاف فرنگستان که سلاطین آنان بسیار بی‌تکلف و ساده حرکت می‌کنند. تجملات ظاهری جلوه نمی‌دهند./

بعد ازاندرون ارک اجزاءِ اندرون ومصاحبان‌حضور قراشان و خدمتکاران هرکدام با لباس‌های مخصوص خودشان آمده هریک به‌محلی توقف نمودند. عدهٔ افسران و شاگردان مکتب حربیه که تمام آنان فرزندان اشخاص محترم می‌باشند، با اسب و اسبابهای قیمت بها سواره آمده درمیان میدان ایستادند.

بعد شاه‌زاده‌گان عظام و بانوان حرم سواره کالسکه‌های مطلا با اسب‌های گران‌بها آمده در حیاط مسجد ایستادند.

مادر سلطان نیز برآمده با کالسکهٔ مخصوصی مکلل، داخل مسجد شدند.

از برای بانوان، در مسجد یک جای مخصوص تعیین شده که رفته ایستاده می‌شوند.

بعد از آنهمه آمد آمدِ زیاد با یک دبدبهٔ زیاد، خود سلطان از اندرون حرکت نموده برآمد. به‌مجرد حرکت نمودن چند توپ شلیک کردند. موزان (=مؤذن) هم اذان را سر کرد.

سلطان با کمال تجمل سوار یک کالسکهٔ مطلا بود که اسب‌های بسیار خوبی از نسل عربی بسته بودند وکالسکه‌چی در جلونشسته بود که لباس هردو را به‌زر غوطه داده بودند. جواهرنشان هم‌بود. ولی خود سلطان با لباس ساده، یک پلتای ماوت (=ماهوت) سرمه‌گی (=سرمه‌ای) دربر داشت. فس قرمز به‌سر، به هر طرف نظر می‌انداخت. عساکر وصاحب‌منصبان همه سلامی گرفتند. همه را جواب داده سر خود را به هر جانب که سلامی می‌دادند اندک

خم می‌کرد. ولی بسیار متوحشانه به چپ و راست نگاه می‌کرد. عساکر هم تمام مواظب او بودند. سر عسکر یعنی حربیه ناظری هم جلو او نشسته بود. سایر امرا و وزرا دور کالسکهٔ او را گرفته بودند.

بدین هیئت داخل مسجد شده در دم در ثانی مسجد پیاده شده داخل مسجد گردید. همین اساس و دیدمن تا برآمدن سلطان بهم نخورده ایستاده بود. قلیلی از صاحب‌منصبان داخل مسجد شده نماز خواندند. باقی همه صف‌های ما بهم‌فشرده در خدمت پادشاه مجازی بوده از خدمت پادشاه باقی و حقیقی محروم شدند.

بعد از ادای نماز خود سلطان دعای کشالی نمود که مؤذن تا آخر دعا آمین آمین گفته می‌ایستاد. پس از آن برآمده با کالسکهٔ دیگری که کوچک‌تر از اولی بود سوار شده جلو اسب‌ها را خودش گرفته از مسجد بیرون شد. چون کالسکه‌چی نداشت خود سلطان اسب‌ها را تعقیب می‌کرد. و تمام صاحب‌منصبان پیاده اطراف کالسکه را گرفته بودند که اسب‌ها رم نکنند.

باز به‌قرار سابق تمام عساکر سلامی داده مزوک‌ها را ساز نمودند. همه را جواب نظامی داده سر خود را تکان داده دست به ابرو می‌گذاشت. بدین تجمل و طنطنه داخل ارک شده، از دنبال، جمعی از صاحب‌منصبان ورؤسا هم درآمدند. باز چندین عدد توپ شلیک شد.

بعد را کم‌کم خلق هم متفرق شدند. همان قسم که با نظام‌آمده بودند، با نظام و ترتیب رفتند. ما هم برگشته آمدیم به سفارت، از آنجا قواس را مرخص نموده، آمدیم منزل. فردای آن به‌سیاحت اندرون بوغاز رفته ترابیه، و بیوک‌آطه را که جای‌های بسیار خوب با صفای خوش‌عمارتی است رفته، سیرگشت کرده شب را آمدیم تماشاخانه. و آن‌شب بازی‌های بسیار خوبی نشان می‌دادند.

تمام نمایش عکس متحرک بود. تا شش ساعت از شب گذشته در تیاتر بوده، بعد با اسب کرایه آمدیم استانبول. چون از شب خیلی گذشته بود، ازین جهت تا قریب ظهر خواب رفته بودم.

بعد را از خواب برخاسته قضای نماز فجر را ادا کرده به حمام رفتم. حمام‌های اسلامبول بسیار تعریفی است. در شهرهای اسلامی از حمام‌های اسلامبول بهتر حمام پیدا نمی‌شود. بعضی روزها به چشمه‌های کوهستان بالادست بیک‌اوغلی با فایتون می‌رفتم.

یک روز با «حاجی مؤمن‌خان» نام بخارایی که مهاجر ومتوطن اسلامبول بود، به سیاحت حونکارسویی، و چلچق‌سویی که هریک چشمه‌ای است در بالای کوه، آب آن را در شیشه و ظرفها کرده در بازارهای اسلامبول می‌فروشند، رفته سیاحت کردیم.

در آنجا قهوه‌خانه‌ها ساخته بودند که خیلی جای با صفا بود. زن و مرد بسیاری از شهر در روزهای معین می‌رفته‌اند. خلق کثیری در آنجا جمع شده بودند. در وقت رفتن و آمدن هم بسیار جاها را سیاحت نمودیم.

بدین قسم بنده بیست روز در اسلامبول از اول تا آخر بودم. بعد را به‌اتفاق حاجی عبدالرحیم افندی جهت سیاحت عازم بروسه گردیدیم. از اسلامبول تا آنجا با دریا یک روزه راه بود. صبح از ایستانسهٔ سرکچی اسکله به‌کشتی عثمانی سوار شده، عصری رسیدیم به اسکلهٔ مداینه، وگان حاضر بود سوار شده بعد [از] دو ساعت آمدیم به «بروسه». از وگزال با فایتون آمدیم به هوتل نوری افندی که یکی از هوتلهای خوب و پاکیزه وسط شهر بود.

بروسه و خداوندگار

بروسه یکی از شهرهای آباد تجارتخانهٔ دولت عثمانی است. بسیار شهر عالی خوش آب [و] هوا[ئی] است. هوای بسیار بکر مفرحی دارد. تجارتش هم در ترقی است. عمارت‌های خیلی معتبر و رسته‌های با ترتیب، بازارها و مغازه‌های بزرگ معموری دارد. نعمت و فواکه و نباتات آن هم فراوان عمل کرد [کرده]، پیله و ابریشم و درخت زیتون زیادی دارد. چندین کارخانهٔ ابریشم‌کشی و حریربافی موجود است. تجارت‌خانه هم بسیار معامله و داد[و] گرفت خوبی می‌کنند.

اغلب مردمان آن اهل پیشه و با ثروت می‌باشند قبل از فتح اسلامبول این شهر پای‌تخت دولت علیه عثمانیه بوده است. مدفن تمام خلفای آل عثمان قبل از سلطان محمد فاتح در اینجا است. سر قبر هرکدام عمارت‌های بسیار بزرگی ساخته‌اند. تمام بنای آن مقبره‌ها از سنگ‌های مرمر و یشم است.

در توی ایوان و گنبد آن فرش‌های قیمتی مفروش است. تمام آن مقبره‌ها را دیده دعا و فاتحه خوانده شد. بعضی در داخل شهر، هم بعضی (=بعضی هم) در خارج از شهر است. همه این رقیمه‌ها آب جاری دارد. در بعضی حوض مرمر، فواره نشانیده‌اند. و یک عدد سقا خانهٔ خوب، از سنگ بنا نموده‌اند.

اهالی شهر از ملل مختلفه از صد [و] پنجاه هزار بیشترست. آمد و رفت هم از مسافرین خیلی است. خصوصاً در تابستان از فرنگستان هم جهت کسب هوا و استحمام حمام‌های آب معدن می‌آیند.

تجارت ابریشم آنجا هم خیلی است. علاوه از سی دستگاه

کارخانه ابریشم‌کاری و حریربافی دارد. این شهر دو قسمت‌است و هرکدام به‌اسمی خوانده می‌شود. با هم وصل است. یکی را «خداوندگار» می‌نامند دیگری را هم «بروسه».

خداوندگار از بروسه کوچک‌تر است. در آن‌جا یهودی خیلی است. همه اهل داد [و] ستاد می‌باشند. این هر دو شهر درچولگه (=جلگه) واقع است. تمام را از دو سمت کوه‌های بلند احاطه نموده است. کوهستان آنجا هم آبشار و سبز[و]خرم است. چشمه و آب جاری خیلی است. چندین عدد چشمه‌های معدنی دارد که بعضی [از] آن‌ها هشتاد درجه گرمی دارد که دست فرو کردن [در آن] امکان ندارد. هرکدام دارای اجزایی است. ولی آب‌های معدنی قابل‌شرب هم‌خیلی داردکه جهت‌امراض‌های (=مرض‌های) متعدد مفید است.

در نزدیک این چشمه‌ها، در زیر کوه، حمام‌های زیادی ساخته‌اند که اتصالاً خلق کثیری از اطراف آمده، جهت استشفا می‌دارند. برای آدم سالم‌المزاج هم فایده دارد. خیلی حمام‌های عالی جناب قشنگی ساخته‌اند در نزدیک آن حمام‌ها باغ و باغچه‌های گل‌کاری [و] خیابان‌های قشنگ ترتیب داده‌اند. هوتل‌های خوب، منزل‌های اعیانی و ییلاقی خیلی ساخته‌اند. بعضی از آن هوتل‌ها را کرایهٔ نمره‌اش در شبان‌روزی تایک لیرهٔ عثمانی است. قهوه‌خانه‌های پاک و تمیزی بنا نهاده‌اند که قلب انسان از سیاحت آنجاها تازه می‌شود.

بنده در حمام‌های آنجا رفتم که درواقع خیلی تعریف دارد. بیرون و اندرون آن بسیار پاک و مصفا است. تمام بنای آن از سنگ‌های مرمر سفید مشفا است. در وسط حمام یک حوض مرمر خوبی بزرگ دارد که همه‌وقت پر از آب گرم است. از یک‌طرف هم آب برآمده می‌رود. میل‌ها در دیوارها و اطراف حمام

نشانیده‌اند. زیر هرکدام آخورهای مـرمـر جهت شست‌شو نصب کرده‌اند. زمین و سقف و دیوار آن مثل برف سفید است.

خدمتکاران حمام تمام آزاده و خوش صورت هستند. لنگ و قدیفه‌های آن حوله‌های حاشیه ابریشم و پاک [و] صاف است. تا برآمدن از حمام چند تن جا لنگ و قـدیفه را تازه مـی‌کنند. دلاک‌ها همه با کیسه‌های نرم و صابون‌های معطر مشغول تنظیف و تنویر مشتریان‌اند.

بیرون‌حمام تمام با قالی‌های ایرانی وفرش‌های قیمتی‌مفروش است. منبر و استول‌هـای خـوب چیده‌انـد. وقت بیرون آمـدن خدمتکارهای آزاده با لباس پاک و تمیز قلیان، سیگـار و قهوه می‌آورند.

مخارج حمام از دو منات زیاده نمی‌شود. ولی صد منات ارزش دارد و همه ساله از فرنگستان خلق بسیاری به‌اجازهٔ دختورهای (=دکترهای) فرنگ جهت استحمام آمده در نمـره‌های هـوتل، نزدیک حمام‌ها استقامت می‌کنند و همه روزه داخل این حمام‌ها شده، شفا می‌یابند.

همه وقت این هوتل‌ها پراز آدم است. بنده وقتی که از شهر به حمام، سوارهٔ فایتون می‌رفتم، در عـرض راه منظره‌هـای بـا صفایی دیدم که روح انسان فرح می‌گرفت. درخت توت و زیتون در عرض راه از سر جعده (=جاده) تا زیر کوه جولگه مالامال‌بود.

زمین بروسه بسیار منبت و سیر اشجار است که یک وجب زمین خالی دیده نمی‌شود. تمام یا آبادی است یا کوه سبز و خرم است. آبهای چشمهٔ گوارای بسیار سرد، خوش‌طعم [و] لذیذ زیاد دیده شد. آن روز از حمامها برآمده، آمدیم شهر. بعدها هم چند روز دیگرجهت استحمام، هروقت دریکی ازحمام‌های آنجامی‌رفتم.

از بنای قدیمه در بروسه یک مسجد جامع کبیر است که‌بسیار

مسجد جامع خوبی است. خیلی وسیع و با فضا است. از چندین گنبد پوشیده شده. در وسط آن یک آخور مرمر که از یک دانه سنگ تراشیده‌اند، یا چنان وصل‌کاری کرده‌اند که مثل یک دانه سنگ نمودار می‌شود. درمیان آن فواره‌ای نصب نموده‌اند. آب‌همه وقت جاری می‌باشد. دورادور آن آخور سنگی را میل نشانیده‌اند که با ظرفی آب گرفته، می‌آشامند.

دیگر از بناهای قدیم بازار سرپوشیدهٔ سنگی است که چارسو می‌گویند. مغازه‌های زیاد ودکان‌های متعدد دارد. دکان‌های‌صرافی و انتفه (=عتیقه)فروشی. مغازه‌های آن هم اغلب حریرفروشی است. بسیار بازار کلان و معتبری است.

دیگر رسته و بازارهای آباد خیلی دارد. از وسط شهر یک نهر بزرگی هم‌جاری است. مهمان‌خانه‌ها، باغ، باغچه‌های باصفا، تماشاخانه و سرک (=سیرک)، و تیاتر هم دارد. عمارات اعیانی هم خیلی است. دو عدد تکیه نقشبندی دیده شد که درین تکیه چند نفر هم شهری‌های تنبل نان مفت خورده افتاده بودند.

خلاصهٔ کلام بروسه بسیار شهر آراسته و سیر جمعیت وآباد و معمور است. اهالی این شهر همه خوش‌سیما و موزون می‌باشند. بازار حُسن هم رواج است.

بنده هشت روز درین شهر بودم. سیاحت خوبی کردم. درچند جا ما را به‌مهمانی وعده هم گرفتند رفتم. یکی علی‌رضا افندی ترک بروسوی‌که‌در چند[ی] قبل بخارا آمده بود، تخم پیله آورده بود. مشارٌالیه با بنده دوستی داشت. یک شب هم منزل او وعده بودیم. خود او هم چند روزی‌که در بروسه بودیم، با ما همراهی می‌کرد. بعد از هشت روز توقف و سیـاحت بـاز بـه اسلامبول مراجعت کردیم.

ما سه نفر بودیم: بنده، و حاجی عبدالرحیم افندی و یک‌نفر

مهمان او که از اهل خوقند بود، با ما همراه بود. بعد را روانهٔ اروپا یعنی فرنگستان شدم.

آغاز مسافرت فرنگستان

روز حرکت خود جناب«احمد مدحت» راکه یکی از نویسندگان معتبرالسلام است، رفته زیارت نمودم. قریب به دو ساعت از هر در سخن می‌راندیم. بسیار مرد عالم کاملی است. از ملاقات این شخص مسرور گردیدم.

آن شب با کمال یأس از تمام دوستان دیدن نموده وداع آخری کرده عازم «وینه» گردیدم. تاایستانسه چند نفر از دوستان رفاقت نمودند. عبدالرحیم افندی خیلی در اسلامبول جهت بنده زحمت کشیده، پذیرایی نمود که زحمت مشارٌالیه را فراموش نمی‌کنم. ولی افسوس دارم که تلافی آنرا نتوانستم بکنم.

ساعت هفت‌الفرنگ شب بیلت (=بلیت) درجهٔ اول وگان یاتاق که از سایر وگانها قیمت آن بیشتر است گرفته داخل وگان شدیم. همان ساعت ماشین حرکت نموده روانهٔ راه شد. اشیاءخود را تمام در بغاچ داده بودم. بیلت وگان و پاشپورت (=پاسپورت) را هم کان دکتر از بنده گرفت که خودش داشته باشد که وقت در بندرات رسیدن به مأمورین خط راه‌آهن و مفتشین و سرحدداران، بیلت وگان و پاشپورت را ارائه بدهد که سرنشین وگان را اشکال و مزاحمت نباشد. اطاق‌های وگان خصوصاً خانهٔ خواب آن بسیار خوب و راحت [و] از هر جهت آراسته بود. رخت‌خواب مخمل و پر قو. و ادیال‌های نرم گذاشته بودند. میزناهارخوری، جام و آیینه، و تلفون هم داشت که هروقت حرکت داده می‌شد، کاندکتر حاضر

شده، هر چیز شخص می‌خواست مهیا می‌کرد.

ماشین صبح به سرحد بلغاریه رسیده، از خاک عثمانی خارج شد. عساکر سرحدی و مأمورین دولت عثمانی هم در سرحد بودند. همه با لباس رسمی. بعد را به ایستانسهٔ «صوفیه» که پای‌تخت بلغاریه است رسیده، ماشین به‌قدر یک ساعت کمتر در آنجا توقف نمود. پلس (=پلیس)، وجاندرم (=ژاندارم) بلغاری روی‌وگزال گردش می‌کردند. بسیار وضع خوشی داشته، لباسشان هم بسیار قشنگ بود.

بلغاریه

«بلغاریه»، در سابق جزو ممالک عثمانی بود. در جنگ‌فارس و پلونه از ترک مجزا شده مستقل گردید. دولت روس بعد از آن که بلغاریه را حمایت نموده، از عثمانی خارج ساخت، خیال‌داشت در تحت ادارهٔ خود درآورد، ولی دول اروپا هم درین امر راضی نشده، خود ملت بلغار هم تابعیت احدی را قبول نکردند. حالیه دولت مشروطهٔ‌مستقل‌می‌باشند. ازجنس‌ارتودوقس (=ارتدوکس) و پراواسلاو، می‌باشند که با روس، هم مذهب‌اند و دارای سه ملیون بیشتر نفوس می‌باشند. حالیه ادارات آنها خوب [و] منظم است.

دولت روس بسیار در استقلال بلغار زحمت کشید، ولی نفعی جز ضرر رسانیدن به‌رقیب خود، ترک مترتب نشد.

شعر:

«شنیدم گوسفندی‌را بزرگی   رهانیدازدهان[و]دست‌گرگی
شبانگه‌کاردبرحلقش بمالید   روان گوسفند از وی بنالید

که ازچنگال‌گرگم درربودی   چودیدم‌عاقبت گرگم‌تو بودی»

فعلاً در ادارهٔ خود کمالی استقلال را دارد. حکومت [آن] مشروطه است. در مملکتش آزادی است. با دولت عثمانی یک معاهده هم کرده‌اند که سالیانه پولی به‌دولت عثمانی بپردازد. حالیه آن معاهده هم گویا تغییر یافت، ولی همه وقت بین ترک و بلغار عداوت است. اکثر کار منجر به‌فساد هم می‌شود. بازمصالحه می‌کنند. با مسلمانان متوطن در خاک بلغار هم به طریق‌مساوات، دولت مشارالیها رفتار نمی‌کند. مدام ازطرف حکومت بلغار سختی بوده، همه وقت شاکی هستند.

شهر صوفیه

شهر صوفیه‌که پای‌تخت حکومت بلغار است، بدشهری نیست. ازوگزال تمام عمارات و میدان جای دم کلیسای بزرگ آن نمودار بود. سه‌ربع ساعت ماشین در ایستانسهٔ صوفیه توقف نموده،روانه شد و با کمال سرعت راه را طی می‌کرد که در یک ساعت علاوه از صد ورس راه می‌رفت. در ایستانسهٔ کوچک ابداً توقف نکرده می‌گذشت. در ایستانسهٔ بزرگ از دو منوت تا پنج منوت (دقیقه) توقف می‌نمود.

از نصف شب گذشته بود که داخل خاک «سربیه» شده به ایستانسهٔ «بلغراد» (=بلگراد) که پای‌تخت سربیه است رسیدیم. مأمورین سرحد آمده‌ماشین رامعاینه نمودند که‌اشیاء قاچاق‌نباشد، ازقبیل تتون و تماکو که یاساق (قدغن) است.

سربیه

«سربیه» هم جزو دولت عثمانی بوده قبل از بلغار مجزا شده، بسیار جنگ‌ها با ترک کرده، در وقت جنگ روس با عثمانی اعلان استقلال داده، دولت عثمانی هم استقلال او را امضا نموده است. نیم ساعت ماشین در آنجا توقف نموده، بعد روانه گردید. روز دیگر ظهری رسیدیم به «منجرستان» (=مجارستان).

بوده‌پسته (بوداپست)

شهر حکومتی ادارهٔ‌منجرستان،«بوده‌پسته» [بوداپست] است. در کنار نهر طونه واقع است. یعنی از وسط شهر نهر طونه که یکی از نهرهای بزرگ اروپا است، می‌گذرد که بسیار شهر آباد و قشنگ [و] مرغوب است به‌خوبی بوده‌پسته در فرنگستان، شهر کم است. آب [و] هوای بسیار خوبی دارد. وگزال بسیار بزرگ معموری دارد که از همه جهت آراسته، با وگزال‌های خوب اروپا برابری می‌کند.

رودخانهٔ طونه که ازوسط شهرمی‌گذرد؛ اطراف این‌رودخانه را چنان عمارت‌های قشنگ و باغچه‌های رنگ رنگ و رسته‌های خوب و خیابان‌بندی‌های مرغوب نموده‌اند که از صفا و طراوت آن انسان محو و مات گردیده، ابداً از تماشای آن سیر نمی‌شود.

تمام رسته‌های آنرا درخت‌های سبز [و] خرم نشانیده‌اند. زمین خیابان‌های آنرا با سنگ‌های سفید شفاف فرش کرده‌اند.

درمیان این رودخانه قایق‌های مذهب و مطلا، و پرخادهای

کوچک همه‌وقت در روی آب شناور است. جسر آهنین متین خوبی از بالای آن کشیده‌اند که شمندفر عبور می‌کند.

اطراف شهر را از دو سمت کوه‌های سبز و خرم احاطه نموده، شهر مذکور در وسط جولگه واقع است. در دامنهٔ کهستان‌های آن عمارت‌های ییلاقی و تابستانی ساخته‌اند که اغلب آن از دور نمودار بود.

منجرستان سابق قرالی از خود داشته، حالیه بنابرنبودن نسلی از اولاد قرال‌های قبل به افستریا الحاق شده. اکنون ایمپراطور اتریش را قرال منجر هم خطاب می‌کنند. ولی ادارهٔ حکومتی و بودجهٔ منجرستان علیحده است.

مردمان این شهر بسیار با تربیت و اهل‌علم‌وصنعت می‌باشند. خیلی خوش‌شکل و خوش‌سیما هستند. بنده در آنجا بیلت وگان را جهت یک سوتکه توقف قید دفتر نموده، یک شبان‌روز جهت‌تماشا کردن شهر مذکور بماندم و تمام شهر را در این مدت توقف‌حتی‌المقدور گردش کردم.

بسیار شهر خوب [و] با صفائی است کثافت هیچ دیده نشد. تمام کوچه‌ها و خیابانها پاک و نظیف [بود] که از روی سنگ فرش کوچه‌ها وقت راه رفتن عکس انسان مرئی می‌گردید.

در اطراف نهر طونه قهوه‌خانه‌ها و هوتل‌هایی ساخته‌اند که نظیرش کمتر دیده می‌شود، بسیار تعریف دارد هر روز طرفهای عصر مردم شهر که از کسب و کار خود فارغ می‌شوند، جهت سیر و تماشا، هرکس با دوست ورفیق خود می‌آید. زن‌های ماه‌پیکر، با لباس‌های رنگارنگ، مثل طاوس مست یا کبک دری در وسط این خیابانها و باغچه‌ها می‌خرامیدند.

درین باغهای مینووش، تا نصف شب آمد[و]رفت خلق هست پای مردم کنده نمی‌شود. بعضی مشغول گردش، عده‌ای سرگرم

بازی، جمعی مسرور تار [و] ساز، هنگامه‌ای برپاست که هوش از سر انسان می‌پرد.

بنده وقت عصر، تنگ از پهلوی باغچه می‌گذشتم، دیدم که خلق انبوهی در وسط باغ، درمیان میدان وسیعی عده‌ای مزوکانچی که عبارت از چند دسته بودند مزوک می‌نواختند. به‌قدر نیم‌ساعت گوش دادم که از نغمات صوت آن از هوش رفته بودم. در صورتی که بنده از علم موسیقی آن‌وقت هیچ ربطی و آشنائی نداشتم.

ماه‌جبین‌های موزون، با لباس‌های نازک [و] لطیف، چترها در دست ایستاده گوش می‌دادند که هریک آفت جان وسرو بوستان نزاکت و دلبری بودند. درمیان این جوق پری، هیچ زن هرزه و بی‌جا نبود، تمام آنان زنان محترمین شهر بودند.

شعر:

«باغ تفرج است و بس   میوه نمی‌دهد به کس».

بعد که قدری بالاتر رفتم، چشمم از دور به یک عمارتی افتاد که مناره‌های آن‌شبه منارهٔ مسجد بود. بی‌اختیار سواره‌فایتون شده به‌طرف آن بنای دل‌کش که بنده را به‌سوی خود مثل آهن‌ربا می‌کشید روانه شدم. از کالسکه‌چی سؤال کردم گفت مسجد اهل اسلام است. تعجب بنده زیادتر شده، به‌خود گفتم آیا چگونه شده که درین شهر، در چنین جای مسجد ساخته باشند.

وقتی که رسیدم دیدم‌که درواقع مسجد است. پرسیدم درین‌جا مسلمانی که بانی مسجد باشد، و این‌جا آمده نماز گذارد، هست یا نه؟ گفتند نه، خادم مسجد هم نصرانی است.

تعجب برتعجبم افزود. بعد، ازوضع بنای آن‌جویا شدم،گفتند در چندین سال قبل که لشکر اسلام ازطرف سلاطین ترک آمده این جا را گرفته‌اند، درین جا مسجدی محض شعار و یادگار فتح اسلام

ساخته‌اند، و در همان تاریخ لشکر اسلام تا وینه رفته آن شهر را هم محاصره کرده‌اند. بعد کـه رئیس لشکـر کشته و شهید شده برگشته‌اند. از آن تاریخ تاکنون این مسجد باقی است. بانی هم دارد که رفت [و] روب می‌کند.

/بنده مات و مبهوت این یک مطلب شدم‌که حالا بایدآن ملک‌ستانی و کشورگیری پیشینیان و نیاکان خود را به‌خاطر بیاوریم. زبون و مطیع بودن حالیه خود را هم به‌چشم بوبینیم. آن همه‌ترقی را باعث چه‌بود، و این همه تنزل را سبب که‌شد. آن‌وقت شیر بودن ازچه بود، حالیه روباه شدن از چه شد./

بلی آنوقت جلادت داشتیم، حالا فلاکت، آن‌وقت آگاه بودیم، اکنون تباه گشتیم. سبب چه و باعث که؟ سبب و باعث این‌ها آنکه آن‌وقت اتفاق داشتیم، حالا نفاق. آن‌دم غیرت و همت دینی داشتیم، حالا محبت‌دنیایی. آن‌وقت غم‌دین می‌خوردیم، حالا غم‌دنیا. آن‌وقت عدالت می‌کردیم، حالا ظلم. آن‌وقت عالِم بودیم از تمام عالم، حالا جاهل‌ترین خلق شده‌ایم./تمام شرق و غرب دنیا به‌ما محتاج بودند و از ما سرمشق می‌گرفتند، اکنون ما باید در کمال احتیاج، زبون و زیردست خلق عالم باشیم./

در خانه اگر کس است یک حرف بس است.

خداوند به‌فضل خودش ما را هدایت فرموده، از ورطهٔ هلاکت نجات بدهد. والا کار ما خراب، بار ما آن سوی آب است. غرض بنده سفرنامه‌نگاری است. ولی در بعضی جای اختیار ازکفم خارج می‌شود.

حالا بیائیم به سر مطلب، بنده در آن مسجد درآمده، دو رکعت نماز با تجدید وضو ادا کـرده به پاسبان آنجا کـه یکـی از اهل منجرستان بود، چند گرون (پول رائج وینه) انعام داده مراجعت کردم و تا وقت ماشین، باقی چند جای که سیاحت کردن لازم بود،

دیده در یکی از مهمان‌خانهٔ بـزرگ‌نامی آنجا درآمـده شام میل خوابیدم.

اسباب‌های بنده تمام در یغاج بود. فقط بالباس تن خودبودم. نموده، آن شب در یکی از هوتل‌های آن منزل یکشبه اجاره نموده صبح باز جهت گردش برآمده مشغول تماشای بازارها وپاساژهای شهر بوده‌پسته بودم که از هر جهت آراسته و مکمل شهری است.

کوچه‌ها وخیابانهارا تمام از روی ترتیب وپلان بنانهاده‌اند. عمارات آن از چهار تا شش آشیان بود. تمام از سنگ و خیلـی عمارات معتبر [و] خوبی داشت. هر کوچه و خیابان را عماراتش مطابق هم که از ابتداءِ کوچه تا انتهاءِ آن یک سر مو پست یا بلند از همدیگر نبود.

وینه

بعد از تماشای شهر ساعت هشت‌الفرنگ آمدیم سر وگزال، به‌قدر نیم‌ساعت فرصت نشده، ماشین هم رسید. بیلت را مجدداً قید کنانیده، سوار وگان شدیم. ازبوده‌پسته پنج ساعت رسیدیم به «وینه» پای‌تخت دولت افستریا یعنی اطریش و لمسه که یکی از پای‌تخت‌های آباد و معتبر فرنگستان و اروپاست که از یک ملیون علاوه نفوس را این شهر داراست و تمام، اهل علم و صنعت و با ثروت می‌باشند.

استریا

استریا، یکی از دولتهای مقتدر بزرگ اروپا محسوب می‌شود

که دارای چهل [و] شش ملیون نفوس است. زبان ملی آنها لمسه، قوۀ نظامی آن براً و بحراً به‌حد اعتدال رسیده است. و از دولت جنوبی اروپای وسط محسوب است.

شهر مذکور که وینه است یکی از شهرهای معمور با صفای فرنگستان است. من‌حیث‌الصنعت و تجارت خوب ترقی دارد. اراضی آن هم بسیار منبت و قابل زراعت است. معادن هم بسیار دارد. مردمانش خوش‌سیما و باتربیت می‌باشند.

عمارات این شهر بهترین عمارات سایر شهرهای اروپاست. چرا که تمام آن به یک قسم بنا شده، راه‌ها را هم بسیار خوب خیابان‌بندی نموده‌اند. وسیع ومسطح است. از دوسمت درخت‌های موزون سایه‌دار نشانیده‌اند. از تحت آنها جوی آب جاری است.

کانکۀ الیکتریک در هر کوچه می‌گردد. راه اوتوموبیل، و کالسکه، و پیاده‌گرد هر رسته علیحده است. یعنی راه پیاده‌گردان از دو طرف راه است که با سنگ‌های قیمتی گران‌بها فرش نموده‌اند. زیر درخت‌های اطراف راه استول و نیمکت‌های قشنگ جهت نشستن عابرین گذاشته‌اند.

در تمام کوچه و مغازه‌ها و منزلهای شهر شبها چراغ برق روشن می‌شود. مغازه و دکانهای زیادی دارد که در هرکدام ملیون‌ها جنس و متاع چیده‌اند. قهوه‌خانه‌های بسیار دارد که در هرکدام مبلغ‌های کلی خرج شده خیلی هم پاک و تمیز است. مردم این شهر از هر صنف یک قهوه‌خانۀ مخصوصی دارند. اغلب دید و بازدید آنها هم در قهوه‌خانه‌ها است.

هوتل‌های بسیار عالی بزرگی دارد که هریک مثل کوشک است. در هرکدام چندین صد خدمتکار مشغول خدمت‌اند.

تمام مردم این شهر، خورد [و] بزرگ زن [و] مرد، روزنامه می‌خوانند. هر روزه چندین قسم غزته در مطبعه‌های این شهرچاپ

شده می‌برآید. آدم بی‌کار بی‌سواد ابداً یافت نمی‌شود.

بنده وقتی که ازوگزال پیاده شدم، سواره فایتون آمدم یکسره به «گرندهوتل» یعنی مهمان‌خانۀ بزرگ که یکی از مهمان‌خانه‌های بزرگ نامی وینه بود. این مهمان‌خانه چندین‌صد نمره یعنی خانه کرایه داشت، از پنج منات تا پنجاه منات درشبانه‌روز، وجه اجارۀ هر نمرۀ آن بود. هشت گولن که عبارت [از] شش منات باشد، یومیه کرایۀ خانه می‌دادم.

سوای شام و ناهار وغیره این‌مهمان‌خانه همه چیز را دارا بود. یعنی حمام و باغچه، قهوه‌خانه، تماشاجا، مغازه. گل‌خانه. درین جا بود که مسافر معطل هیچ‌کدام نمی‌شد. چندین صد نفرخدمتکار داشت. عمارت آن‌سه مرتبه بودکه هر مرتبۀ آن‌ماشین مصعد ساخته بودند. جهت آمد [و] شد زحمت زینه و پیله‌گان (=پلکان) نبود. باغچه و حیاط وسط آن عمارت را باآیینۀ بلور پوشیده‌اند. اقسام گلهای قشنگ با گلدانهای خطائی چیده‌اند.

هر روز صبح و عصر مردم اگر بخواهند، چای و قهوه را در آنجا صرف می‌کنند. و یک صالون (=سالن) یعنی مهمان‌خانه شام [و] نهارخوری بزرگی داشت که هر روز دو وقت مسافرین مهمان‌خانه شام و ناهار را در آنجا رفته میل می‌کردند. میز و استول‌های گران‌بها در آنجا متعدد چیده‌اند. هر سه یا چهار نفر در یک میز نشسته غذا می‌خورند. تمام دیوارهای آن آیینه‌کاری و منبت‌کاری بود. چندین هزار چراغ برق شبها روشن می‌شد.

بنده روز ورود خود از هوتل نه برآمده استراحت نمودم. شام را در صالون هوتل میل نموده حمام درآمده کسالت را از خودم دفع کرده، لباس سیاه سرمه‌گی که‌در فرنگستان یک‌قسم لباس مخصوص تیاتر است پوشیده، به‌تماشای تیاتر رفتم. بسیار تیاتری بزرگ، آراسته [و] با صفایی بود. چندین ملیون گویا خرج این تیاترشده

باشد. چندین هزار تماشایین با لباس‌های مخصوص از زن و مرد آمده صف صف، پشت سر همدیگر نشسته بودند. چراغهای برق روشن، خدمه‌ها بالباس‌های قشنگ [و] مرغوب، مشغول پذیرائی مهمانها بودند.

در دم در، خانهٔ مخصوصی داشت‌که چند نفر خدمتکار با لباس زردار و با کلاه نشان و علامت نصب کرده ایستاده بودند که کلاه و پلتو، و کلوش، و چتر مردم را از دستشان گرفته هرکدام را در میخی به‌دیوار آویزان می‌کردند و فوراً با ماوت پاک‌کن پشمی پاک و آراسته می‌کردند که گرد و غباری نماند.

بعد را از در دیگر داخل دالانی که شخص می‌شود یک چند نوکرهای دیگر ایستاده‌اند که به‌خانه بیلت‌فروشی رهنمایی بکنند که در آنجا بیلت تیاتر باید خرید. در دم دریچه استاده پول بیلت را، هر قسم طالب باشد، وجه آن را که معلوم است داده خریداری می‌کنند.

بعد را از آنجا رو می‌شود به دربند آخری چند نفر دیگر ایستاده که بیلت را معاینه کرده اذن دخول می‌دهند. آن‌وقت‌شخص داخل تیاتر می‌شود. خدمتکارهای توی تیاتر بیلت را دیده جای او را نشان می‌دهند که رفته می‌نشینند.

بنده پنج منات داده بودم، در صف سوم جا دادند. دست هر کدام هم یک دانه دوربین داده بودند [که] بازی تیاتر را خوب ببینند، چون بسیار وسیع بود، بی‌دوربین دیدن امکان نداشت. بازی تیاتر هم آن شب از حد تعریف و توصیف خارج بود. بسیار بازیهای خوب و سازهای مطلوب، زنهای خوش‌شکل [و] خوش آواز، با ناله‌های دل‌خراش می‌خواندند و می‌رقصیدند که قیامت برپا بود. دسته دسته هم‌آواز، با نغمهٔ مزوک و ساز، همه برابر با یک صوت و صدا ناله می‌کردند که دل شخص سامع و ناظر از

خود می‌رفت. و هردم پردهٔ تیاتر بلند می‌شد. یک نمایش عجیبی نشان می‌دادند که انسان مات و مبهوت می‌گردید.

از پس پرده یک عالم دیگری جلوه‌گر می‌شد. و بعد از پرده افتادن به‌قدر ربع ساعت تعطیل کرده زنگ تنفس می‌زدند. مردم برخاسته در بیرون تیاتر که باغچه و صالون شام‌خوری و قهوه‌خانهٔ تیاتر است، رفته قدری گردش و کسب هوا می‌کردند.

در آنجا از مأکول و مشروب همه چیز حاضر است. بعد با زنگ اخبار صدا می‌کرد، همه می‌آمدند. آن شب که بنده بودم، دوازده پرده بالا رفت، و تا نصف شب دایر بود.

بعد را انواع بازی و نمایش را نشان داده تمام کرد. زنگ مرخصی زدند، همه برآمده رفتند، ما هم آمدیم منزل و استراحت نمودیم.

صبح از خواب برخاسته به‌تماشای موزه‌خانه یعنی انتک‌خانهٔ آنجا رفتم، سوارهٔ فایتون از وسط بازار و چارسو سیرکنان آمدم موزه‌خانه، چه موزه‌خانه که از عمارت آن عقل آدم مات می‌شد. عمارتی است که اگر شرح چگونگی او را نویسم یک کتاب تعریف لازم دارد.

از دروازهٔ بزرگ آن پیاده شده درآمدیم. اشیاءِ انتقهٔ عالم را، در آنجا از هر قبیل اسباب روی میزها چیده‌اند، از کارد، و چاقوآلات و آلات حرب، و سواری از فرق و جنس عالم ظرف‌های چینی و کاشی و اقسام سنگهای تراشیده، اسباب‌های مس، آهن، فولاد، سرب، سنگ، چوب، طلا، نقره، یراق‌های مطلای مصفا که عدد آنها را شماریدن امکان نداشت.

اسباب‌های از دورهٔ آدم الی دوصد سال قبل‌موجود بود. همه‌را پاک و تمیز گذاشته‌اند که هرگاه شخص با پارچهٔ سفید تمام‌آن‌ها را پاک کند، ابداً پارچهٔ سفید لکه‌دار، و چرکی نمی‌شود. دو

موزه‌خانه پهلویِ هم بود که هر دو را خوب سیر نموده از آنجا آمدیم باغ وحوش که نمونه‌ای از برین بود. جانورهای عجیب و غریب بحری و بری، پرنده‌هایی که هیچ انسان در کتابی وصف او را نخوانده، هریک در قفسی مخصوص جا داده‌اند، و تاریخ احوال هریک را نوشته‌اند.

درین باغچه جا و منزل‌ها جهت این حیوانات ساخته‌اند که شخص حیران می‌شود. تپه‌های مصنوعی، رسته‌ها و خیابانهای با ترتیب درین باغ طرح نموده‌اند که همه را، یکان یکان دیده و تماشا کرده آمدیم منزل،امشب هم بازرفتم تیاترکه امشب بازیهای آن از دی‌شب هم بهتر بود.

بر خوانندگان گرام چنین رسانیده می‌شودکه این بنده، مسود اوراق در پنج سال قبل از سفر خود که در بخارا بودم، یک نفر از پرنس‌ها (یعنی شاهزاده‌گان) افستریا جهت سیاحت به بخارا آمده بودند، با بنده آشنایی پیدا نموده قارته، و آدرس خود را هم داده بودند که جهت یادگار نزد بنده بود.

بعد از رسیدن به وینه، در جستجو افتاده آن روز که از باغ وحوش برگشتم شخصی آمده سراغ داد که ایشان در وینه تشریف دارند.

مشارٌالیه یکی از شاهزاده‌گان محترم افستریا بوده، آن روز خدمت مشارٌالیه رسیدم. کمال خرسندی را نموده باقی چند روزی که درین شهر بودم، نهایت مرحمت و مهمان‌نوازی در حق بنده کرده، خیلی بنده را احترام نمودند. سایرین هم به‌واسطهٔ آن شخص حرمت می‌کردند. بعضی جاها راکه دیدن و رفتن جهت همه کس از مسافر امکان نداشت، به‌توسط مشارٌالیه همه را دیدم. چند روز کالسکه مخصوصی (=مخصوص) ایشان را سوار شده سیاحت شهر را می‌کردم. از مشارٌالیه نهایت ممنون و متشکرم.

مردمان این شهر مثل اهالی اسلامبول بسیار به شرب قهوه افراط دارند ولی اغلب شیرقهوه میل می‌کنند. خود آنها می‌گفتند که ما قهوه‌خوری را، از ترکها آموخته‌ایم. یعنی در وقتی که لشکر اسلام وینه را محاصره نموده و فتح نشده برگشته رفته‌اند، قهوهٔ بسیاری گذاشته رفته‌اند که از آن تاریخ باز آنها قهوه‌خوار شده‌اند. گویا وینه را چند بار ترکان محاصره کرده‌اند. ولی کام‌یاب نشده‌اند.

بنده شصت [و] یک روز در وینه توقف نمودم در رفتن، و برگشتن از سیاحت اروپا، ولی در برگشتن کم‌تر ماندم. و شب و روز هم در سیر [و]گشت بودم. هرقدر تعریف ازین شهر بنویسم باز کم است. در وینه عساکر منظم [و] خوش‌لباس هم خیلی دیده شد. خصوصاً اجزاءِ نظمیه و بلدیهٔ آن بسیار خوش‌لباس بودند.

روز آخرین حرکت با پرنس و رفقا خداحافظی نموده روانهٔ آلمانیا گردیدم. ساعت هشت شب، بیلت درجهٔ اول وگان را که روز از ادارهٔ راه‌آهن [با] دفترچه‌ای جهت تمام سیاحت پای‌تخت‌های اروپا، یکسره گرفته بودم، آن بیلت را قید کنانیده از وگزال بسیار بزرگ با صفای وینه که وگزال برلن باشد، سوارهٔ شمندفر شده روانهٔ برلن گردیدم.

برلن

ماشین با کمال سرعت به‌راه درآمده فردای آن رسیدیم به ایستانسهٔ راه‌آهن «برلن».

ماشین وقتی که به‌شهر رسید، قدری آهسته حرکت می‌کرد عمارات و باغات ومناره‌های کلیسای شهر در کمال قشنگی نمودار

بود وگزال این‌جا هم دخلی به‌سایر وگزال‌های وینه وغیره نداشت. عمارتی بود از عقل انسان خارج. چنین عمارتی در دنیا کم است.

وقتی که از ماشین پیاده شدم یک ساعت تماشای عمارت و صحن وگزال را می‌کردم. بعد را سوارهٔ فایتون گردیده سیرکنان آمدیم هوتل، یعنی مهمان‌خانه. از اسب‌های برلن خیلی خوشم‌آمد که از تماشای آن آدم سیر نمی‌شد. مترجم‌های دانای چندین زبان در سر وگزال ایستاده بودند، هرکدام آنها آمده قارطه وزیت خود را نشان می‌دادند که چند زبان دانستن آنان در آن قارطه نوشته شده بود. ولی فایتون‌چی به بنده اشاره کرده، به‌زبان آلمانی گفت که در خود هوتل مترجم هست. آنان لازم ندارند. به‌آنان جواب کرد که همه رفتند.

بعد را رسیدیم به هوتل، وقتی که به دروازهٔ هوتل و جلو عمارت آن رسیدم، دیدم یک عمارت بزرگ سر به فلک کشیده است. خواستم از فایتون‌چی سؤال نمایم که این بنا[ی] به این خوبی از کدام‌یک از اعیان شهر است؟ آیا مگر ارک دولتی‌است؟.

دیدم که در جلو آن عمارت فایتون توقف‌نمود. فوراً دربزرگ بلوری گشاده شده،/دو سه نفر خدمتکار که هریک لباس‌مخصوصی پوشیده بودند که از لباس‌های بنده صد درجه بهتر و پاک‌تر بود، از در بیرون آمده هرکدام یک اسباب بنده را گرفته، یکی ازآنان پیش پیش راه بلد شده داخل عمارت مذکور شدیم/

اشوتسر یعنی دربان آمده بنده را، به اطاق دفتر برده یک دفتری جلوی بنده گذاشت که اسم خود را به‌خط خود بنویسم.

بنده اسم و فامیلی خود را نوشتم. بعد را پرسید چه قسم از نمره‌ها را طالب هستید؟ بنده گفتم وسط، نه خیلی گران و نه خیلی ارزان «خیرالامورا اوسطها». فوراً با تلفون خبر کرد که یک نمره از طبقهٔ فوقانی سوم، نمرهٔ دویست [و] بیست[و] یک

را حاضر نمایند.

بنده به‌قدر ده دقیقه در آنجا مکث کردم، بعد خدمه‌ها آمده اسباب‌های مرا بردند. و خودم را هم خبر دادند که نمره حاضر است. با ماشین صعودکننده برآمدیم. وقتی که داخل نمره شدم، از وضع عمارت و اسباب و مئبل آن بسیار تعجب نموده، به فکر افتادم که بسیار کار بدی کردم که نرخش را طی نکردم. یقین که شبان‌روزی بیست [و] پنج منات کرایهٔ آن خواهد بود. زیرا که قریب به ده هزار منات رخت‌خواب و نیم‌کت و استول و اسبابهای آن به‌نظر رسید که در هیچ‌یک از شهرهای روسیه و عثمانی چنین مهمان‌خانه را، ندیده بودم. قیمتش را هم به دیوار روی قارطه نوشته بودند که چهل مرک در شبان‌روزی بود که عبارت [از] هشت منات روسی باشد.

در تعریف این هوتل همین است که هریک نمرهٔ آن قریب به ده هزار منات اسباب و ادوات داشت. با قصر پادشاهان آسیا برابر بلکه زیادتر بود. از بابت اسباب وعمارت هزار درجه بلندتر گویم، اغراق نمی‌شود.

باغچه‌های زمستانی‌سرپوشیده، گل‌خانه‌های باصفا، حمام‌های خوب، صابون‌های بزرگ [و] مرغوب درین هوتل موجود و مهیا و آراسته بود. تمام عمارت آن به یک قسم ساخته شده بود که از هم هیچ فرق و امتیازی نداشت، مگر وسعت آن که بعضی خورد، و بعضی بزرگ بود.

در هر طبقه یک حمام علیحده داشت که مسافرین آن طبقه‌را، هرگاه استحمام لازم باشد، بی‌زحمت می‌رفتند.

بنده آن شب حمام رفته بعد از حمام قدری پیاده در رسته و بازار نزدیک منزل، گردش کرده، در صالون بزرگ مهمان‌خانه شام میل نموده، به‌منزل آمده، استراحت کردم. صبح بعد از نان

[و] قهوه میل نمودن به تماشای شهر برآمدم.

برلن یکی از شهرهای بسیار خوب و نظیف و مرغوب اروپاست که هرقدر از لطافت و صفا و طراوت آن بـا توصیف و تعـریف عمارت‌ها و رسته‌ها و بازارها و باغ‌های آن و تمام عجـایبات و غرائبات آن شخص بنویسد باز کم است و یک کتاب بزرگ [و] مفصلی خواهد شد. خوانندگان هم حمل به اغراق خواهند کرد. ولی شمه‌ای به‌طریق اجمال آنچه به‌چشم دیده‌ام عرض، و درج این مجله خواهم کرد.

مردمان این سرزمین یعنی ملت آلمان همه باتربیت، و با علم و اهل صنعت و کمال‌اند. آثار جهل و بی‌هنری ازین شهر کناره گرفته وجودش عنقا است. برلن را مدینة‌العلوم والفنون می‌نامند. تحصیل ابتدائی اجباری است. چندین هـزار مکتب و مـدرسه و دارالفنون‌دارد که تمام‌علم[و]صنعت‌رامی‌شود درکمال آسانی‌درین مکتب و مدرسه‌ها تحصیل نمود.

در پاکی و تمیزی این هیچ‌یک ازشهرهای همجوار او برابری نمی‌کند. درمیان دو ملیان[و] نیم نفوس این شهری که بیست[و] پنج لک آدم باشد. یک آدم لباسش کهنه ابدأ دیـده نمی‌شود و درین شهر یک عمارت کهنه و یک کـوچهٔ تنگ یـا کثیف پیدا نمی‌شود. خاک و گل وگرد[و]غبار به پل (=پول) هم اگر شخص بخرد یافت نمی‌شود.

دولت آلمان تمام پنجاه [و] دو ملیون نفوس با تربیت اهل علم و هنر دارد. فعله و دهقان و پست‌ترین رعایای این دولت هم به‌اندازهٔ خود تربیت‌شده‌اند.

بنده آن روز از چندین خیابان با وگان الکتریک می‌گذشتم‌که طول هریک از یک فرسخ علاوه بود. عرض آن هم صدگز می‌شد. و تمام از دو طرف عمارت‌های عالی سر به فلک کشیده که به هر

یک چندین ملیون مخارج کرده‌اند که هیچ کدام از همدیگر سر موئی پست یا بلند نبود. کوچه و رسته‌ها هم اینچنین از ابتدا تا انتها، اگر با رچه و مقیـاس بسنجند، یک سر سوزن انحـراف نداشت. در قوهٔ ناریه و صنعت آهن‌کاری هم ید طولا دارند. در اسباب و قوهٔ حرب، دولت آلمان درجـهٔ اول سلاطین عـالم است. کارخانه‌جات آهن‌کاری، و شعربافی و پارچه‌های حریر، و دیگر صنعت‌های لازمه در برلن و سایر شهرهای آن خیلی است تجارت آن هم خوب، روزبه‌روز در ترقی است. استعداد بحری آن خوب. در تمام دریاهای دنیا کشتی‌های تجارتی آلمان در آمد[و]شد است که رفته رفته در دریا، به (=با) انگلیس رقابت می‌کند.

آنچه اسباب ترقی و تربیت در شهرهای آلمان دیده می‌شود، در دهات و قصبه‌های آن هـم به‌اندازه وسعت و جمعیت خـودش موجود است. هـر ده، یک مکتب ابتدائی مکمـل، و یک مکتب رشدیه منظم، و یک مریض‌خانه، و یک تیاتر و مسافرخانه و یک باغ تفرج در کمال خوبی‌دارد که مخارج آن ازطرف دولت‌مشروطهٔ آلمان است.

دارالفنون آلمان بسیار مکمل و بهترین دارالفنون‌های عالم است. عمارات آن هم از عقل خارج است. خیابان‌های برلن‌را بعضی با سنگ مرمر، بعضی را با چوب جوز فرش نموده‌اند. در کمال صیقل مصفا کرده‌اند که عکس هرچیز نمودار می‌شود. گردوخاک ابدأ دیده نمی‌شود و هرقدر بارندگی شود همان‌قدر جلای کوچه‌ها زیادتر می‌گردد. راه‌های پیاده‌گرد آن را با سنگهای قیمت‌بها از قبیل لاجورد معدنی، و یشم، و سماق فرش کرده‌اند.

بنده آن روز پیاده و سواره از صبح تا شب در سیر و گشت بودم. و همه روزه هم سه ساعت چـار ساعت بـه‌محض گـردش می‌برآمدم (=برمی‌آمدم). ولی هرگاه شش مـاه شخص در چنین

شهری بماند و همه روزه با آدم راه بلد، گردش و تماشا کند، یحتمل آن‌وقت بتواند تمام شهر را دیده باشد. و آن روز عصری در یکی از باغهای ملی رفته دو سه ساعت سیر[و] گشت نمودم.

شعر:

«این باغ از بهشت برین، یک نمونـه‌ای
در پیش اوست وصف ارم، یک فسانه‌ای»

دسته دسته در خیابان و باغچه‌های این باغ ارم‌مـانند، خلق زیادی در تفرج و تماشا بودند. چندین راه درآمد از هر طرف آن گشاده بودند.

انواع گلهای رنگارنگ ومعطر در باغچه آن به الوان‌مختلف، بعضی روی زمین و بعضی در گـلدانهای چینی رنگین کـاشته و نشانیده بودند. درخت‌های موزون شکیل از دوسمت خیابان ورستهٔ آن مرتب کاشته بودند که مثل زمرد سبز و خرم بود، و از یکدیگر پستی یا بلندی نداشت وهمه‌وقت عده‌ای باغبان‌های ماهر، مشغول نظافت و باغبانی بودند.

گلها و درخت‌ها را، با ماشین و مقراض، خشاده می‌کردند. میز، صندلی و نیمکت‌های قشنگ در هر رسته و خیابان متعدد گذاشته شده بود. بعد از غروب آفتاب، به تمام باغ چندین هزار فانوس چراغ برق روشن می‌شد. خدمتکاران مشغول فراشی وآب‌ـ پاشی شده، اسباب شب را مهیا مـی‌کردنـد. قهوه‌خانـه، لقنطه (=لقانطه) (طعام‌خانه)ها، دکان مشروبات‌فروشی، آب معـدنـ فروشی هم درین باغ موجود است.

هر روزه دودسته مزوکان‌نواز آمده‌یک ساعت درآن‌جامزوک می‌زنند. چند عدد ساز دستی، و جعبهٔ صوت در هـر رستهٔ بـاغ گذاشته‌اند. روی بعضی میزهای وسط باغ، نرد هم موجود است.

بلیارد و سایر اسباب‌بازی هم مهیا است. در وسط باغ یک‌عمارت آیینه‌گی است و در پهلوی آن‌یک باغ چه‌سرپوشیده زمستانی است که بالای آن را با آیینهٔ بلور پوشیده‌اند.

فوارهٔ آب در هر رسته و خیابان حاضر است. اطراف بعضی را با سنگ مرمر و یشم حوض‌چه‌ای درست کرده‌اند. همه‌وقت آب‌آن سرشار است. زنان خوش‌سیما، جوق جوق با لباسهای رنگارنگ در وسط. این باغچه‌ها مشغول گردش می‌باشند کـه هوش از سر انسان می‌پرد.

بنده تا دو ساعت از شب گذشته در آنجا سیر[و] گشت نموده با کانکهٔ الکتریک، سواره آمدم به‌هوتل، لباس خودرا عوض‌نموده آمدم تیاتر. وقتی که از در تیاتر داخل شدم، خدمه‌های زیادی با لباس مخصوص ایستاده بودند که فوراً کلاه و پلتو را گذاشته، داخل راه‌رو ثانوی شده، بیلت درجهٔ سوم گرفته به دربند سوم و چارم و پنجم به مأمورین تیاتر بیلت را، ارائـه داده داخل وسط تیاتر شدم.

چنان عمارت و دستگاهی بود که عقل به‌کلی مات و محو می‌شد که صد ملیون مرک خرج عمارت این تیاتر شده بود که ازتعریف و توصیف خارج بود که اگر بنویسم حمل به اغراق خواهند نمود. تمام درها و پرده‌ها از پارچه‌های زربفت بود. دیوارها تمام مطلا و منقش، چراغهای برق روشن، چندین هزار استول و نیمکت‌های مخملی، و پر قو از چوب جوز، رنگ [و] روغن زده چیده بودند.

وقت درآمد در طرف راست و چپ و صالون بزرگ داشت که وقتی که شخص داخل می‌شد، از نقش و نگار آن از خود می‌رفت. چندین صد هزار میز و استول و تخت و نیمکت در آن صالون‌هـا چیده بودند. یک خانه‌ناهارخوری بزرگ و قهوه‌خانه زمستانی و یکی تابستانی باغچه و گل‌کاری نموده هم داشت. دکان‌مشروبات

فروشی و قنادی و غیره هم موجودبود. بازی تیاتر هم بسیار تعریف داشت.

/ زنان خواننده به‌هوای ساز می‌رقصیدند و می‌خواندند که سیاحت و تماشای عجیبی داشت. پرده‌های بسیاری عوض و بدل شد. عکس‌های عجیب و غریب نشان می‌دادند که دل انسان از دیدن آن نمایش‌ها به‌وجد می‌آمد که هریک، یک کتاب شرح داشت./

ساعت دوازده‌الفرنگ مرخص شده، آمدیم منزل. فردای آن به تماشای مریض‌خانه‌ها و موزه‌خانه رفتیم. دو روز تماشای بنده درین جاها بود. موزه‌خانه در برلن بسیار است، دولتی و ملی، همهٔ آن را دیدن ممکن نگردید. ابتدا به یکی موزه‌خانهٔ بزرگ رفتم که خیلی عمارت و تجمل زیادی داشت. چندین کرور، در عمارت آن خرج شده بود که خانه‌های متعدد داشت. این‌قدر اسباب انتیقه در آن موزه‌خانه چیده بودندکه عقل مات‌و مبهوت می‌گردید.

آن روز که از تماشای موزه و مریض‌خانه فارغ شده آمدم منزل، شب آن به تماشاخانه رفته، فردا، به‌جهت دیدن مکتب‌های برلن برآمدم. ابتدا، به‌دیدن مکتب‌های ابتدائی رفتم که زیاده از بیست هزار مکتب ابتدائی در شهرهای بزرگ آلمان از همه قسم موجود است که در هر مکتب از صدالی‌پانصد بچه درس‌می‌خوانند. هر مکتب هم چندین نفر معلم دارای چندین علوم و چندین زبان و خط می‌باشد. معلم هر فن هم علیحده است. مثلاً معلم ریاضی، معلم جغرافی، معلم سواد و خط، معلم هندسه، معلم حقوق، معلم علم اخلاق. و مکتب هم چند قسم است. مکتب حربی، مکتب طبی، مکتب ریاضی (علم حساب)، مکتب تجارت، مکتب صناعت، مکتب حقوق، مکتب سیاسی و دیپلوماسی، مکتب علم کشتی‌رانی، مکتب معدن‌شناسی، مکتب فلاحت.

مکتب صناعت چندین قسم می‌باشد که هر صنعت یک مکتب

علیحده دارد و دارالفنون هم متعدد است و تمام این مکتب‌ها که ذکر شد، هم مردانه و هم زنانه دارد. و هرکدام علیحده است. ولی مکتب مرد گویا بیشتر است. ازین جهت که بعضی علم و فن، به‌مردان اختصاص دارد. ولی ابتدائی مساوی است. مکتب اطفال بی‌پدر هم سوا است. از دولت خرج هم داده می‌شود. آن‌هم متعدد است.

بنده سه چار مکتب را رفته دیدم که از وضع عمارت و تجملات آن مکتب‌ها هرگاه مفصل عرض نمایم طول خواهد کشید. وقتی‌از در بزرگ داخل می‌شود شخص، ابتدا یک محوطه است که جلو آن باغچه و درخت‌زار است. آب جاری هم دارد. عقیب (=عقب) آن یک باغ بزرگی دارد که همه قسم درخت وگل نشانیده‌اند. چندین رسته و خیابان هم کشیده‌اند استول و نیمکت‌ها در رسته‌های باغ گذاشته‌اند. فوارهٔ آب دروسط گُل‌کاری‌ها نشانده‌اند. ازدوسمت، درهای مکتب‌رو، به باغ گشاده می‌شود. عمارت مکتب هم سه‌آشیان می‌باشد. هر مرتبهٔ آن معلمین علیحده دارد در هر مرتبه ده معلم با معاونان درس می‌دادند. زمین مکتب با تختهٔ چوب جوز روغن‌زده مصفا و مصیقل بود. تخته‌های درس، و میزهای جلو اطفال چنان پاک و صیقل نموده بود که انسان حظ می‌برد. اسکاب‌های چوب جوز، جهت ماندن کتاب و دفتر مشق به دیوارها تکیه داده بود که هریک پنجصد منات قیمت داشت.

/بنده وقتی که این وضع را مشاهده نمودم فوراً، به‌خاطرم مکتب‌های خود ما، و روی بوریا پاره نشستن، و تخته‌های کثیف، و معلمان بی‌سواد خود ما که مثل میرغضب به اطفال معامله می‌کنند، رسیده بی‌اختیار اشک حسرت و رشک، از دیده ریخته گفتم: تفو بر تو ای چرخ گردان تفو که ما علم را خار کردیم خار شدیم./

از آن‌جا برآمده به‌تماشای دارالفنون آمدم که چه دارالفنونی. هرگاه حیوان وحشی بیابانی و بدوی را، هم اگر در آن‌جا برده تربیت نمایند، حیوان انسان، بدوی عالم باتربیت خواهد شد. چه رسد به‌آدمی که مدرک معقولات باشد.

در عمارت این‌دارالفنون ازده‌ملیون‌علاوه‌تر مخارج‌نموده‌اند. چهار مرتبه، هر مرتبه چندین عدد اوتاق (خانه) دارد. هر خانهٔ آن دارای چند نفر معلم و معاون. در هر مرتبه درس مخصوصی خوانده می‌شود. اسبابهایی درین مدرسه دیدم که، به شرح و تفصیل نمی‌گنجد. باغ بسیار مفصلی دارد که از همه جهت تکمیل است. دورهٔ تحصیل آنجا هم هشت سال است که اول مکتب ابتدائی درجهٔ اول و دوم را تمام نموده امتحان داده دیپلم (شهادت‌نامه) گرفته بعد داخل دارالفنون می‌شوند. بی‌دیپلم به دارالفنون قبول نمی‌شود. پروگرام آن هم بسیار آسان، هرگاه کسی دو سال در دارالفنون برلن خوانده باشد مقابل است با چهار سال تحصیل روسیه و عثمانی.

دولت آلمان بسیار در علم ترقی نموده، تحصیل ابتدائی اجباری است. یک روز از صبح الی عصر در تماشای مکتب و دارالفنون صرف شد. شب آن در یکی‌از قهوه‌خانه‌های بزرگ‌برلن که ۲۵ ملیون مرک مخارج آن شده بود رفتم که قریب دو سه‌هزار جمعیت از مشتری و خدمتکار در آنجا بودند. جلو آن دکان مشروبات‌فروشی هم بود. تمام در و دیوار چندین هزار فانوس چراغ برق روشن بود، تا قریب به نصف شب در آنجا بودم. دسته دسته مردم در آنجا می‌آمدند و می‌رفتند. چندین دسته ساز و جعبهٔ صوت هم کوک بود.

دیگر چندین روزی که در برلن بودم شب [و] روز در تماشا و سیر و گشت بودم که هر روز سی منات پل فایتون و خرج بولک

می‌شد. باغات برلن را، هم رفته تا امکان داشت تماشا کردم که هریک نمونه‌ای از بهشت و رشک باغ ارم بود:

«حلوای تنتنانی، تا نخوری ندانی».

پاریس

آدم تا رفته فرنگستان را به‌چشم نبیند، امکان باور کردن ندارد. بعد از نه روز از سیاحت، روانهٔ «پاریس» شدم. یک شب به‌راه بوده صبح وقت چاشت داخل شهر پاریس شدم که این شهر دارالسرور شهرهای فرنگستان است و پای‌تخت دولت جمهوری فرانسه است که آوازهٔ نکویی و آبادی آن عالم‌گیر است. و تمام خلق عالم آرزوی دیدن این شهر قشنگ مرغوب غم‌زدا را، دارند. زمین آن از هر جهت برتمام پای‌تخت‌های آباد دنیا، شرف و افتخار دارد. مردمانش همه با علم و باتربیت‌ترین ملل بیدار روی زمین می‌باشند.

دولت جمهوری فرانسه دارای چهل [و] دومیلیون نفوس با تربیت و اهل علم و صنعت است. عدهٔ نفوس پای‌تخت آن‌که پاریس است، قریب به چهار ملیون می‌شود. این ملت با تربیت امتحان ترقی‌خواهی و وطن‌پروری و بیداری خود را به‌تمام اهالی ربع مسکون نشان داده نام نیک و آوازهٔ خود را، به‌عموم ملت عالم اعلام کرده‌اند. شهرهٔ آفاق، و در علم و صنعت طاق می‌باشند.

هرکسی که در دنیا آمده باشد و پاریس را ندیده باشد مثل این است [که] هیچ در دنیا از عدم به‌وجود نیامده است. می‌توان بهشت روی زمین گفت.

شعر:

«سوگند می‌خورم که به دنیا بهشت نیست
ور هست در زمانه بهشتی تو آنیا».

پاریس معدن علم است [و] هنر، نه علم و هنر بی‌ثمر. پاریس کارخانهٔ آدم‌سازی است که حیوان را می‌شود تربیت نمود چه‌رسد به انسان.

مؤلف:

«آن که یکبار درین شهر گذارش افتاد
تا قیامت نرود لذت او، از یادش».

/ بنده هنگامی که وارد این شهر شدم، چنان مات و متحیر بودم که راه رفتن خود را نمی‌دانستم که به‌کدام سمت می‌روم. چشمم تیره و عقلم خیره شد. قریب یک‌ساعت در پای ماشین راه‌آهن بی‌هوشانه آنطرف آنطرف نظر می‌کردم وحیران وسرگردان بودم. بعد هم بی‌هوشانه [و] مبهوت، سوارهٔ اوتوموبیل شده روانهٔ شهر گردیدم. /

به‌قدر نیم‌ساعت از وسط بازار و خیابان شهر تماشاکنان با سرعت تمام به «گرندهوتل» که در یکی از خیابانهای بزرگ و نامی این شهر بود، پیاده شدم. این گرندهوتل (مهمان‌خانه) یکی از بزرگ‌ترین و قشنگ‌ترین مهمان‌خانه‌های پاریس است.

ازین قسم بناها درین شهر بسیار و بی‌حساب است قریب‌چهل ملیون فرنک (=فرانک) مخارج عمارت آن شده. ده‌میلیون فقط قیمت مؤبل (=مبل) و سایر اسباب آن می‌شود. هر ساله یکمیلیون دخل دارد. پنج‌صد هزار فرنک اجارهٔ سالیانهٔ آن می‌شود و تمام اسباب زندگی در آن‌جا حاضر و مهیا است. از سیگار گرفته الی رخت و لباس در مغازه‌های مخصوص آن به‌فروش می‌رسد. ماکول

و مشروب هم از خوردنی موجود به‌فروش می‌رسد. قریب به هزار خدمه و اجزاء مشغول خدمت‌گذاری مهمانان و دیگر لوازمات آن می‌باشند. نمایش و تیاتر هم گاه شبها در آنجا می‌شود. خانهٔ غذاخوری و قهوه‌آشامی، باغ تفرج، باغچهٔ سرپوشیدهٔ بلوری، خانهٔ تحریر، قرائت‌خانه، ورزش‌جا، حمام، موزه‌خانه، گُل‌خانه درین‌جا موجود [است]. صالون‌های بزرگ متعدد با اسباب و موبل تخت کرده‌اند که بعضی شبها جشن و مجلس رقص برپا می‌شود.

صالون غذاخوری آن به‌قدر هزار نفر جمعیت را جا واستول دارد. چهار آشیان عمارت با صفائی دارد که تمام نمره است. یک آشیان هم‌زیرین است‌که خانه‌های متعدد ومتعلقهٔ مهمان‌خانه است. چندین در مغازه‌های بزرگ هم به‌طرف بیرونی آن ساخته اجاره داده‌اند و به‌تمام عمارت‌های فوقانی با ماشین مصعد آمد [و] شد می‌کنند.

در تمام نمره چهار تلفون دستی و یک تلفون شفاهی گذاشته‌اند. تلفون‌های دستی هریک به یک جا تعلق دارد. یکی به مطبخ یکی به‌قهوه‌خانه، یکی به‌دالان، یکی به آبدارخانه. هرکدام را صدا کنند همان خدمتکار مأمور حاضر می‌شود. باتلفون شفاهی به همه‌جا می‌شود حرف زد، اختصاص ندارد.

چندین پر درشکه و کالسکهٔ دواسبه و چاراسبه شب و روز به دم در حاضر است که مختص مهمان‌خانه است که کرایه‌اش را به حساب ثبت می‌کنند. اوتوموبیل هم دارد. هروقت مسافرین جهت گردش هرکدام را، بخواهند سوار می‌شوند. وجه کرایه‌اش را مطابق معمولی شهر ثبت می‌کنند. کرایهٔ نمره‌ها از ده فرنگ الی شصت فرنگ بود که بنده هشت فرنگ شبان‌روزی می‌دادم. یعنی نمرهٔ بنده قیمتش هشت فرنگ بود و هر سه روز یک صورت‌خرج

نشان می‌دادند. ولی تا روز رفتن، یا آخر ماه پول طلب نمی‌کردند. پول کرایهٔ نمره و خرج تمام [و] نهار و قهوه، کرایه فایتون، حمام و غیره همه را یک اسچوت می‌دادند.

در هر نمره دو تخت‌خواب، دو میز بزرگ، یک میز تحریر با اسباب آن، دوازده دانه صندلی‌های چوب جوز مخملی روغن‌زدهٔ مصیقل مصفا، دو دانه اشکاب، یک ساعت دیواری، یک ساعت روی میزی، یک دستگاه دست [و] روشویی، دوازده عدد چراغ برق با قندیل و دیگر موبل و اسباب لازمه حاضر و آماده بود.

بنده آن روزی که به پاریس ورود کردم جایی نبرآمده، فقط در نمره و مهمان‌خانه بودم. آن شب در خود هوتل جمعیت کثیری در زال و صالون آن از مسافر و اهل‌شهر، زن و مرد بسیاری جمع بودند. جشن بسیار خوبی داشتند که سیاحت خوب با صفائی داشت. بعضی مشغول ساز ورقص، برخی سرگرم‌بازی یعنی بلیارد و تخته و نرد و قرته، عده‌ای درپی عشق‌بازی، جمعی در فکر مستی و شرب نه بطور افراط، جماعتی مشغول غرته و کتاب خواندن. واقعاً یک هنگامه‌ای و تماشایی بود که عقل انسان مات می‌شد که در یک هوتل این همه گیرودار چرا؟.

عدهٔ خلق هم به هزار، می‌رسید دست به دست خدمه‌گان نمی‌رسید. بنده هم تا وقت خواب درمیان این گیرودار بودم، بعد رفته درنمره خوابیدم، نمرهٔ بنده هم‌در نمرهٔ فوقانی مرتبه چهارم بود. با ماشین صعودکننده که ذکر شد آمد [و] شد می‌کردم. صبح از خواب برخاسته به‌حمام رفتم؛ یعنی در حمامی که در خود هوتل موجود بود. یک‌ساعت درحمام ایستاده شست[و]شوکرده برآمدم. رخت و لباس خود را، هم تمام عوض نمودم بسیار از حمام آن‌ذوق نمودم که در کمال نظافت و صفا بود. واقعاً حکماً آن همه تعریف و توصیف که درخصوص حمام کرده‌اند واغلب مریض‌ها وامراض

غلبه خون و عفونی را، امر به استحمام ما فاتر نموده‌اند و جهت حفظ بدن برتمام خلق استحمام را لازم دانسته‌اند، چنین حمامی را گفته‌اند؛ نه حمامهای کثیف ما مردم را که نه هوای خوب دارد، نه آب صاف [و] از فضای آن کثافت می‌بارد.

بعد از برآمدن از حمام، چای و قهوه میل کرده برآمدم به سیر و تماشای شهر. با فایتون سه‌اسبهٔ بسیار اعلی که اسبهای عربی قیمت‌بهائی بسته بودند، ابتدا به رسته و بازارهای شهر به‌قدر دو ساعت گردش نمودم‌که ازدوطرف خیابان تمام‌عمارتهای عالی سر به‌فلک کشیده بود. زیر آن عمارات یعنی مرتبهٔ اول‌تمام مغازه بود. بالای آن چهار مرتبه عمارت عالی منزل کرایه بود. وسعت خیابان خیلی بود که چهار ارابه برابر هم می‌گذشت.

خیابان پاریس بهترین خیابانهای اروپاست. تمام با سنگهای مرمر و چوب جوز مصیقل فرش‌شده که عکس انسان مرئی می‌شد. از دو سمت جوی آب جاری [و] اطراف جوی سرتاسر درختهای موزون زمردی نشانیده‌اند. راه‌های پیاده‌گرد، از دو طرف راه‌سوا شده می‌باشد، یعنی جوی آب و قتار درخت دو سمت خیابان، راه پیاده‌گرد را، مجزا نموده است.

زمین این رسته‌ها را، با سنگ قیمت‌بها و لاجورد فرش کرده‌اند. بعضی را مثل قالی و کاشی منقش و گل‌کاری نموده‌اند.

از کثرت ازدحام خلق زمین، راههای پیاده‌گرد دیده نمی‌شد. در خیابان آن کالسکه‌های الکتریک جاری و راه کالسکه‌گرد آن هم بسیار وسیع بود. گرد و خاک ابداً دیده نمی‌شد. چرخ کالسکه‌ها و دوچرخه[ها] تمام گرملاستیک (ریزنکه) بود که ابداً صدا نمی‌کرد. نعل اسبها هم اینچنین صدا نداشت.

فانوسهای چراغ برق، لاعدد در در و دیوار و دو طرف راه نصب نموده بودند که تمام آن شبها روشن می‌شد. عدد چراغ برق

مغازه‌ها و منزلها و قهوه‌خانه‌ها، از حساب و شماره بیرون بود

جمعیت و ازدحامی که بنده در پاریس دیدم، به‌هیچ‌جا، ندیده بودم. از کثرت آمد [و] رفت مردم، عبور کردن دشوار بود.

کانکه‌های الکتریک چندین قطار از هر طرف در آمد [و]شد است. تمام مملو از آدم. در هر صد قدم یک توقف می‌کند که‌مردم سوار شده، بعضی پیاده می‌شوند.

بعد از دو سه ساعت تماشا و سیر و گشت، در یکی از قهوه‌خانه‌ها پیاده شده قدری نفس راست کرده، شیر وقهوه میل‌نمودم. بسیار قهوه‌خانه عالی‌جنابی بود که تمام درودیوار آن آیینه‌کاری، اسباب‌های گران‌بها محض نمایش، با شکاف‌ها و طاق‌ها گذاشته بودند. خیلی آراسته و مکمل بود. چندین صد خدمتکار با رخت و لباس گران‌بها، با فورم فکول مشغول خدمتکاری بودند.

به‌قدر نیم‌ساعت در آن‌جا نشسته، بعد پیاده در مغازه‌ها و قهوه‌خانه‌های بازار سیر [و] گشت نموده، بعضی اسباب از آن مغازه‌ها خریده، چندین مغازه‌های بزرگ نامی آن‌جا راکه‌هرکدام به بزرگی یک شهری از شهرچه‌های آسیای وسط بود، درآمده تماشا کردم که در هرکدام آن مغازه‌ها چندین ملیون منات را اسباب چیده بودند که هوش از سر تماشاچی و مسافر نوآمده می‌پرید. در هرکدام آن دکان‌ها صد نفر دویست نفر خدمتکار مشغول خدمت بودند. هر مغازه، چندین طبقه عمارت بود که تمام پر از جنس و اسباب بوده، انبارهای آن مملو از مطاع بود.

بعداز گردش نمودن بازار با کانکه الکتریک آمدم منزل. وقت ناهار هم شده بود. نهار میل کرده، به‌قدر دو ساعت خواب و استراحت نمودم. عصری از خواب برخاسته باز جهت تماشا و سیر و گشت برآمدم. تا یک ساعت بیشتر بعد از غروب ازمیان رسته و خیابان‌های عالی‌جناب پاریس سیرکنان به یکی از باغهای ملی

باشکوهی رفته چند ساعتی در آن باغ‌های رشک‌ارم مینو نشان‌بودم که ابداً تا آنوقت نظیر آن‌را در روی کرهٔ ارض ندیده و تعریف چنین جای از احدی هم نشنیده بودم.

درواقع ملت باتربیت فرانسه، در همه کار و صنعت و هنر، گوی سبقت از همگنان ربوده، ازدیگران هنر خود راگذرانیده‌اند. وقتی انسان در خیابان‌های آن باغ گردش می‌کند و به هر طرف آن نظر می‌اندازد، خود را چنان مات و محو آن گلهای قشنگ و آن آب [و] هوای ارم‌مانند، آن عمارات دل‌پسند، آن سرو و اشجار سربلند می‌دید که از کمال وجد و سرور از خود رفته، خود را در عالم دیگری می‌دید.

المؤلفه:

«تعالی‌الله، چه باغ دلگشایی
نه باغی بل، بهشت دلربایی
هوایش با صفا، ابرش گهرریز
نسیمش دلگشا، خاکش طرب‌خیز
نه آب[و] خاک او از ماطین‌ست
که خاکش مشک و آبش انگبین است
پریرویان ز هر سو دسته دسته
کمر بر کشتن عشاق بسته»

درین باغ خوش لطافت زیبا که زمینش عنبر سرشت و هوایش چون فصل اردی‌بهشت بود، تا چار ساعت از شب رفته سیر و تماشا می‌کردم. جمعیت زیادی از هر فرقه به سیر [و] گشت آمده بودند. رسته و خیابان‌های باغ مملو از تماشایین بود. عده‌ای مزوکان‌نواز در وسط باغ مزوک می‌نواختند. جمبه‌های صوت در هر گوشهٔ رسته‌ها گذاشته بودند که همه مشغول نوا بود.

گلهای رنگارنگ در گلدان‌های چینی در جلو باغچه‌ها گذاشته بودند. زمین باغچه‌ها را چنان با ترتیب گل‌کاری کرده بودند که از دور به‌نظر مثل قالی‌های ایرانی جلوه می‌کرد.

بعد از تماشا و سیر [و] گشت، چون بسیار خسته شدم. در یکی از مهمان‌خانه‌های نزدیک به آن باغ درآمده، شام میل نموده آمدم منزل، تمام رسته و بازار شهر، از کثرت چراغ الکتریک، مثل روز روشن بود. کالسکه، فایتون، کالسکهٔ الکتریک [و] اوتوموبیل از چارسمت در آمد [و] شد بوده، جمعیت و ازدحام از روز هم بیشتر بود.

آن شب دیگر جایی نرفته، ساعت شش‌از شب‌گذشته استراحت نمودم. صبح از خواب برخاسته به‌تماشای منارهٔ پاریس رفتم که یکی از بناهای دیدنی بود.

این عمارت تمام از آهن و زیر آن از سنگ به ارتفاع سه‌صد [و] پنجاه گز ساخته شده بود و چندین مرتبه می‌باشد که هرطبقهٔ آن منزل و خانه است. به‌تمام آن از اندرون مناره جای برآمد و زینهٔ ماشین صعودکننده دارد، الافوق آن که بعد از برآمدن با دوربین خیلی مسافهٔ را، می‌شود دید. وقتی به زیر آن، شخص نظر اندازد، آدم را، نمی‌شود تشخیص داد. بسیار منارهٔ بلندی است، واقعاً چارصد آلچین بلندی خیلی است. چنین منارهٔ بلندی در دنیا کمتر است. مگر یک دانه منارهٔ سنگی در دهلی است که هفت‌صد گز ارتفاع دارد. آن سه مرتبه است که از سنگ است. تفصیل آن را در سیاحت هندوستان در همین کتاب ذکر خواهم نمود. ولی منارهٔ پاریس را بتوان هم عمود و مناره‌اش گفت، و هم می‌شود یک عمارت چندین مرتبهٔ بالای هم به‌شکل مناره‌اش خواند.

بنده از دور این منار را دیده بودم خیلی به‌نظرم بلند نمودار شد وقتی‌که به نزدیک آن رسیدم باز هم اینچنین فرقی نداشت،

لکن هنگامی که بالای آن برآمدم آن‌وقت بلندی اورا دانستم. همان روز بعد از تماشای مناره به‌دیدن موزه و باغ‌وحش رفتم.

در موزه‌خانهٔ پاریس آنقدر اشیاءِ انتیقه دیدم که عقلم مات شد. از اول دورهٔ آدم الی یومناهذا، آنچه اسباب هر دوره از هر طبقه اهالی روی زمین بوده، از هر قسم اشیاء درین موزه موجود بود. از اسباب‌های سلاطین قبل، از قبطیان مصر و فراعنه. و عجم و عرب و مغول ومردمان صحرا وبادیه‌نشین، سلاح جنگ وسواری و ظروفات و رخت و لباس به‌اقسام مختلف چیدگی بود.

عمارت موزه هم بسیار ممتاز و تعریفی بود. از آن‌جا آمدم‌به کتاب‌خانه که یک عمارت مفصلی بود که از تعریف خارج است. چندین هزار مجلد کتاب درین کتاب‌خانه ازهرقسم، خطی ونقشی، به اقسام خطوط. و زبان هر قوم نوشته شده درین کتاب‌خانه موجود بود.

کتاب‌های خطی علمی اسلامی، چندین هزار مجلد که اغلب آن هزار سال قبل نوشته شده، بسیاری ازآنها راروی پوست‌نوشته‌اند که بعضی آیات قرآن به‌خط خلفا و ائمه اسلام نوشته شدگی فرابین‌های آن‌ها که روی پوست [و] پارچه نوشته بودند، دیده و زیارت کرده شد. تمام این مکتوب‌ها، کتاب فهرست دارد که از روی فهرست شخص می‌خواهد، آورده نشان می‌دهند.

بعد از سیر کتاب‌خانه، آمدیم به تماشای باغ‌وحش، چه باغ‌وحشی که انسان آرزو بکند که یکی از آن حیوان‌های وحشی شده، در آن باغ منزل داشته باشد. انواع تماشا در آن‌جا است. شخص به‌قدرت و توانائی خلاق روزی‌رسان، مات و مبهوت گشته، زبان مدح به‌عظمت و کبریایی می‌گشاید.

لمؤلفه:

«تعالی شأنه حی توانا — نگه‌دار زمین [و] آسمان‌ها
ز قدرت آفرید انسان[و] حیوان — که باشد برخداوندیش برهان
به هر یک مختلف اشکال و الوان — عطا فرموده آن معبود سبحان
خداوندیش بر عالم عیان است — رحیم ورازق روزی‌رسان‌است».

در آن باغ‌وحش از هر قسم حیوانات بری و بحری، به‌اشکال مختلف دیده شد که در قفس‌های مخصوص و میان ظرف‌های آب گذاشته‌اند. درنده و پرنده از هر قسم، هرکدام در قفس علیحده، مارها و اقسام جانوران گزنده، موجود بود که هرگاه همهٔ آن را شرح دهم طول خواهد کشید.

غرض، بعد از تماشای باغ‌وحش، منزل آمده، آن شب به تماشای تیاتر رفتم که یکی از تیاترهای بزرگ [و] نامی ممتاز پاریس بود. عمارت آن بهترین و نیکوترین عمارت‌های دنیا بود که ملیان‌ها مخارج تعمیر این تیاتر شده بود. اسباب صوت و ساز و رقص و مزوکث و غیره به‌طور اکمل درین تیاتر موجود بود.

اهالی فرانسه در همه کار و کردار، گوی سبقت از اهالی اروپا ربوده‌اند. علم موسیقی را به درجه‌ای تکمیل نموده‌اند که در وقت خواندن و نواختن ورقصیدن آنها، سامع از هوش‌می‌رود. چندین پرده به‌آن فن‌افزوده‌اند. ماشاالله به‌اهالی‌پاریس، بارک‌الله به این تیاتر.

شبهای بازی قریب چهل هزار جمعیت می‌شود و در شبهای مخصوصی که به همه خلق اعلام می‌شود، هنگامهٔ عجیبی است، آن شب از زن و مرد ازدحام غریبی است.

آن شبی که ابتدای رفتن بنده بود، دوازده پرده گویا بلند شده بود در هر پرده عوض شدن شخص گمان می‌کرد که دیگری

ازین بهتر، نخواهد بود. ولی بازکه پردهٔ ثانوی روی کار می‌آمد، بازی و تماشایش اولی را شخص کناره مـی‌گذاشت. در بین‌ها دسته دسته زنهای خواننده، به آوازهای حزین، با ناله‌های جان‌سوز هم‌آواز شده می‌خواندند که دل‌شنوندگان را، می‌خراشید و هر یکی در دل‌فریبی و غارت‌گری شهرهٔ آفاق بودند. تیاتر بدین بزرگی، از صدای ناله آنها به‌لرزه می‌افتاد. تیاتر هم از روشنی چراغ برق که لاعدد روشن نموده بودند، مثل روز بود که یک ارزنی را از هزار قدم راه دیده می‌شد. عمارت آن هم از عقل خارج بود. اطاقها و خانه‌ها و صالون‌های بزرگ متعدد داشت.

بازی‌جا (نمایش‌گاه) هم‌که در وسط عمارت تیاتر است،خیلی وسعت و بزرگی داشت. به اطراف آن فوقانی و تحتانی، خانه‌های مزّین قشنگ بود که جهت ده نفر استول در جلو هر خانه گذاشته بودند. پرده‌های گران‌بها، جلو درها و پنجره‌ها زده بودند. بالای تیاتر را با گمند پوشیده بودند.

غرض، عمارتی بود که مستغنی از توصیف ازهر جهت‌تکمیل، تا ساعت دوی بعداز نصف شب بازی و نمایش بود. بعد را زنگ مرخصی زده شد همه خلق متفرق شدند. آمدیم منزل، آن شب را در منزل بوده، فردای آن به‌دیدن مریض‌خانه و مکتب‌ها رفتم. سوارهٔ فایتون ابتدا به‌یکی ازمریض‌خانه‌های بزرگ پاریس که در لب رودخانه سن که از شهر مذکور می‌گذرد واقع است.

این مریض‌خانه را (هوتل دیو) می‌نامند، یعنی مهمان‌خانه خدا. از مریض‌خانه‌های معتبر[و] نامی بسیار قدیم پاریس است. دکتورهای نام‌دار بسیار ماهر درین مریض‌خانه‌اند که هرگاه یکی از اطبای مشهور فرانسه کتابی تصنیف نماید، می‌گوید مؤلف این کتاب، دکتور فلان، طبیب مریض‌خانهٔ هوتل دیو. این بنادر محلی است که نهر سن شکل جزیره‌ای را پیدا نموده دو شقه می‌شود، در

آن‌جا، این مهمان‌خانه خدا ساخته شده است. عمارت آن‌را چندبار تجدید نموده‌اند. ولی جایش را تغییر نداده‌اند. اطباءِ آن‌جا اولین اطباءِ عالم می‌باشند.

بنده آن روزی که به‌تماشای آن‌جا رفته بودم یک عمل یدی هم نمودند. مریض‌خانهٔ مذکور از همه جهت مکمل و آراسته بود. دیگر هم مریض‌خانه‌های مشهوری درین شهر بسیار است. به‌قدر چهل هزار طبیب ماهر، در خاک فرانسه موجود است که هریک در علم فن و عمل شهرهٔ آفاق هستند. از دیدن مریض‌خانه‌ها فارغ شده آمدم به‌تماشای مکتب و دارالفنون.

در خاک فرانسه چندین هزار مکتب ابتدائی و چندین هزار مکتب‌های علمی وفنی وچندین صد مدرسه‌های بزرگ ودارالفنون لشکری و کشوری موجود است. بنده یک مکتب ابتدائی مردانه و یکی زنانهٔ آن‌را با مکتب طبی و نظامی و یک مکتب هنری دیدم. دارالفنون بزرگ پاریس رادیدم که ملیان‌هافرنک مخارج عمارت و اسباب آن شده بود.

هر مدرسه چندین معلم و معلمه و معاون داشت چندین صد خدمتکار مشغول تنظیمات و فراشی آن‌جا بودند. اطفال هر مکتب لباس مخصوصی داشتند و هر هشت نفر را یک خدمتکار و یک پرستار مقرر بود. در مکتب‌های دولتی و اطفال یتیم از طرف دولت تمام خرج و لوازمات زندگی و تحصیل او را به‌طور اکمل می‌دادند.

بیشتر مدرسه‌های آن‌جا ملی و دولتی بود. مخارج آن از طرف دولت و ملت بوده، به‌آدم تحصیل‌میکردگی دیناری خرج نداشت.

پاریس یکی از مدینة‌العلوم اروپاست. آدم بی‌خط [و] سواد، ابداً یافت نمی‌شود. همه با علم [و] باتربیت می‌باشند.

آن روز تا شب به‌تماشای مکتب و مدرسه‌های پاریس سیر [و]

گشت نمودم، شب منزل آمده، بعد از شام را میل نمودن تیاتررفته نصف شب برگشتم به‌منزل، فردای آن روز به‌گردش شهر برآمده به یکی از قهوه‌خانه‌های بسیار اعلی، نامی [و] معتبر آن‌جا رفتم که معروف به «کافی شان‌تان» بود. هنگامی که به‌دمِ در آن رسیده، از کالسکه پیاده شدم، عمارتی دیدم که عقل بیننده لال می‌شد. ابداً شخص گمان نمی‌کرد که این عمارت به‌این بزرگی و تجمل قهوه‌خانه باشد. تمام با آیینه‌های بلور زینت داده، اسباب‌های گران‌بها نهاده، علاوه از هزار نفر خدمتکار مشغول خدمت و همه با لباس‌های گران‌بها و نظیف. شخص تعجب می‌کرد که در یک قهوه‌خانه این همه تجمل و این همه خدمتکار چرا؟ اگرچه در بسیاری از مغازه‌های پاریس پنجصد نفر و هزار نفر خدمه دیده می‌شد. ولی یک مهمان‌خانه و قهوه‌خانه، اینقدر جمعیت خدمه، از عقل خارج است. حالا از روی همین دخل و خرج و آمد و رفت آن‌را موازنه باید کرد.

بو ببینید که علم و ثروت کار ملت اروپا را به‌کجا رسانیده، بی‌علمی و تنبلی کار ما اهالی آسیا را، به‌چه پایه پستی کشانیده. زندگی آنان به‌چه وسعت، گذران ما مردم به چه مشقت و خاری، تجار مملکت ما برابر اولی‌ترین اهالی پاریس، معیشت و گذران ندارند.

قهوه‌خانه‌های سربازاری آنان از عمارات اعیانی ما هزار درجه بهتر و پاک‌تر. ای وای برما، وای برما. آیا حدیث شریف «النظافة من‌الایمان» در حق کدام ملت گفته شده؟ و مخاطب «اطلبوالعلم ولوبالصین» که باشد؟ سبب چه‌شد که تمام علوم و فنون را آنان گرفتند [و] ما محتاج علم و هنر آنان شده‌ایم و تمام روی زمین را، آنان تصرف نموده‌اند [و] ما زیردست آنان شدیم.

ما باید در کوچه و بازارهای کشیف زندگی و کسب نمائیم و در

آفتاب‌های گرم زراعت کنیم و آنچه ثروت به‌دست بیاوریم، در عوض صنعت‌های آنان داده خودمان را گدا کنیم. جهت آنکه به ما اسباب زندگی بکار است، ماوت، فاسوتی (تریکه) لازم داریم، چیت‌های رنگه، پارچه‌های حریر، صوف و کتان، داکه انگلیسی، چرم امیرکائی، زربفت زگرانچ، لمپه چراغ برق، ماشین خیاطی، سوزن و قلم‌تراش فرنگی لازم داریم/ از پیرهن اطفال گرفته تا کفن مرده‌گانمان، باید از اروپا بیاید/

تمام اسباب زندگی ما باید از خارجه خریداری شود. اکنون ما محتاج نبوده که باشد. آنان که تمام ثروت ما مردم آسیا را، می‌برند، با ثروت نشده که شود. اندک فکر و قدری هوش لازم است. آخر ما هم مثل آنان آدمیم، ما هم مدرک معقولات می‌باشیم. دل ما هم می‌خواهد به خانه‌های خوب منزل نمائیم، دل ما هم می‌خواهد که شهر ما آباد و خوش‌عمارت باشد/ ما هم می‌خواهیم با ثروت باشیم. حرص ما، در دنیا از آنان بیشتر است./

/ما هیچ‌وقت دنیا را ترک ننموده رهبانیت را پیشه نکرده‌ایم. ولی ما سوراخ دعا را گم کرده‌ایم. طریق دخل را، نمی‌دانیم. عمر خود را، به لهو و لعب و مهملیات صرف می‌کنیم. فرزندهای خود را تربیت و تعلیم نمی‌کنیم/

بنده در فرنگستان یک آدم لباسش کهنه وچرکی ندیدم، یک عمارت‌خرابه‌ندیدم، یک‌کوچه بی‌سنگ‌فرش ندیدم، نه‌درشهر نه در دهات آن. ولی در ملک ما، بیچاره تاجران و دکان‌داران ما، در حجره و دکانهای تاریک از گرد و گل و هجوم گدایان، یک‌دقیقه نمی‌توانند نفس راست کنند اعیان و تجار ملک ما، ازدست مفت‌خواران شکم‌چران نمی‌توانند در خانه خود یک لقمه غذا را، به آسودگی با زن و فرزند خود خورده به‌کارهای خود بوپردازند.

در تمام اروپا یک نفر گدا و یک آدم بیکاره دیده نمی‌شود.

افسوس برما، افسوس برما. بنده هرقدر پاریس را سیر[و]گشت می‌کردم، بسیارتروطن عزیز به‌خاطرم رسیده، همه وقت اشک از چشمانم می‌ریخت.

لندن

همه‌گی یک هفته‌در پاریس مانده، بعد راروانهٔ «لندن»پای‌تخت دولت انگلیس یعنی برطانیا (=بریتانیا) گردیدیم که یکی‌از پای‌تخت‌های آباد [و] بزرگ اروپاست‌که‌جزیرهٔ انگلند وبرطانیا می‌گویند. با شمندفر و قدری هم با کشتی از پاریس هشت ساعت راه است. شهری است به اطراف رودخانهٔ طیمس (=تایمز) که یکی از رودخانه (نهر)های بزرگ نامی اروپاست.

شمندفر بین پاریس تا کنار دریا در هر ساعت علاوه از صد ورست راه را طی می‌کند. عرض راه آبادی هم بسیار است. صحراهای اروپا هم تمام آباد و معمور است. اگرچه از تند حرکت نمودن وگان نظر کردن از پنجره امکان ندارد، بازهم جزئی معلوم می‌شود.

بنده وقتی که وارد لندن شدم قریب به ظهر بود. از اسکلهٔ بحر با ماشین به سروگزال پیاده شده، در یکی از مهمان‌خانه‌های بزرگ نامی شهر مذکور پیاده شده، منزل کردم. بسیار عمارت عالی‌جنابی داشت. شش آشیان عمارت سنگی ممتازی بود. اسباب و آلات آن هم مکمل و آراسته بود. از مهمان‌خانه‌های اروپا که‌ذکر آنها را نمودم، هیچ کمی نداشت. کرایهٔ نمره‌های آن هم بسیار گران بود. ادنی‌ترین آن شبان‌روزی پنج منات کمتر نبود.

لندن معظم‌ترین پای‌تخت‌های عالم است. سکنهٔ این‌شهر قریب

به‌هفت ملیان می‌رسد. دولت مشارٌالیها یکی ازدولت‌های مشروطهٔ بسیار قدیم اروپاست. چندین صد سال است که آفتاب مدنیت و اقبال ازین جزیره طلوع نموده، پرتو اشعهٔ آن به‌شرق و غرب عالم رسیده است. در وسعت خاک و کثرت نفوس محکومه و قوهٔ بحری و فن کشورستانی هیچ‌یک از دوَل معظمه، وملل حیهٔ عالم به(=با) انگلیس نمی‌توانند برابری بکنند. ربع کرهٔ زمین را مستعمرات خود ساخته، تمام هندوستان و اغلب آفریقا را تصرف نموده، عَلَم استقلال خود را، به‌پنج قطعه ازقطعات ربع مسکون افراشته است. با ثروت‌ترین دوَل اروپا است، از خاکش در ۲۴ ساعت یک ساعت آفتاب خارج نمی‌شود یعنی آن‌قدر وسعت اراضی را دارا است. در صنعت و تجارت هم شهرهٔ آفاق است. مردمانش تمام اهل علم و صنعت وهمه باثروت می‌باشند. آن‌قدر مال‌التجاره بحراً ازبرطانیا با کشتی‌های تجارتی مشارٌالیها به هندوستان وغیره خارج می‌شود که از تعداد و شمار بیرون است و تمام زرهای آسیا و افریقا را به جزیرهٔ برطانیا می‌کشانند.

آن‌قدر بنده در لندن کارخانه (فبریکه) دیدم که به‌شماراست نه‌می‌آمد. اتصالاً هم در گردش بود. ملیان‌ها خلق مشغول عمله‌گی و کارگری این فبریکه‌ها بودند. اقسام صنعت و هنر را ملت انگلیس دارا می‌باشند. به‌شرق و غرب عالم تجارت دارند. و متمول‌ترین ملل اروپااند. معادن هم به‌اقسام مختلف به خاک و قلمرو این دولت موجود است. قطعات آباد عالم را متصرف گردیده است.

/انگلیس را خلاق صنعت ونهنگ دریا خطاب می‌کنند. ازمکر، و پلتیک او تمام دوَل خوف دارند. مردمان دیپلومات در تعداد وزرا و امرا و وکلای آن ملت خیلی هستند./امروزه در وسعت خاک به (=با) انگلیس و روس هیچ دولتی برابری نمی‌کنند. این

دولتین بهیتین، یکی درآب ویکی درخشکی بسیار باقوت می‌باشند. وزرای دولت انگلیس، از اعقل عقلای عالم محسوب می‌شوند. غرض دولت مشارٌالیها از همه جهت بسیار تکمیل است.

این بنده در هوتلی که پیاده شده، منزل نموده بودم، هوتل اروپائیان بود. یعنی جهت سیاحان اروپا بوده. چند نفر تاجران روس هم درآن‌جا منزل داشتند. هوتل‌مذکور بسیار آراسته وخوش عمارت بود. آن شب را در آن‌جا خوابیده فردای آن صبح با فایتون به‌تماشای شهر برآمدم. واقعاً لندن شهر بسیار بزرگ، آباد، سیر جمعیت است.

آثار بزرگی و قدمت از در و دیوار آن هویدا است اهالی این شهر، هیچ‌وقت بیکار دیده نمی‌شود. همه‌وقت کار دارند. آدم بی‌علم [و] هنر ابداً یافت نمی‌شود و مثل سایر شهرهای اروپا، مردمانش بسیار مشغول به لهو [و] لعب نمی‌باشند.

بانکها و صرافهای معتبر [و] تجارت‌خانه‌های بزرگ خیلی دارد و هرکدام دستگاه مفصلی دارند. اکثر آنان را دیده سیاحت نمودم که به هرکدام آنها عمارات عالی‌جنابی ساخته بودند و ملیانها خرج آن ادارات شده بود. عمارات دولتی واعیانی هم‌خیلی داشت که از حد وصف و تعریف بیرون است. کوچه و خیابانهای آن بسیار وسیع و پاک و تمیز می‌باشد که از دو طرف عمارات عالی سر به فلک مینارنگ کشیده است.

این شهر در ابتدا سه پارچه بوده، بعد کم‌کم از غلبهٔ آبادی، با هم متصل شده. کارخانه‌جات هم اینچنین، ابتدا از شهر کناره بوده، حالیه به‌داخل شهر واقع افتاده است. راه‌آهن خیلی دارد. از تمام کوچه‌های آن خط‌آهن کشیده‌اند. ترن و ترامواى در گردش است، باغ و باغچه و تفرج‌گاه و تماشاخانه زیادی دارد، تمام آن مستغنی از تعریف است.

تیاترهای لندن هم بسیار مکمل از تماشای آن بیننده مسرور می‌شود. خیلی نمایش خوبی دارد. بنده چون در ده سال قبل به سیاحت اروپا رفته‌ام و هرچه ثبت و سیاهه داشتم، در افغانستان مفقود نمودم، حالیه همه را، از حفظ می‌نویسم و بسیاری از سیاحت‌ها اجمالاً به‌خاطرم مانده است. ازین سبب از خوانندگان کرام عذر مفصلاً عرض ننمودن را خواسته معذرت دارم.

بنده قریب به دو هفته در لندن بودم. تمام روز و شب کارم سیر و تماشا بود. کارخانه‌جات، عسکرخانه، مریض‌خانه، مکتب‌ها و موزه و کتاب‌خانهٔ لندن را رفته دیدم‌که هرکدام‌یک کتاب‌تعریف لازم دارد.

کتاب‌هایی که به کتاب‌خانهٔ لندن دیدم در هیچ‌یک از کتاب‌خانه‌های فرنگستان ندیده بودم. موزه هم اینچنین اشیاءِ آنتیک خیلی داشت که عقل انسان مات می‌شد. مریض‌خانه‌های بسیار مکمل و آراسته بود. چندین هزار دکتورهای عالِم [و] عامل درین مریض‌خانه‌ها مشغول طبابت وعملیات یدی بودند که اگر از وضع عمارات و اساسیه (=اثاثه) و منقولات آن مریض‌خانه‌ها مشروحاً عرض نمایم، خیلی طول خواهد کشید.

یک روز به‌تماشای مکتب‌های لندن رفتم که خیلی تعریف داشت. دارالفنون آن‌هم‌اینچنین، بهترین دارالفنون‌های اروپاست. امروزه در تمام چهل ملیون خلق انگلیس ۳۳ هزار مکتب و درین مکتب‌ها سه صد دوازده (=سیصد و دوازده) هزار معلم و معلمه و هشت ملیون شاگرد مشغول تحصیل می‌باشند. هر ساله یک صد [و] چهل ملیون منات (صوم) مخارج این مکتب‌ها است.

اکنون از روی همین ترقی و تربیت و کسب علم و هنرنمودن، ملت انگلیس را باید قیاس نمود. ازتماشای مکتب‌ها فراغت‌حاصل نموده، یک روز با یک نفر مترجم زبان انگلیسی که از یهودیان

برطانیا بود، به‌تماشای یکی از فبریک[ها] رفتم. با مترجم سوار فایتون شده روانهٔ کارخانه شعربافی شدیم که از منزل بنده به‌قدر یک فرسخ راه بود، در داخل شهر لندن، و بسیار کارخانه بزرگ‌نامی بود. همه قسم ماوت و پارچه‌های ابریشمی بافته می‌شد. علاوه از ده هزار فعله و کارگر مشغول کار کردن بودند. کارخانه نبود، فقط یک شهری می‌شود گفت. با فایتون از یک دروازهٔ بزرگ آهنی آن داخل شدیم، جلو عمارت مذکور را، با پنجرهٔ آهن گرفته بودند که بسیار قشنگ و رنگ وروغن زده‌بود. به‌قدر دویست طناب بزرگی اطراف آن بود و یک باغ بسیار بزرگ آبادی هم داشت. تمام آب‌شار و پراشجار و یک عمارت ۵ مرتبه جهت استقامت اجزاء. و سرتاسر انبارهای بزرگ و دیگر خانه‌های متعدد جهت استقامت عمله‌گان رسته رسته و قتار اندر قتار ساخته بودند. با متعلقات آن، عمارت کارخانه هم از عقل دور. چندین مرتبه وچندین قسمت عمارت بزرگ مستحکمی‌داشت و هر قسمت و مرتبهٔ آن یکی از دستگاه[های] کارخانه را کار گذاشته بودند. ماشین‌خانه و آتش‌خانه، هرکدام عمارت و دستگاه علیحده داشت. چندین در دکان، و مغازه، وقهوه‌خانه وغیره درین کارخانه جهت معاملهٔ عمله‌گان موجود بود.

وقتی که بنده داخل این کارخانه شدم، چنان گمان نمودم که این‌جا یک شهر علیحده است؛ واقعاً هم از شهر کم نبود. آنچه به شهر یافت شود، درین‌جا هم بود ازین قسم کارخانه‌جات در لندن از هر قسم بسیار است. کارخانه‌جات راه‌آهن ودپوی آن هم هنگامه است. سه چار ساعت مشغول تماشای این کارخانه بوده، آمدیم منزل.

بعد از دو هفته از توقف لندن خیال‌آمدن دوباره را به‌فرانسه نمودم. ولی یک نفر یهودی یوسف‌نام، درلندن با بنده رفیق شده

بود، خیلی تعریف از «برن» پای‌تخت «شویسره» (ایسویچره) نمود. خود او هم رفتگار آنجا بود. بنده هم به‌رفاقت او، از لندن به‌برلن آمده از آن‌جا بعد از دو روز، به ایشویسریا روانه شدیم. بنده هم از راه‌نمائی او خیلی ممنون شدم.

برن

برن، پای‌تخت دولت جمهوری با تربیت ایشویسریـا است. دولت مشارٌالیها در سابق چندین امـارت‌های کوچک جمهـوری بوده، باهم ملحق گردیده، یک دولت جمهوری اروپایی گردیده، دارای چهار ملیون نفوس با علم و با تربیت اروپا می‌باشد.

قطعهٔ مذکور در وسط اروپا واقع است. و انگشت‌نمای عالم است. در علم و تربیت از تمام ملل فرنگ، گوی سبقت ربوده‌است. در صنعت ساعت‌سازی و حله‌بافی یدطولا دارند. آن‌قدر با علم و باهوش هستند که از انسان گذشته، حیوان‌های خود را هـم مثل انسان، تربیت نموده‌اند که آثار توحش و حیوانیت از آن جنس وحشی به‌کلی برطرف گردیده است. تکلم نمی‌کنند بس آب [و] هوای این ملک هم بسیار معتدل، هوای باصفا و آب فراوان دارد. کهستانش بسیار است بارندگی خیلی‌می‌شود. اقسام میوه‌جات‌لیمو و پرتقال زیاد دارد بیشه و درخت‌زارهای طبیعی و دستی نشانیده بسیار است که انسان از سیاحت آنها حظ می‌کنند.

بنده با رفیق خود در یکی از مهمان‌خانه‌های بسیار اعلی و قشنگ برن پیاده شدم که از زمین تا سقف آن مصفا و مصیقل‌بود. قلب انسان تازه می‌شد. عمارت بسیار خوب [و] ممتازی داشت. نمره‌های آن خیلی آراسته و شکیل بود. اسباب و ادوات آن چنان

پاک و تازه بود [که] شخص گمان می‌کرد که تمام آن اسباب‌ها را الساعه خریده، آورده باشند. ابداً غباری هم دیده نمی‌شد.

آن شب را خوابیده فردای آن به‌تماشای شهر برآمدم. ماشاالله چه شهری که از دیدن و تماشا کردن آن شخص سیر نمی‌شد. چه عمارت‌های رفیع زیبا، چه منظره‌های دل‌گشا، چه باغچه‌های آباد، چه گلزارهای رنگ رنگ، چه قصرهای سر به‌فلک نیلگون کشیده و از نقش‌های در و دیوار آن مانی [و] بهزاد خجل از صفـا و تراوت (=طراوت) باغ و بوستان آن‌خورنق [و] ارم منفعل، رسته و بازار آن تمام با سنگ‌های گران‌بهای رنگارنگ مفروش، و در مغازه‌های آن ملیون‌ها جنس و مطاع و جواهرات نفیسه روی هـم ریخته و با تربیت زیر قاب‌های بلوری و جعبه‌های آیینه‌گی چیده می‌باشد.

تا وقت عصر بازارها و رسته‌ها و پاساژهای شهر را تماشا نموده عصری آمدیم به یکی از باغهای ملی که در وسط شهر در محل بسیار باشکوهی بود. این باغ از هیچ بـابت کمی نـداشت. رسته‌های آن تمام از روی پلان باغچه‌بندی و گل‌کاری شده بود. خیابان‌های راست، و باترتیب که یک سر مو پستی و بلندی وکجی نداشت. درخت‌های موزون [و] خرم به‌اقسام مختلف رجه کشیده ردیف هم منظم و به‌قاعده از دو طرف خیابان‌های آن دو قتاره سه قتاره نشانیده بودند.

شب‌ها چندین هزار فانوس چراغ برق درین باغ روشن‌می‌شد. و چندین صد، بل هزارها، میز و صندلی و نیم‌کت‌های خوب [و] قشنگ در خیابان‌های آن گذاشته بودند. چندین نفر خـدمتکار و باغبان همه‌وقت مشغول خدمت و پرستاری بودند.

زن و مرد خلق زیادی درین باغ قدم می‌زدند. بچه‌های مکتبی با لباسهای مخصوص مشغول سیر و گشت بودند. اغلب مردم در

دستشان یا غزته (روزنامه) بود یـا کتاب، نشسته و راه رفتـه می‌خواندند. با این همه کثرت و غلبهٔ خلق و ازدحام مردم، ابداً صدای بلند از دهان کسی نمی‌برآمد. قیل[و]قال هیچ نبود. مثل وادی خواموشان (=خاموشان) تمام خلق با هم به‌نرمی و آرامی صحبت داشتند.

در آنجا یک دکان لیمونات (=لیموناد)فروشی و آب معدن‌فروشی هم بود. دستگاه واوضاع این لیموناتفروشی از عقل‌خارج بود. خیلی تعریف داشت. دکان او تمام از آیینه [و] بلور ساخته شده بود. یک کلاه بزرگی که به‌قدر پنجصد نفر مهمان را جا و منزل داشت، با اسباب لازمه میز و استول‌های مرغوب گذاشته‌شده بود و به‌قدر پنجصد نفر مهمان را در بیرون و اطراف جا بود و چندین صد نفرخدمه بالباسهای گران‌بها مشغول‌خدمت و تنظیمات آنجا بودند. چند جعبهٔ ساز هم کوک نموده بـودند کـه نواخته ایستاده بودند.

درین‌جا لیمونات و آب معدن، بسته‌نی (=بستنی) [و] پالوده به‌فروش می‌رسید. مسکرات هم به‌قدر جزئی موجود بود. تا دو ساعت از شب گذشته، مشغول سیر و تماشا بوده، آمدم منزل، شام را در صالون بزرگ هوتل که «بستوران» (=رستوران) می‌نامند، میل نموده به‌تماشای تیاتر (تماشاخانه) رفتم.

از هوتل بنده منزل داشته‌گی، تیاتر آن‌قدر راهی نبود. پیاده، سیرکنان از وسط بازار عبور نمودم که تمام کوچه‌ها از ازدحام خلق مملو و خنجاخنج بود. آن‌قدر چراغ الکتریک روشن بود کـه شب از روز فرقی نداشت. دکان و مغازه‌ها از روشنی چراغ برق و نمایش قفسه و اشکاب‌های آیینه‌کاری تماشای بسیار عجیبـی داشت. کانکه و کالسکه، فایتون، و اوتوموبیل مثل برق از هـر سمت در دوران بود و ابداً صدای ترقسه نداشت.

راه‌های پیاده‌گرد از کثرت عابرین، زمینش نمودار نمی‌شد پا برداشتن دشواری می‌کرد. در مغازه‌ها وقتی که شخص نظـر می‌انداخت، همه غرق اشیاء نفیسه و جواهرات و پارچه‌های حریر [و] زربافت و اسباب‌های نقره وطلا، روی هم مرتب چیده‌بودند. در هریک [از] آن مغازه‌ها، به‌قدر دو صد سه‌صد نفر خدمه مشغول اسباب فروختن و ترتیبات بودند. هریک هم مشغول‌خدمت مخصوصی بوده، یکی از آنها بی‌کار نبود. مشتر[ی] هم شماره نداشت.

استول‌ها و نیمکت‌ها در هر طرف گذاشته بودند کـه مـردم می‌نشستند. در یکجا مال‌نشان‌می‌دهند ویک‌جا مشغول‌پیچیدن‌اند. در جای دیگر هم حساب نموده بیلت می‌دهد. و در یک‌جا خزینه‌چی‌ها، پل تحویل می‌گیرند. تمام هم ثبت دفترها مـی‌شود. فـات (بها:) هر چیز هم مقطوع است.

ازین جاها سیرکنان آمدیم تیاتر، چه تیاتری که روح انسان از تماشای آن تازه می‌شد. یک عمارت بسیار باشکوه فرح‌بخشی بود. شخص به‌محض داخل شدن تمام غم و کدورت چندین سالهٔ خود را فراموش می‌کرد و از عمارت و نقش[و] نگار آن عقل‌مات می‌گردید. به‌قدر بیست هزار تماشایین را جا داشت. در کمـال قشنگی بود. می‌گفتند یک هزار [و] هشتصد اجزاء بازی‌گـر و غیره دارد.

غیر از خدمتکارهای دم در، و صالون بیرونی آن خدمتکاران سر خدمت بودگی، لباس مخصوصی داشتند. صدها خـدمه در دم درها و دالان‌های درآمد وکفش‌کن مأمور پذیرائی مهمانان بودند. عمارت چار اطراف آن سه مرتبه بوده وسط آن یک گنبد بزرگ بود. در تمام درها، در پرده‌های گران‌بها، پرتافته بودند. چندین هزار استول، در وسط و منزلهای فوقانی اطراف گذاشته بودند.

هر قتار یک درجهٔ مخصوصی بوده قیمت معینی داشت. در چهار گوشهٔ آن چهار لوژ(=لژ) بودکه اعیان‌واشخاص معتبرمی‌نشستند. آنها که عقب‌تر بودند، بادوربین، تماشامی‌کردند. تمام نشیمن‌ها مشرف بود به وسط تیاتر که محل بازی و نمایش باشد، عدهٔ مزوکان‌چی نظامی در یک محل مخصوصی با چندین دسته مزوکان کتاب‌های علم موسیقی جلوشان گذاشته مشغول نواختن بودند که دل را، می‌ستانید. قیمت بیلت تیاتر از پنج منات الی بیست منات بود. لوژها که به‌هرکدام الی شش نفر را جای بود و تمام‌اشراف مملکت می‌نشستند، یکصد [و] پنجاه منات قیمت هر لوژ بود. اطاق‌های فوقانی که جای هشت نفر تماشایین بود، تمام جلو آن منظره‌ها به‌قدر یک زرع قتارهٔ آهن گرفته بودند.

بعد از تمام خلق جابه‌جا شده نشستن، بازی و نمایش شروع شد. دوازده پرده بلند شد. هر پرده یک نمایش مخصوص بود. در بین [پرده]ها زنگ تنفس می‌زدند. خلق بیرون برآمده، در باغچه و صالون گردش نموده باز به‌زنگ اخبار، می‌آمدند.

نمایش و بازی هر پرده به‌قدر نیم‌ساعت طول می‌کشید. وقت پرده بالا رفتن، سایر چراغهای برق خاموش می‌شد. فقط روشنی در بازی جا بود. نمایش هر پرده از دیگری بهتر بود. در بین‌های پرده عوض شدن، زنان خوش‌سیمای خواننده، هم‌آواز شده می‌خواندند و می‌رقصیدند.

در یک از پرده‌ها، نمایش حضرت موسی علیه‌السلام را با بنی‌اسرائیل از بحر و غرق شدن فرعون با قبطیان، همه را واضح و آشکارا نشان دادند. تمام پرده‌ها همین قسم عجیب و غریب بود.

بعد از تمام شدن بازی آمدیم منزل، فردای آن به تماشای مکتب‌ها رفتم. در عرض راه در یکی از قهوه‌خانه‌های مشهور پیاده شدم، به‌قدر نیم‌ساعت تماشای آن‌را، می‌کردم که عمارت و

بنای بسیار معتبری بود. خلق بسیاری از زن و مرد نشسته بودند. هر عده با رفقای خود مشغول یک شغلی بودند. سازنواز و رقص هم بود. از آن‌جا برآمده، آمدم به‌تماشای مکتب و مدرسه.

مکتب و مدرسهٔ شویسریا، را دیگر دولت‌ها ندارند. بسیار مکمل و منظم می‌باشد. در عمارت هریک از مکتب‌های ابتدائی، زنانه و مردانه سه‌صد هزار صوم بیشتر مخارج شده بود. در مدرسه‌ها ودارالفنون علاوه از ملیون. معلمین آنها هم شهرهٔ آفاق بودند. هر مکتب چندین مرتبه و چند دستگاه وکلاس‌علیحده دارد. اقسام مکتب در هر علم خیلی است.

بنده در یک‌روز سه مکتب مردانه وزنانه ودومدرسه را رفته دیدم، که بسیار تعریف داشت و آبادترین مدرسه‌های اروپا بود. پروگرام تمام درس‌ها تکمیل و آسان بود، که شاگردی که در آن‌جا دورهٔ تحصیل خود را تمام کرده باشد، در هر علم ماهر و مشهور عالم است.

تمام اروپا در علم و تربیت ملت شویسریا، سر تسلیم دارند. در هزارده نفر آدم بی‌علم دیده نمی‌شود. همهٔ خلق آن اهل علم و هنرند.

بنده وقتی که مکتب و مدرسه‌های آنان را دیدم، به‌یادم مکتب و مدرسه‌های خود ما آمد. بسیار افسرده و دلتنگ شدم، که چرا ما ملت، علم را آن‌قدر خوار نمودیم و ترک آنرا گفتیم و آنها علم دنیایی را آن‌قدر عزیز و محترم کردند [و] قدر و قیمت آن را دانستند.

ما هنوز دنبال علم آواره‌ایم، علوم دینی خود را ترک کرده، از عقب فلسفیات پوسیدهٔ چندین هزار سالهٔ یونانیان گشته‌ایم که نه در دنیا و نه در آخرتما[ن] نفع دارد.

در اکثر اروپا، تحصیل ابتدائی اجباری است. احدی از رعایا

نمی‌تواند فرزند خود را به‌مکتب ندهد، هم یکی ازقوانین اسلامی بود که شارع مقدس، طلب علم را بر زن و مرد از امت خود فرض گردانید. و تا دم مردن به مسلم و مسلمه تحصیل علم را فـرض نمود. بشارت داد، که علماء امت من برابرند با بنی‌اسرائیل. ودر جای دیگر می‌فرماید: خلق عالم دو فرقه‌اند، عالم، و متعلم، یعنی تعلیم‌کننده و تعلیم‌گیرنده و باقی مثل همج‌اند یعنی مگس زیر دست [و] پای حیوانات آن باقی که همج باشد عوام است. ما که به‌فرمودهٔ پیغمبر خود عمل نکردیم، البته باید خار [و] ذلیل شویم و لگدکوب اجانب باشیم.

عدلیه ومحکمه شویسره می‌گویند مدتی است بسته‌است، یعنی کسی از دست کسی عارض نمی‌شود. عموم خلق به حساب و حق همدیگر عذر وخیانت نمی‌نماید. حقوق همدیگررا غصب‌نمی‌کند. در معاملات راستی و درستی دارند. ولی ما مردم همه وقت در فکر خیانت نمودن با برادران خود بوده، حقوق همـدیگر را غصب و تصرف می‌کنیم. کار ما تقلب و دروغ و فریب است، با وجود آن که به‌ما وعده‌های قرآنی و وعیدهای رحمانی شده، ابداً، به‌گوش ما نمی‌درآید. و به‌آن امر و احکام‌ها عمل نمی‌کنیم. این است که خار و ذلیل شده‌ایم.

«آه اگر از پس امروز بوَد فردایی».

بنده، همگی شش روز، در برن بوده، اغلب از جاهای تماشا کردنی را دیده، با هزار دل‌کشالی و دل‌بستگی روانهٔ فرانسه‌شدم. دو روز دیگر در پاریس بوده، از آن‌جا جهت دیدن ادارات تجارتی و فروش یک‌وگان پیله‌خود که به‌یکی‌ازادارات به‌فروش نرسیده، مانده بود، به مرسیل آمدم.

مرسیل

مرسیل، یکی از شهرهای کنار ساحل فرانسه می‌باشد. یکی‌از شهرهای آباد بزرگ غلبهٔ تجارت فرانسه است. در کنار بحرسفید پارت بسیار معتبر است. هرروزه چندین فروند جهازهای فرانسه و غیره از آنجا مرور و عبور (=عبور و مرور) دارد. کشتی‌زیادی در ساحل‌آن، همه‌وقت مشغول حمل[و] نقل است. آن‌قدرکشتی‌های تجارتی، همه روز در آمد و رفت است که از حساب خارج [و] آن‌قدر مال از هر قبیل یومیه، داخل و خارج می‌شود که از عقل دور است.

انبارها و اسکلاتهای (=اسکله‌هـای) بسیاری هـریک بـه بزرگی یک قلعه، در آنجا ساخته‌اند. گمروک‌خانه بسیارمفصلی هم دارد و تمام کشتی‌های تجارتی و غیره از دوّل فرنگ باید از آنجا عبور نماید.

مرسیل شهر دارالتجاره وخوش‌دخل است. تجارهای (=تجار) معتبر، تجارت‌خانه‌های بزرگ، بـانکهای معتبر خیلـی هستند. کارخانه‌جات از هر قبیل و فابریک‌های حریربافی و شعربافی و کارخانه‌های ابریشم‌کشی خیلـی است. برژه (سوداخانـه) بسیار معتبر دارد که هر روز ملیون‌ها داد [و] ستد می‌شود. بنده هـم پیله‌های از خوقند خریدگی را توسط بانکها و کمیسیه‌هـا، بـه مرسیل فرستاده بودم و اغلب آن فروش شده، جزئی باقی بود که خودم به‌فروش رسانیدم و تمام ادارات و تجارت‌خانه‌های بزرگ آنجا را رفته دیدم.

بنده به‌یکی از هوتل‌های خوب [و] قشنگ، منزل داشتم کـه کمتر از هوتلهای سایر جاها نبود. ولی بسیار بزرگ نبود.

شهر مذکور، اگرچه با سایر شهرهای مشهور اروپا، از حیثیت آبادی و پاکی کوچه‌ها و خوبی عمارات برابری نمی‌کند، ولی به‌حال خودش، خوب شهری است. اما در تجارت وغیره برتری دارد. بازارهای بسیار معتبری داشت و در بعضی مغازه‌ها و چارسوهای آن جنس‌های نفیسه و جواهرات خیلی دیده شد.

ادارات و تعمیم معارف، برطبق سایر شهرهای معتبر اروپا است. مکتب، و مدرسه، و موزه، و مریض‌خانه‌های خوب مکمل دارد. وضع رسته و خیابان و باغچه‌های آن هم خوب و منظم است. حمام‌های بسیار پاک و تمیزی دارد. هوتل و قهوه‌خانه‌های ممتاز [و] معمور بسیار دیده شد. راه‌آهن، ترن، و کونکه‌الکتریک، در تمام کوچه‌های آن دایر است. خیابان‌های وسیع و خوب فرش کرده و درخت نشانیده خیلی است. راه‌های پیاده‌گرد آن هم بسیار خوب و سنگ‌فرش‌شده می‌باشد. به‌هرحال یکی از شهرهای خوب [و] آباد فرانسه است.

بنده چار روز توقف نموده به پاریس عودت نمودم. دو شب دیگر در پاریس، در همان مهمان‌خانهٔ اولی مانده، هر دو شب هم به تماشاخانه‌های پاریس رفته روزها باقی‌مانده، جاهای نه‌دیدگی خود را سیاحت نموده، با هزار حسرت و داغ دل، اشک‌ریزان و وداع آن چنان شهر دل‌نشین و ثانی باغ ارم و خلدبرین را گفته، روانه گردیدم.

هنگامی که از شهر خارج می‌شدم، به‌قدر دو ساعت بی‌اختیار گریه برمن غلبه نموده، اشک حسرت از چشمان خود چون ابر بهاری برآن زمین طرب‌خیز می‌ریختم.

چندی هم بعد ازحرکت نمودن وگان، ازپنجره‌های آن تماشای شهر را نموده، مأیوس ومکدر شدم که چرا از چنین محل اِرم‌مانند خارج گردیده، از اینچنین مردمان با علم و باتربیت که تمام‌اهالی

عالم رشک آنها را دارند، دور می‌شوم و می‌روم میان یک جماعة مردم بی‌تربیت و بناهای کثیف وخانه‌های مخروبه. وآرزومی‌کردم که ای‌کاش ما هم اندک تربیت شده، از فلاکت و نکبت خلاص می‌گردیدیم. آن‌قدر هم تنبل از عالم بی‌خبر نمی‌بودیم.

بازهم به‌خود تسلی داده، می‌گفتم، هرچه باشد به وطن وبلاد اسلام می‌روم. اگر بد هم باشد وطن ماست. «کالهٔ بد به ریش صاحب». از وطن نباید مأیوس شد، حُب او را، نباید از دل بدر کرد. عیب در وطن ما نیست، عیب به فرزندان او است که ناخلف و حق مادری او را، نمی‌دانند. هرچه هست باز وطن است که حُب او را فخر کائنات، هم‌سنگ ایمان قرار داده فرموده:

«حُب‌الوطن من‌الایمان».

ما قدر وطن عزیز خود را، ندانسته، به آبادی و اصلاح آن نمی‌کوشیم. عیب در وطن ما نمی‌باشد، عیب به‌خود ما است.

رباعی:

«آبادی بت‌خانه ز ویرانی ما است
جمعیت کفر از پریشانی ما است
اسلام به ذات خود ندارد عیبی
هر عیب که هست در مسلمانی ما است».

بعد از یکروز حرکت از پاریس، یعنی فردای آن داخل خاک افستریا شدیم.

وضع شهر مذکور و چگونگی دولت مشارٌالیها را، در ابتدای سفر اروپا ذکر نموده‌ام.

بعدازظهر وارد شهر وینه گردیدم. و به گرندهوتل که سابق هم منزل نموده بودم، باز در همان مهمان‌خانه پیاده شده، دو روز دیگر توقف نموده، با پرنس مذکور که ذکر مشارٌالیه را مفصلاً

کرده‌ام، خداحافظی کرده، با سایر شناسایان که با بنده آشنا و رفیق شده بودند، با همهٔ آنها خوش‌باشی نموده دو شب [و] دو روز به‌تماشای تیاتر و تماشاجاها رفته، بعد را روانهٔ روسیه گردیدم.

ورشو

از وینه، الی ورشو بیلت درجهٔ اول گرفته، شب ساعت هشت، الفرنگ به‌پای ماشین آمدم.

رئیس قومسری (=کمیسری) و میرشب‌شهر، با بنده ازطرف پرنس تا سر وگزال مشایعت نمودند. با آنها هم در روی صحن وگزال خداحافظی نموده روانه ورشو گردیدم. ماشین با کمال سرعت راه را طی می‌نمود. فردای آن‌به‌سرحد روس رسیده، به‌قدر چار ساعت در وگزال آن‌که «گرانتیسه» می‌گویند، جهت معاینه کردن مأمورین گمروک و عوض نمودن ماشین معطل شدیم.

قتار[*] [و] وگان تمام از آنجا عوض می‌شود. اجزاء پلیس، و ژاندارم ما را با اسباب‌ها مثل یک نفر بند دور گرفته، داخل‌خانهٔ تحقیق و تفتیش کردند. مأمورین گمروک پاسپورت و اشیا را، تمام به‌دقت ملاحظه، از بعضی اسباب‌ها گمروک گرفته مرخص نمودند، آمدیم به‌ماشین، ماشین هم‌روانه شد. صبح‌داخل «ورشو» شدیم.

در وگزال از وگان پیاده شده، با فایتون آمدیم به‌شهر، در مهمان‌خانهٔ برستول که بسیار عالی‌جناب هوتلی بود و مثل هوتل برستول برلن ساخته شده بود. وضع عمارت و طرح آن ابداً فرق نداشت. ولی کوچک‌تر بود. در یکی از نمرهٔ خوب فوقانی مرتبه

سوم منزل نمودم. نمره‌های آن هم بسیار پاکیزه و آراسته بود که بسیار از تمیزی و قشنگی آن مسرور شدم.

آن‌روز جایی نه‌برآمده، شب آن‌تیاتر رفتم. بسیارتیاتر خوب، قشنگ، مرغوب [و]منظمی بود. بازی آنهم‌بسیار خوب و نمایش‌های مرغوب نشان داد. تا نصف شب به‌تماشای آنجا بوده، آمدم منزل. صبح زود از خواب برخاسته، حمام رفته، بعد را به‌تماشای شهر ورشو برآمدم که یکی از شهرهای آباد و معمور روسیه است. به شهرهای اروپا، شباهت تامی دارد. در سابق پای‌تخت و شهر معتبر پالک‌ها بود. در بلوای لهستان که روس و آلمان و استریش (=اتریش)، لهستان را بین خود قسمت نمودند، این صفحات در تصرف دولت بهیهٔ روس افتاد.

از آثار قدیم بعضی بناهای کهنه و استحکام‌ها و قلعه‌های پادشاهان لهستان هنوز باقی است. یک موزه‌خانه بسیار بزرگ معتبری دارد که تمام عکس سلاطین و فرته‌های دعوای لهستان و مجسمه‌های مقوای (=مقوائی) در آن موزه حاضر است. مجسمهٔ یکی از پادشاهان روس را هم در وسط میدان از آهن ریخته‌اند.

یک رودخانهٔ بسیار بزرگی از میان شهر مذکور می‌گذرد. و همه‌وقت پرآب است. اطراف آن عمارات عالی و باغچه‌های با صفا خیلی است. قوهٔ عسگری دولت روس هم در آنجا به‌طور اکمل‌است. کارخانه‌جات ساعت‌سازی فلزکاری و غیره در ورشو بسیار و بی‌شمار است. صنعت‌های خوب از هر قسم هنر دیده شد. تجارت آن در ترقی است حمل و نقل زیادی با اروپا و سایر شهرهای روسیه دارد.

ساکنین آنجا اغلب یهودی و پالک می‌باشند. اروپایی‌هم خیلی است. اغلب اهل صنعت و تاجرند. تجارت‌خانه و بانک معتبر و ادارات بزرگی خیلی است. طرح عمارات آن تمام مثل عمارات

اروپا است.

ورشو بعد از پتربرغ (=پترزبورگ) یکی از شهرهای آباد و معمور روسیه است. به فرنگستان خوب شباهت دارد. قهوه‌خانه‌ها، به‌طرح اروپا خیلی دارد. قهوه‌خوری اهل ورشو مثل مردم اروپاست. به‌خلاف سایر شهرهای روس که چای معمول است.

سه روز بنده درین شهر بوده، به تماشاخانه و سایر تفرج‌گاه‌های آن رفتم، بسیار تفرج‌گاه‌های خوب [و] مطلوبی داشت.

مسکو

هنگام از وینه آمدن، در راه بعضی اسباب و پل خود را، دزدانیده بودم، ازین سبب جهت رسیدن وجه از بخارا، سه روز معطل شدم. دویست‌منات پل تلگرافاً رسیده، روانهٔ مسکو گردیدم. بین ورشو تا مسکو خیلی راه بود. دوروزه باماشین راه طی‌نموده، آمدیم مسکو که یکی از شهرهای بزرگ سیر تجارت روسیه است و بسیار شهر قدیم و مرکزالتجارة است. قبل از بنای پتربرغ پای‌تخت سلطنتی دولت قوی‌شوکت روس بوده، بعد که پتر کبیر اولین امپراطور ترقی‌خواه واحیاکنندهٔ دولت وملت روس پتربرغ را بنا نموده آنجا را جهت خود، و اخلاف خود پای‌تخت و مرکز قرار داد. ومسکو ازپای‌تختی خارج‌شد. ولی‌امروزه مرکزتجارت‌ملت روسیه است.

تمام فابرکانت (کارخانه)های معتبر و تجارت‌خانه‌های نامی، بانکهای بزرگ، شراکت‌خانه‌های با ثروت در مسکو می‌باشند و شعبه‌های آن ادارات در تمام شهرهای روسیه از مسکو فرستاده می‌شود. قومپانی‌های اروپا هم در این شهر خیلی می‌باشند. هر

ساله چندین هزار تاجر و سوداگر، از فرنگستان و سایر شهرهای روسیه، جهت خرید و فروش می‌آیند. در برجهٔ (سوداخانه) مسکو همه روزه ملیان‌ها سودا و معاملهٔ هر قسم جنس و مال‌التجاره می‌شود. صراف‌های مسکو در برجه هر روز چند ملیون آکنسی و اسکناس سایر دولت‌ها را خرید و فروش می‌کنند. آکنسی کاغذ اعتباری بانکها و شرکتها را، می‌گویند. اسکناس، کاغذ و سکهٔ دولت‌ها را، می‌نامند. طلا و نقره و جواهر و سایر منقولات گران بها در «برژه» داد و ستد و خرید [و] فروش می‌شود. به‌دولت هم خیلی مداخل می‌شود. تاجران ایران و توران نیز همه‌ساله جهت خرید و فروش در مسکو ومکریا بازار، زیاد می‌آیند. پنبه، وپشم، و پوست، و ابریشم و غیره، آنچه از دست تاجران خارجه، و قومپانی‌های بزرگ زیادتی کرده، مانده باشد، آورده توسط کمسیانر (امانت‌کارها) فروخته درعوض جنس‌ومتاع لازمهٔ‌مملکت خود را، می‌برند و همه ساله عده‌ای از آنها افلاس نموده مدیون فابرکانت‌ها و بانکها می‌شوند.

یک تاجر روسیه و فرنگ را، تا هنوز ندیده‌ایم که در ملک ما آمده، تجارت نموده، افلاس کرده، مدیون ما شده باشد. این نیست مگر از نتیجهٔ علم تجارت ندانستن ما مردم آسیا است.

وضع شهریت و بنای عمارات و کوچه‌های آن بعضی بسیار آراسته و مثل اروپاست و بعضی که از بناهای قدیم است، به‌همان حالت قدیمی است. مثل اسلامبول که بعضی جای آن بسیار خوب و بعضی بسیار بد. ولی پتربرغ را می‌گویند بسیار شهر آباد وسیر جمعیت است. مثل شهرهای خوب فرنگستان، در کمال آراسته‌گی است.

در مسکو از بناهای قدیم قلعه و حصاری و چند عدد کلیسا و عمارات هم موجود است. حالیه که شهر مذکور خیلی وسعت پیدا

نموده، حصار قدیم آن در وسط شهر واقع شده. محض از آثارات قدیم بودن آن تماماً خراب نکرده‌اند.

کلیساهای قدیمی مسکو موقوفه و نقدینه خیلی دارد که این پل‌ها را دولت ابداً تصرف نمی‌کند و متعلق به روحانیین است و کلیسای بسیار قدیم در کنار شهر مسکو بـه نـزدیک رودخـانهٔ «مسکوریکه»، نهر مسکو واقع است که منارهٔ بسیار بلندی دارد. ناقوسی که در آنجا نصب شده است خیلی بزرگ و چند هزار پوط وزن آن ناقوس می‌باشد و یک ناقوس بزرگ دیگری در آنجا به زمین افتاده است که خیلی وزن دارد. بنده بالای آن مناره برآمدم که تمام شهر به‌زیر پا فقط سفیدی عمارات شهر دیده می‌شد. و یک دو ارس سلطنتی بسیار باشکوهی هم در آن نزدیکی دیده شد که بسیار عمارت اعلی، خوب، قشنگ [و] مرغوبی داشت.

اعلیحضرت ایمپراطور در وقت مسکو آمدن، ودرابتدا سلطنت جهت تاج‌گذاری در آنجا آمده منزل مـی‌کند. یعنی تـاج‌گذاری پادشاهان روسیه باید در مسکو بشود. جلو آن یک میدان‌گاه‌بسیار وسیع با صفایـی است. در وسطِ آن یک تـوپ بسیار بزرگـی گذاشته‌اند که یکی از توپ‌های عالَم خراب‌کن انتیقه است.

دیگر از عمارات بسیار خوب [و] مطلوب تعریفی مسکو، دو سه رسته‌های بسیار وسیع خوب و یک عمارت سرپوشیده پاساژ، یعنی چارسوی کلان با آیینهٔ بلورپوشیدگی است.

این عمارت از تعریف و توصیف خارج، مثل بازارهای سر پوشیدهٔ پاریس و سایر شهرهای نامی اروپاست. سه مرتبه‌عمارت بسیار باشکوهی است. چندین صد دکان و مغازه‌های بزرگ [و] معتبر دارد. از هر طرف آن رسته و خیابان پیاده‌گرد کشیده‌اند. زمین این رسته‌ها را با سنگهای گـران‌بهای رنگ رنگ، فـرش کرده‌اند که مثل آیینهٔ بلور جلا می‌دهد. فضای آن را با آیینه بلور

پوشیده‌اند. زیر این عمارات انبارها و منزلهای زیرزمینی دارد که با زینه و پله‌گان می‌فزایند درون منزلها روشن است. آفتاب هم از روزنه‌های بلوری سقف آن می‌تابد.

از رسته و خیابانهای معتبر مسکو هم رستهٔ پول‌کوزینی اسکی یعنی آهن‌گران است. این رسته یکی از رسته‌های آباد نامی مسکو می‌باشد که از دو طرف آن خیابان، عمارتهای عالـی، مغازه‌های بزرگ، مهمان‌خانه‌های معمـور [و] قهوه‌خانه‌های عالـی‌جناب ساخته شده که بسیار خوش‌عمارت و با صفا است. تمام را ازروی نقشه و ترتیب، مثل عمارات شهرهای فرنگستان ساخته‌اند.

باغ و باغچه و تماشاخانه‌های خوب مطلوب هم در مسکوخیلی است. تیاتر خوبی هم‌دارد. عمارت فابریکهای آن‌هم بسیار تعریف دارد. در هر یکی چندین هزار عمله و خدمت‌کار مشغول کارند. اغلب آن فابریک‌ها از شهر خارج است.

تجارت‌خانه‌های نامی معتبر هم در مسکـو خیلی است. مسود اوراق در مسکو در هوتل مرسیل منزل نمودم که مهمان‌خانهٔ آزادهٔ خوبی است. نمره‌های پاک و تمیزی داشت. در آن مهمان‌خانـه اغلب اروپایی‌ها منزل می‌کردند. در آن هنگام چند نفر از هم‌شهریان یعنی از وطن عزیز، بخارا هم در مسکو بودند. آنان در مهمان‌خانه‌های تجارتی مسکو منزل داشتند واغلب از آنها هرروز یک‌بار در برژه جهت خرید و فروش می‌رفتند. و یک بار هم به ادارات وتجارت‌خانه‌های‌امانت‌کاران‌مسکورفته‌سرکشی می‌کردند. باقی اوقات مشغول تفرج و خوش‌گذرانی بودند.

بنده با آنها، هم‌منزل و رفیق شده در گوشه‌ای منزل نمودم. ولی آنان را در برژه و تجارت‌خانه‌ها دیده ملاقات کردم. دو سه نفر از آن‌ها بنده را آمده دیدند. بنده هم به منزل آنان رفتم.

یکشب با نذرالله‌بای‌نام تاجر بخارایی که با بنده نسبت به

دیگران آشنایی داشت و بدیدن بنده هم آمده بود، تیاتر مسکو رفتم. دو شب هم به‌سایر تماشاخانه‌ها همراه بودیم. تیاتر و تماشاخانه مسکو هم بدنبود. بازی ونمایش خوبی داشت. عمارتش هم نغز و معمور بود. نمونه‌ای از تیاترهای اروپا می‌شود گفت.

دولت روس هم چندین سال دیگر در آبادی و نظافت مثل اروپا خواهد گردید. حالیه هم شهرهای آباد و قشنگک خیلی دارد. در تجارت و صنعت هم بسیار ترقی نموده، با سایر دوَل رقابت و هم‌چشمی زیادی دارد. قوۀ حربی آن هم‌امروزه شهرۀ عالم ودروسعت خاکک و کثرت نفوس انگشت‌نما است. نقطه‌های آباد و سیرتجارت و خوش زراعت دنیا را متصرف است. هیچ‌یکک از دولت‌ها برابر دولت روس قشون و اسباب حرب ندارند. در قوۀ بری ممتاز است. قوۀ بحری خود را هم همه ساله زیاد می‌کند. استحکامات زیادی دارد. مدام هم در فکر ملکک‌گیری و کشورگشایی می‌باشد. راه‌های آهن، از اندازه زیادی دارد. اغلب آن را دولت از پل خزانه ساخته است. معارف خود را هم ترقی داده، مکتب‌های علمی و صنعتی در خاکش بسیار است. هر ساله هم به‌عدد آنها می‌افزاید. یکصد [و] سی [و] شش ملیون نفوس داردکه نود ملیون آن، روس وعیسوی، باقی مسلمان و مذاهب مختلفه. فقط نفوس مسلمان روسیه به سی ملیون می‌رسد. با وجود کثرت نفوس باز وسعت خاکش زیاد است.

بنده یکک هفته در مسکو بوده، بعضی جاهای تماشا و سیاحت کردنی شهر مذکور را دیده و با چند اداره‌جات و تجارت‌خانه‌ها که سروکار داشتم، رفته، دیده، روانۀ بخارا که وطن عزیز ما است گردیدم.

با راه‌آهن رزان ولد قفقاز پنج روزه وارد بادکوبه شدم. تمام راه آباد، شهر و قصبه‌های زیادی بود. در یکک جا که ایستانسۀ

رزان باشد، ماشین را عوض کردند. روز پنجم وارد بادکوبه شدم که ابتداءِ سفر خود هم آمده بودم که ذکر شهر مذکور در اول‌کتاب گذشت.

یکک شب در بادکوبه در یکی از مهمان‌خانه‌های خوب آن‌جا منزل نمودم. فردای آن با پرخاد پاچته‌وای ادارۀ قفقاز میرکوری روانۀ کراسنوداسکی شدم. هفده ساعت در بحر خزر مسافر دریا بوده، عصری رسیدیم به کراسنواداسکی. درآنجا هیچ توقف نکرده از سرپرخاد چیزها را، به‌حمال داده پیاده آمدیم سروگزال. ماشین پوچته هم حاضر بود. بیلت درجۀ دوم گرفته روانۀ راه شدیم. بعد از دو شبانروز از قزل‌ارواد، و عشق‌آباد، و مرو، عبور کرده، آمدیم چارجوی که ابتداءِ خاکک بخاراست.

چارجوی

شهری است در نزدیکک نهر آمویه (رود جیحون). دولت‌روس یکک جسر آهنین بزرگی بالای آن کشیده که ماشین از آن پل، عبور می‌کند. چند نفر ازاحباب استقبال آمده‌بودند. به‌اتفاق‌آنان آمدیم بخارا که از آن‌جا، چارده فرسخ راه است. در ایستانسه کاگان هم بعضی از دوستان برآمده بودند. با همه ملاقات کرده آمدیم شهر بخارای شریف.

چشمم به جمال پدرم، وسایر اعمام، و اقوام و دوستان روشن شده، چند روز مشغول دید [و] بازدید مردم بودم. بعد را، به کارهای مقرری خود مشغول بوده، روزها، به‌محل تجارت‌خانه خود می‌رفتم. یکماه هم به ترتیبات کارهای خود اشتغال داشته در بخارا بودم.

تا این وقت تمام سفر فرنگستان، و اروپائی بنده، شش ماه کمترطول‌کشید. بعدازمراجعت ازمسکو یکماه بیشتر در بخارا بودم. بعد را که موسم خرید پنبه رسید، بنابرفرض بودن کسب کمافی‌ـ السابق به‌تجارت پنبه مشغول گردیدم. ولی کارهای خود را، بنابر آدم کافی لایق نداشتن، از هر جهت پریشان و بی‌سروسامان دیدم. با وجود آن پی کسب [و] کار خود کمافی‌السابق مشغول بودم.

ماه مبارک رمضان هم رسید. یک نفر از خدمتکاران بنده که با بنده پسرعمو هم بود، مبلغ دو هزار [و] پنجصد صوم پل بنده را گرفته منکر شد. بنده مبلغ مذکور را، به‌او داده بودم که با صد ظرف قتار پنبه در بازار، به خدمتکاران بنده که مأمور خرید پنبه هستند، برده، بدهد.

مشارٌالیه وجه مذکور را یک‌سره به‌منزل خودش برده‌گذاشته، از بنده به‌قاضی عارض شد که من از فلان کس ده هزار سکهٔ بخاری، حق خدمت چند ساله طلب دارم.

آدم قاضی آمده بنده را، احضار نمود. رفته مطلب واقع‌شده را، عرض نمودم. ولی جناب قاضی کلان چنانچه سعدی گفته:

«قاضی که به رشوت بخورد پنج خیار
ثابت کند از بهر تو صد خربزه را».

حرف مرا گوش نداده، تقویت سخن مدعی می‌کردند. شاهد هم حاضر نمودم که همه آمده، بیان واقعه را به‌قاضی نمودند، بازهم معقول نه‌افتاده شاهدهای بنده را، رد نمودند. آخر این قضیه بسیار به‌دلم ریخته به‌مضمون آیه شریفهٔ: «وافوض امری‌الی‌الله» عمل کرده واگذار نمودم. چون این واقعه بیشتر سبب تنفر بنده از بخارا شد، بدون خداحافظی از وطن عزیز هجرت و سفراختیار نموده، روانهٔ ایستگاه راه‌آهن شده، ابتدا در کاگان که شهر تازه

عمارت و بنا نمودهٔ روس‌ها است آمده، یکهزار پوط غوزهٔ پنبه‌که در یکی ازماشین‌خانه‌های کاگان‌داشتم، بلوری‌نام، ادارهٔ تاجرروس که مقروض بودم حواله نمودم. باقی وجه آن را، از بانک حواله دادم.

این همان مبلغی است که پسرعم بنده گرفته بود که غرامت آن به بنده افتاد. و همان روز در ماشین نشسته، روانه عشق‌آباد گردیدم. فقط سه صد منات وجه همراه داشتم.

وقتی که به عشق‌آباد رسیدم، خیال سفر ایران به‌سرم افتاد. لهذا در آنجا پیاده در یکی از مهمان‌خانه‌های شهر مذکور منزل نمودم.

عشق‌آباد

عشق‌آباد، شهر تازه بنائی است. دولت روس بعد از تصرف ترکمنستان آنجا را شهری قرار داده‌اند وخیلی آباد و سیر جمعیت می‌باشد. عساکر زیادی هم همه‌وقت در آنجا نگاه‌میدارند. همه روزه به آبادی آن می‌افزایند. تجارت آن هم بسیار در ترقی می‌باشد. تجار روس وایرانی وارمنی خیلی دارد. تجارت‌خانه‌های معتبر [و] نامی بسیار است. مال‌التجارهٔ زیادی ازین‌جا وارد خراسان شده، به‌سایر شهرهای شمالی ایران حمل می‌شود. پنبه و پشم و غیره زیاد از ایران وارد آنجا شده، به مسکو حمل می‌شود. طایفهٔ بابیه هم در آنجا خیلی هستند. چون درروسیه آزادی مذاهب است لهذا از ایران هجرت نموده در عشق‌آباد که سرحد ایران‌است آمده کسب و تجارت می‌کنند. ترکمانان هم بعد از تصرف روس بسیار باثروت شده‌اند. اغلب آنها تجارت هم دارند در خود

عشق‌آباد هم داد [و] گرفت دارند.

واقعاً عشق‌آباد شهر آبادی است. پنج روز در آنجا بوده، با فایتون کرایه به رفاقت یک نفر ترک شیروانی، روانهٔ ایران شدیم.

از عشق‌آباد الی مشهد، چهل منات کرایهٔ فایتون شد. از عشق‌آباد، تا گمروک‌خانه روس پنج فرسخ راه می‌باشد که وقت صبح سوار شده، پیش ازظهر رسیدیم به‌گمروک (باج‌خانه)روس که بسیار گمروک‌خانهٔ بزرگ [و] مفصلی بود. از دو طرف دروازهٔ بزرگی دارد که مردم، با بار و بنه داخل گمروک‌خانه‌شده از در دیگر آن خارج می‌شوند که وسط آن عمارت و محوطه یک شاه‌راه بزرگ است. وسعت حیاط آن هم خیلی است. از دو طرف عمارت‌های زیادی دارد. خانه‌های سنگی و خشتی جهت ادارهٔ گمروک و استقامت اجزا به‌طرح خوب ساخته‌اند. انبارخانه‌های زیادی از سنگ و خشت بنا کرده‌اند.

بعد از داخل شدن از گمروک‌خانه، اجزاءِ گمروک و مستحفظین سرحد آمده، تذکره (پاسپورت) ما را معاینه نموده، امضا کرده، تمام اسباب ما را ملاحظه و تفتیش کرده، مرخص نمودند.

در اطراف گمروک‌خانه چند در دکان و قهوه‌خانه، چای‌خانه کاروان‌سرای هم بود که مسافرین شب رسیدگی منزل می‌کردند. همه چیز از خوردنی و لوازمات با علوفهٔ مال چاروا پیدا می‌شد.

ما در آنجا توقف ننموده روانه شدیم. راه تمام کوه و کوتل (=کتل) بود. ولی راه خیابان را تراشیده، شوسه کرده بودند.

ورود به ایران

از عشق‌آباد تا سر خاک بخش ایران تمام راه شوسه می‌باشد. از گمروک‌خانهٔ روس تا گمروک‌خانهٔ ایران، آن‌قدر راهی نمی‌باشد. یک چقریم اگر بشود. تمام راه آن سربالا است.

چون در گمروک‌خانهٔ روس جهت دیدن اشیاءِ و قید تذکره زیاد معطل شده بودیم، عصری رسیدیم به باج‌خانهٔ ایران. شب را در همان‌جا در یک کاروان‌سرای سرراه پیاده شده منزل نمودیم. اجزاءِ گمروک و آدمان امین تذکره ایران آمده ما را، با اسباب و اشیاءِ دروسط کاروان سرابرآورده تمام اسباب‌هارا ملاحظه‌کرده، مبلغ سیزده قران وجه از بابت تذکرهٔ مرور گرفتند و یک تذکرهٔ عبور دادند که روی آن یک تمبر (مرکهٔ) سیزده قرانی داشت. روی مرکه تمثال شاه هم بود. بعد از ملاحظه نمودن آنها رئیس گمروک ما را احضار نمود که در روبه‌روی کاروان‌سرای ما منزل نمودگی، گمروک‌خانه ایران بود که عبارت از یک سرای خرابه و منحصر به دو در خانهٔ چوبی گِل‌اند و دو هیچ بنای درست و استحکامی ندارد. دو سه نفر تریاکی‌ها را مستخدم نموده‌اند که تمام آنان شریک دزدند. کارشان شب [و] روز، تنبل شده، تریاک کشیدن است. فقط یک رئیس گمروک آنجا بد آدمی نبود. سواد فارسی داشت. جزئی خط نوشتن را هم بلد بود.

صبح از آنجا روانهٔ راه شده الی عصر به‌راه بودیم. در بعضی قهوه‌خانه‌های عرض راه پیاده شده چای میل نموده باز روانه می‌شدم. در قهوه‌خانه‌ها از تعفن تریاک وشیرهٔ آن ابداً داخل‌شدن ممکن نبود. در هر قهوه‌خانه ده بیست نفر دهاتی وصحرایی دراز، دراز، خوابیده تریاک و شیره می‌کشیدند که از کثافت آنها به‌آدم

حالت تهوع روی داده نزدیک بود قی بکنند.

آن شب رسیدیم در یکی از کاروان‌سراهای حاجی ملک که مشارٌالیه راه شوسه‌ای ازمشهد الی سرحد روس را از دولت ایران اجاره نموده است. از عابرین و حمل و نقل وجهی هم دریافت می‌کنند. کاروان‌سراهای مشارٌالیه درعرض‌راه‌ساختگی، بدعمارتی نبود. درین راه پوشیدهٔ اسبی و گاوی هم دایر است. در هر سه فرسخ یک بنائی ساخته‌اند که در آنجا اسب و آدم حاضر است. فعلاً این راه به پسر او رئیس‌التجار متعلق است.

قوچان

یک شب در آن کاروان‌سرا منزل نموده فردای آن روز عصری رسیدیم به شهر قوچان‌که یکی از شهرهای جدید تازه‌بنای‌خراسان می‌باشد که شهر قدیم آن را در چند سال قبل زلزله خراب کرده، شهر حالیه را در یک فرسخ (=فرسخی) آن مثل شهرهای روسیه، خیابان‌های وسیع و رسته‌های سرواز ساخته‌اند. ولی عمارات آن چوبی و گلی است. چند عدد مغازه وکاروان‌سرا و بازار باترتیب، یکچند عمارت اعیانی بطرح خوب، مثل عمارت‌های شهر خارجه ساخته شده است. یکدو عدد حمام خوبی هم تازه ساخته بودند.

در اطراف خیابان‌های بزرگ، درخت نشانیده جوی آب جاری نموده‌اند و یک خیابان بسیار بزرگ از وسط شهر کشیده‌اند که کاروان و مسافر و زوار مشهد تمام از آن عبور می‌کنند.

مال‌التجاره از روسیه به خراسان و از خراسان به روسیه میرفتگی، باید از قوچان و از همین خیابان بگذرد. عمارت کنتوران امانت‌کار، وحمل [و] نقل‌کننده وتجارت‌های شرکت‌های

روسیه و ارامنهٔ تبعه داخله و خارجهٔ گمروک‌خانه و کاروان‌سراهای تاجرنشین اغلب در همین خیابان است.

دهات آباد، و باغات انگور، و سایر فواکه فراوان است. زراعت گندم وجو وپنبه هم خیلی می‌شود. مال‌دار، هم گوسپنددار، زیاد است. پشم و پوست زیادی سودا می‌شود. اغلب اهالی قوچان کُردند. حکومت قوچان هم کرد است آب جاری و قنوات زیادی دارد. زمینش کوه و بایر است. بسیار منبت، هوایش چهار فصل است.

یک شب در قوچان در کاروان‌سرا منزل نموده روانهٔ «مشهد مقدس» گردیدیم.

مشهد

دو شب به‌راه خوابیده، صبح وارد مشهد گردیدیم. اغلب راه کوهستان است. ولی راه آن شوسه‌کرده می‌باشد. چون هنگام از عشق‌آباد حرکت کردن، از ادارهٔ کنتورکفکاز میرکوری، به‌ادارهٔ مشهدان، سفارش خطی گرفته بودم، ازین جهت یکسره آمدیم در بالای خیابان، منزل قفقاز میرکوری.

در همان‌جا، در خانه اگینت کنتور مذکور استقامت نمودم. رفیق راه بنده که زوار بود، رفت بمنزل یکی از همشهریانش. اکنت‌کنتور مذکور، یکی از ارمنی‌های قره‌باغ و بسیار آدم معقول بود. از بنده خوب پذیرایی کرد و با بنده خوب رفاقت و دوستی پیدا کرده بود.

آن شب که بنده وارد شده بودم مهمانی رسمانه کرد. فردای آن، صبح زود حمام رفتم که گرد[و] خاک راه را شسته، کثافت

را از خودم دور نموده، بعد به زیارت حضرت امام رضا، مشرف شوم.

حمام‌های مشهد آن‌وقت خیلی کثیف و سیاه بود. آب گرم‌خزانهٔ آن بدبو و متعفن و رنگش تغییر پیدا نموده، از پاکی خارج شده بود. بنده ازداخل شدن خود پشیمان شدم. در بیرون حمام جز چند پارچهٔ حصیر، دیگر فرش و فروشی نبود و درنهایت سردی، که شخص بی‌زکام خلاص نمی‌شد.

وقتی که از درحمام داخل شدم، یک بوی بسیار بدی به‌دماغم رسیده، نزدیک بود قی بکنم. خواستم برگردم، دلاک گفت بوبخشید (=ببخشید) عیب مفرمائید که بوی مبرز حمام است. به هر حال بود، دماغ خود را محکم گرفته داخل حمام شدم. حمام را بدتر از آنچه تصور می‌کردم دریافته، بسیار مکدر شدم. بعد از جزئی شست[و]شو برآمده، منزل آمدم. دوسماوار آب جوشانیده، خودم را صابون‌شو و تطهیر کردم. با وجود آن تا دو روز بوی حمام از تنم نرفت. بعد از تطهیر و تجدید وضو به زیارت روضهٔ متبرک ثامن آل رسول و ائمهٔ حضرت امام موسی رضا علیه‌آلاف التحیة والثنا رفتم که گفته‌اند:

«پاک‌شو اول و پس دیده برآن پاک انداز».

از منزل بنده استقامت‌داشتگی، آن‌قدر راهی تا دم چوب‌بندی که بست می‌نامند نبود. اطراف حرم امام را که بست قرار داده چوب‌بندی و زنجیر کشیده‌اند، بسیار جای بزرگی است. چندرسته و بازار سرپوشیده و کاروان‌سراهای بزرگ و چند مدرسه و مسجدهای عالی‌جناب و یک محلهٔ کلان در داخل بست است.

از دروازهٔ بالای خیابان داخل صحن روضه شدم که بسیار صحن بزرگ، وسیع [و] باشکوهی است. اطراف‌آن تمام دومرتبه مثل مدرسه حجره‌های خشتی است. یک طرف روضهٔ امام و یک

طرف آن، یک مدرسهٔ بزرگ باشکوهی است. واقعاً چنین صحن با صفا و اینچنین مسکن دل‌گشا در عالم کم است.

دو دروازهٔ بسیار بزرگ مقابل هم دارد که یکی به بالای خیابان و یکی به پایان خیابان گشاده است. دیگر درهای کوچک هم از دیگر سمت‌ها دارد.

در مدرسه هم به‌روی صحن گشاده می‌شود در وسط، یک سقاخانه و چند عدد حوض‌چهٔ سنگی است که آب رودخانهٔ مشهد از درون صحن داخل همین حوض شده، می‌رود. هرکدام مجرای جداگانه دارد. سقاخانه وسطی از یکدانه سنگ یشم است. بسیار بلند و بزرگ. در زمان سلطنت نادرشاه افشار از هرات‌آورده‌اند. به‌قدر پنجاه مشک آب را جادارد. بالای آن‌را باگنبدی‌پوشیده‌اند.

یک در درآمد حرم امام از صحن کهنه است که ایوان و پیشطاق آن طلا است و گنبد طلای حضرت امام می‌گویند. از هفت هزار [و] هفت‌صد [و] هفتاد و هفت خشت طلا است. وقتی که آفتاب برآن گنبد می‌تابد، شعاع آن تمام صحن و اطراف را احاطه می‌کند.

از صحن کهنه، داخل حرم شدم. همین صحنی که ذکر شد، صحن کهنه می‌نامند. در یک طرف دیگر صحنی است او را صحن نو می‌گویند که بعد ازین ساخته‌اند. یک در حرم از آن طرف گشاده می‌شود. ایوان و پیشطاق آن هم طلاکاری است. حرم‌مبارک حضرت امام رضا در زیر گنبد طلا است که زیر گنبد تمام با آیینهٔ بلور منبت‌کاری شده، دیوار آن هم تا از نصف پایان‌تر (=پایین‌تر) آیینه‌کاری و منبت است. پایان آن تا زمین تمام‌کاشی کاری است. محراب هم اینچنین است. در دیوارها اسباب گران‌بها و جواهرات قیمتی بسیار نصب کرده‌اند. بالای‌سر دو تاج سلطنتی مکلل به جواهر آیینه گرفته، به‌دیوار نصب است. یکی از آن

ناصرالدین‌شاه است که وقتی به‌زیارت آمده گذاشته است و چند دانه سنگهای گران‌بهاآویزان‌ومعلق‌می‌باشد.چندین عددقندیل‌های گران‌بها آویخته‌اند که شب‌ها چندین هزار چراغ برق در حرم و بیرون صحن‌ها روشن می‌شود. با مفتول سیم از بالای خیابان که کارخانهٔ مخصوص است روشنی به‌قوهٔ الکتریک می‌آید.

قبر شریف از وسط گنبد قدری به‌طرف قبله مایل است که اطراف آن را حظیرهٔ فولادی گرفته‌اند و در آن با قفل طلا مقفل می‌باشد. یک دانه در مرصع هم دارد.

هارون‌الرشید هم [که] یکی از خلفای عباسی است، درپایان پای امام رضا مدفون است. دردرون روضه قالین‌های (=قالی‌های) بسیار نظیف ابریشمی گران‌بها فرش کرده‌اند.

قرآن‌های دست‌خط به خط جلّی بالای لوح‌ها گذاشته‌اند.

بعد از زیارت، قرآن خوانده دعا و فاتحه نموده از درصحن نو برآمده، ازمیان صحن مسجد گوهرشاد که بسیار مسجد باشکوهی است به‌طرف شوربازار رفتم.

پیش‌طاق‌های مسجد گوهرشاه بسیار کاشی‌های خوب آنتیک دارد که عقل مات آنها می‌شود. تمام صحن‌ها و میان روضه، شب [و] روز مملو از زوار است که راه رفتن دشوار است.

شوربازار یکی از بازارهای بزرگ [و] معمور مشهد است. قدری از آن داخل در بست محسوب است. دکان و مغازه‌های زیادی دارد. اغلب مال زرعی می‌فروشند. چندین تیمچه و کاروان‌سرا درین چارسو است. بازار نامی مشهد هم همین شوربازار است و از خیابان‌های بزرگ [و] نامی آن بالاخیابان است. دیگر رسته و بازار و خیابان زیاد دارد.

در صحن و بیرون، نعش بسیاری از هر طرف ایران آورده تبرکاً دفن می‌کنند. در بیرون از صحن یعنی پشت مدرسه و مسجد

یک قبرستان بزرگ است موسم به قتل‌گاه. در وسط و درون حرم هم، زیر تخته سنگ‌ها نعش دفن می‌کنند و بالای هر مدفون روی تخته‌سنگ، نام آن شخص را نوشته‌اند که اغلب آن محکوکات اسماً الله و اسماًالنبی و اسم ائمهٔ کرام است. مثلاً عبدالله محمدتقی [و] هکذا که بنده ازین سبب به‌روی صحن کمتر گردش می‌کردم که گنه‌کار نشوم.

ملایان جاهل ایران، گویا جایز دانسته‌اند.

آن روز بنده قدری شوربازار را تماشا و گردش نموده، آمدم منزل و بعدازظهر، باز به‌تماشای شهر برآمدم.

از کوچهٔ چارباغ که یکی از کوچه‌های خوب مشهد است و منزل متولی‌باشی آستانه هم آنجا است، آمدم به‌ارک مشهد که‌جلو آن یک میدان وسیعی است. چند عدد توپ‌های قدیمی آنتیک هم بود. حصار ارک مشهد گِلی و مخروبه است. در یک سمت یک باغ قدیمی هم بود که اطرافش دیوار پاخسهٔ گلی گرفته بودند. برآمد آن نشیب و سربالای است. ازبناهای خیلی قدیم بود. ازبرج و حصار ویرانهٔ آن مغموم و مکدر شده آمدم بازار، قدری هم در بازار گردش کرده،آمدم منزل‌که دربالاخیابان منظره خوبی‌داشت.

بالاخیابان مشهد، بدجایی نمی‌باشد. یک‌خیابان‌وسیع بسیار طولانی است. از وسط آن نهر آب می‌گذرد. از دو سمت راه کلان و عمارات عالی و دکان [و] مغازه‌می‌باشد. ادارهٔ کنتورگمرک‌خانه و چند عدد کاروان‌سرای بزرگ، در همین رسته است. از جمله کاروان‌سرای ملک‌التجار طهران است که بسیار عمارت با شکوهی است. آن‌وقت ناتمام بود. مشهد، اگرچه‌اغلب کوچه‌هایش تنگ و دالان است، ولی چند خیابان و رستهٔ کالسکه‌گرد هم دارد.

جمعیت شهری مشهد به‌قدر چهل‌هزار باید بشود. آمدورفت زوار هم بسیار است همه‌وقت به‌قدر دوهزار زوار غریبه موجود

است. خصوصاً در تابستان عدهٔ زوار خیلی می‌شود.

موقوفه‌جات هم خیلی است. اوقاف آستانه از مالیات تمام خراسان هم بیشتر می‌شود. ولی هیچ‌کدام به‌مصرف شرعی درست نمی‌رسد. اکنون که ادارهٔ حکومتی ایران مشروطه و قانونی شد یحتمل این موقوفه‌جات را به‌مصرفش برسانند. تا حال در ایران وزیر اوقاف نبود.

بعد از دو روز از ورود خود به مشهد، یک روز به دیدن قونسول دولت بهیه روس رفتم. «مسیو باگابولنسکی»نام جوانی که سابق در بخارا نائب دوم ایلچی بخارا بود و در آنجا مدیر قونسول‌گری بوده و موقتاً به‌جای قونسول بود. با مشارٌالیه ملاقات نمودم. بسیار قبولی خوبی از بنده کردند. بعد را آمدم منزل. وقتی که به‌منزل آمدم، یک دو نفر بخارایی جوره‌بای و باباجان نام، و یک نفر قاسم‌نام تاتار قزانی که آنها از طرف ادارهٔ هرمان تاجر پوست‌گیر در مشهد آمده، پوست بز و گوسفند خرید می‌کردند، آمدن بنده را شنیده، به‌دیدن و ملاقات من آمده بودند. با هم ملاقات نموده، آمدیم منزل آنها که در قتل‌گاه مشهد خانه‌ای را اجاره داشتند. بعدها چندیکه در مشهد بودم اغلب با آنها بوده رفاقت تامی داشتم.

قاسم مذکور با بنده بسیار دوستی پیدا نموده، نهایت خدمت را نمود ولی بنده در حق او خدمتی نتوانستم بکنم. مبلغ شصت منات طلب قاسم و سی منات طلب باباجان من‌باب‌الحساب از بنده است، حالیه نمی‌دانم در کجا باشند.

بنده چندیکه در مشهد متوقف بودم همه روزه کارم سیاحت و زیارت بود، دیگر شغلی نداشتم. بعد را که از بی‌کار گشتن، بسیار بدم آمد، محض مشغول شدن به‌کاری، در فکر خرید پنبه یا پشم افتادم. چند هزار منات وجه هم از بخارا بانک خطای اسکی، و

ادارهٔ خوقند بانک مذکور توسط بانک استقراضی‌روس فرستاد. چون پیلهٔ ابریشم مرسیل توسط او فرستادگی فروش شده بود، همان پل بودکه به‌مشهد به‌بنده فرستاد. پنبه هم درمشهد واطراف آن ارزان بود.

پنجصد خروار به سنگ مشهد از چند نفر تجار سودا نمودم. اغلب آن در نیشابور و سبزوار بود که باید بعد از یکماه، دو ماه، از سودا که پنبه مهیا شد باید در نیشابور و سبزوار رفته تحویل می‌گرفتم. ازجمله سه چار نفر تاجران بزرگ مشهدبودند که به‌هرحال دو هزار منات (صوم، یک منات صد کاپیک (تین) هر پانزده کاپیک یک سکهٔ بخاری‌الضرب است) قیمت پنبهٔ بنده سودا نمودگی، هر خروار که بیست [و] یک پوط باشد، هشتاد تومان ایران که عبارت [از] یکصد [و] شصت منات روسی است، بعد از انقضاءِ یکماه که وقت تحویل نمودن پنبه رسید، ازصاحبان مال به سرگماشته‌گان نیشابور و سبزوار قبض حواله گرفته، رفته‌گار نیشابور و سبزوار شدم که پنبه‌ها را تحویل نمایم و توسط اگنت‌کفکاز میرکوری هم پنجصد عدل پنبه، به‌چوت، یک نفر تاجر لودزه سودا نموده بودم.

بعد از آن یک فایتون را از مشهد الی سبزوار، سی تومان کرایه نموده، با یک نفر عزیزنام، خدمت‌کار که بخارایی بود و یک نفر بشیرنام ترک قره‌باغی که آدم کنتورکفکازمیرکور که باید پنبه‌های خریدشدگی را تحویل می‌گرفت از مشهد روانه نیشابور شدیم.

نیشابور

دو شب به‌راه خوابیده روز سیوم وارد نیشابور گردیدیم در

«نیشابور» در یک کاروان‌سرا، در منزل یک نفر تاجر مسیحی، دو شب ماندیم. پنبه‌های نیشابور هنوز حاضر نشده بود. لهذا رفته‌گار سبزوار شدیم.

دو روز که در نیشابور بودم به سیاحت شهر مذکور برآمدم. بد شهری نبود و اطراف آن تمام کوهستان‌های آبشار، باغات و چشمه‌زار و قنوات بسیاری دارد. زمینش هم حاصل‌خیز و منبت می‌باشد. شهر مذکور در دامنه‌های کوه‌های مرتفع واقع‌است. کوه فیروزه هم در نیشابور است.

زراعت گندم وجو [و] پنبه وسایر نباتات ارضی بسیاراست. سیر اشجار و فواکه هم بسیار می‌روید. سبزی و باقلا هم بسیار کشت می‌کنند. باغ انگور و زردآلو هم بسیارست و هوای بسیار باصفایی دارد. خصوص صفای علی‌الصباح آن خیلی تعریف دارد که آفتاب به‌زودی از کوه بلند نشده یک ساعت از وقت فجر تا طلوع، فرصت فاصله دارد. شهر مذکور یکی از شهرهای قدیم خراسان است. آثارات قدیم بودن آنهم پیدا است. مدفن و مرقد اولیاالله هم بسیار است. رسته و بازار آن هم به‌طرح قدیم می‌باشد. معامله تجارتی آن هم نسبت به‌خودش خیلی است.

سبزوار

بعد از دو روز از توقف روانهٔ «سبزوار» شدیم. دو شب به راه کرده روز سیوم قریب به‌ظهر وارد شهر مذکور شدیم ازمشهد الی سبزوار سی [و] دو فرسخ راه می‌باشد. نیشابور در وسط راه است و اغلب راه کوهستان است، شوسه کرده می‌باشد.

سبزوار یکی از شهرهای معظم حکومت‌نشین [و] آباد سیر

تجارت خراسان است. بسیار شهرچهٔ مرغوب [و] خوش آب [و] هوای قشنگ است. نسبت به سایر شهرهای خراسان پاکیزه و آزاده است.

زراعت گندم و جو و پنبه در سبزوار و توابع آن خیلی است. تجارت پنبه و پشم هم زیاد است. تجار خارجه و داخله بسیار هستند. اکثر تاجران در سبزوار، تجارت داشتگی غریبه‌اند. یعنی از سایر شهرهای ایران‌آمده تجارت‌خانه گشاده‌اند. ادارات ارامنه روسیه و تبریز هم‌تجارت‌خانه‌های بزرگ دارند. مال زرعی، نفت و قند، چای و غیره آورده فروخته، خرید پنبه وپشم می‌کنند. پنبهٔ آنجا اغلب به بیع‌سلم سودا می‌شود. پنبهٔ سبزوار نسبت به سایر شهرهای خراسان بهتر است. خیلی هم زراعت می‌شود.

هنگامی که از مشهد می‌آمدیم، در عرض راه، زراعت پنبه و گندم خیلی دیده شد. زمین خراسان بسیار قابل زراعت است. خصوصاً سبزوار، بنده را ازهوای این شهر بسیار فرحی رو داده، خورسند شدم.

هنگام از مشهد حرکت نمودن، از یک نفر صراف مشهد سفارش ومعرف خطی به‌ادارهٔ میلانی داشتم، لهذا منزل آنها پیاده شدم [و] در همان‌جا منزل نمودم. منزل بسیار خوب [و] آراسته‌ای داشتند. ادارهٔ آنها هم در سبزوار، در آن وقت خیلی معتبر بود.

رئیس اداره، عباس‌آقانام، ترک میلانی بود. میلان یکی از محال آذربایجان است. در طهران و تبریز و عشق‌آباد هم شعبه تجارتی آنها بود. برادر بزرگ عباس آقا، رضا میلانی در طهران بود. در سبزوار، از طرف بانک استقراضی روس مقیم مشهد، وکالت هم داشتند.

بانک مذکور، در تمام شهرهای بزرگ ایران، اداره و آدم داشت. ادارهٔ کل در طهران است که مرکزی است.

روز ورود خود، ابتدا در کاروان‌سرای آنها پیاده شده، بعد به‌منزل آنها به‌اتفاق عباس‌آقا رفتم. چون بسیار خسته بودم فوری [به] حمام رفتم؛ بد حمامی نبود. از حمام‌های مشهد خیلی پاکیزه و آراسته (= پاکیزه‌تر و آراسته‌تر) بود. چون در راه بسیار صدمه دیده بودم به‌قدر سه ساعت در حمام توقف نمودم تا از کسالت راه برآمدم.

راه مشهد الی سبزوار بسیار سخت است، کوتل بسیار دارد. اگرچه تمام راه، شوسه کرده و تراشیده است، بازهم سخت است. در هر سه فرسخ شاه‌عباس کبیر صفوی، کاروان‌سراهای خشتی بزرگی ساخته که خیلی وسعت دارد. الی طهران همین قسم کاروان‌سراها، در هر سه یا چهار فرسخ موجود است که جهت مسافرین بسیار راحت است.

غرض از حمام برآمده، منزل آمده استراحت نمودم. فردای آن، به‌تماشای رسته و بازار سبزوار پیاده برآمدم. بسیار بازار‌های خوبی داشت. اگرچه به‌طرح قدیم است، ولی به اندک توجه می‌شود این شهر را اصلاح کرد.

از آثارات قدیم، یک میل بسیار بلند است در بیرون ازشهر، به‌راه طهران که به‌قدر چند ذرع آن‌را خراب کرده‌اند. بازهم خیلی بلندست. بنای آن از خشت پخته است. چند در کاروان‌سرا و مسجد [و] مدرسه به‌اندازهٔ وسعت خود، درین شهر موجود است.

بنده چند روزی در سبزوار در منزل عباس‌آقا میلانی بودم. بسیار مهمان‌داری خوب کردند. چون کارم در سبزوار، به‌زودی تمام نشده زیاده اشکال پیدا کرد، ازین سبب منزلی اجاره نمودم. بعدها در همان منزل کرایه بودم.

شعر:

«میهمان جان عزیز است ولی همچو نفس
خفه می‌سازد اگر آید و بیرون نرود».

منزل اجاره‌نمودهٔ بنده، همان در محلهٔ آنها پهلویِ خانهٔ یکی از مجتهدهای ایران و مدرسه بود. مدت هشت‌ماه در سبزوار بودم و با تمام مردم سبزوار دوستی و الفت پیدا کرده بودم. پنبه‌های خریدشده را در مسکو ولودز، پیش‌فروش کرده بودم.

ارمنی که با بنده توسط اگنت‌کفکاز، یکهزار عدل پنبه سلم فروخته بود، از قول خود برگشته نکول نمود. به بهانهٔ آنکه بیعانه به‌من نرسید. بنده هم به تاجران مسکو ولودز تیلگرافاً خبر دادم. بعضی از آنها نکول و فسخ معامله نمودند و بعضی از بنده مطالبهٔ خسارت آن را نمودند.

بنده چون از وضع معاملهٔ سبزوار، به‌کلی نابلد بودم، تمام سوداهای‌شدگی به‌هم خورده، خسارت کلی دیدم و به‌قدر پنج هزار منات بیعانه‌های جهت بیع‌سلم‌دادگی، سوخت و بسیار صدمه دیدم. ولی ابداً خیالی به‌خود راه نداده، به‌خدا شکر می‌کردم. آدم کنتور را مرخص کرده خودم هم خیال آمدن مشهد را مصمم شدم. ولی درین بین قضیه‌ای به بنده رخ داد که شنیدنی است.

بنده آن اوانی که در سبزوار بودم، با تمام اهل شهر از هر طبقه دوستی و الفت داشتم، اکثر مردم شهر از اعیان و تجار و اشراف با بنده آمد ورفت داشتند. ازین سبب بعضی، از بنده رشک برده، می‌گفتند چرا یک مرد غریبی این‌گونه مرجع خلق باشد. ازین سبب، همه وقت در فکر اسباب‌چینی بوده، منتظر وقت بودند که کاری کرده، یک بلایی سر بنده بیاورند.

بنده هم مطلب را ملتفت شده، همه وقت خودم را محافظت

می‌کردم. حتی بعضی شبها زنان فاحشه به بنده روانه نمودند که بعد از دنبال خودشان آمده به بهانهٔ آنکه بنده زنا کرده‌ام و یا خیال زنا را داشته‌ام، بلوا نمایند. ولی هیچ‌وقت فریب آنها را نخورده، به‌کار و کردار خود، دقت داشتم.

اغلب شبها منزل بنده جمعیت بود. تجار و اعیان شهر، که با بنده دوستی داشتند، می‌آمدند. بعضی شبها یک نفر تارزن طهرانی که تازه از طهران آمده بود، آمده تار می‌زد. مردم بدتر با بنده دشمن شده همه‌وقت در فکر فساد بودند.

یک روز عصر به‌قرار روزهای سابق به‌گردش برآمدم. در سبزوار رسم است که مردم شهر، هر روز عصری جهت گردش و تفرج در بیرون دروازه تا غروب و نیم‌ساعت از شب گذشته‌گردش کرده، باز مراجعت می‌کنند. عصرها بیرون دروازه ازدحام زیادی می‌شود. بیرون شهر سبزوار بسیار جای آباد [و] با صفا[ئی] است. خصوصاً سر مقبرهٔ حاجی ملاهادی سبزواری حکیم‌الهی‌خیلی جای فرح‌فزای آباد و گل‌زار خوبی است. متوفی مذکور بسیار حکیم و عالم و فرید عهد خود بوده، چندین کتاب در علم حکمت تصنیف نموده، در سی [و] شش سال قبل از سفر بنده به‌ایران مرحوم شده‌اند. یکی از شاگردان آن مرحوم، حالیه در سبزوار در علم حکمت الهی و ریاضی فرید عصر است که این بنده در نزد مشارٌالیه تلمذ درس حکمت نموده‌ام و بسیار چیز از صحبت او یاد گرفتم.

غرض آن روز عصری که به‌گردش برآمدم، تنها بودم. قدری درمیان مقبره و سبزه‌زارها قدم زده از زیر قلعه خیال داخل شدن شهر را داشتم و یک نفر عزیزالله‌نام، جوان بهائی هم، با بنده همراه بود. میان ده دروازهٔ زیر قلعهٔ بیرون شهر محلهٔ ترکها می‌باشد که اغلب ترکهای تبریزی مقیم سبزوار، در آن‌جا باغچه

و منزل دارند.

وقتی که بنده در آنجا رسیدم، آفتاب‌هم غروب کرد. از وسط محله عبور می‌کردم، دیدم در لب جوی آب چند نفر آلفتهٔ ایخاق شریر آذربایجانی، نشسته صوف و قلیان می‌کشیدند و یک بطری شیشهٔ عرق هم در آب گذاشته بودند، زهرمار می‌کردند.

بنده وقتی که با یک نفر همراه خود، ازمیان کوچه عبور می‌کردیم، یکی از آن اشرار گفت: ای آقایان بفرمائید یک‌قدری لب باغچه نشسته قلیانی کشیده چایی بخورید.

بنده عذر خواسته خواستم نایستاده بگذرم. یکی از آنها که شناس بود، همراه بنده را از دستش گرفته کشید. من هم آمدم نزدیک، در دم باغچه به‌لب آب نشستم. به‌قدر ده دقیقه نگذشته دو سه نفر دیگر آمده، هرکدام به همدیگر چشمک زده، بناکردند نسبت به بنده، حرفهای درشت گفتن.

یکی گفت تو آمده‌ای که به ملک ما کارهای قبیح بکنی و یا بعضی جاهایی که هیچ‌یک از ما را راه نیست می‌روی و همه قسم مردم منزل تو رفت وآی دارند. خلاصه به‌گفتن آغاز کرد. بنده هم اول به ملایمت و بعد به‌درشتی جواب دادم. آخرکار از زبان‌گویی، به مشت و کوتک کشیده، همه با قمه و کارد به‌طرف من حمله کردند. بنده سش خود را از جیب خود برآورده یک تیر به طرف آنان خالی کردم نرسیده، روشد. همه برابر هجوم نموده، چندزخم کاری به بدنم زده شش‌میل را از دستم گرفتند. از کثرت قیل [و] قال خلق از چهار طرف خبر یافته آمده، اشرار را متفرق کردند.

اجزاء میرشب رسیده، بنده را با یک‌حال بدی نیم‌جان به‌منزل رسانیدند. خون زیادی از بدنم رفته بود، بی‌هوش افتادم. تمام ارامنهٔ سبزوار خبر یافته آمده فوراً دکتور روس و فلشر که طبیب طبعهٔ روس بود، جهت‌مداوا آمده، زخمها رامداوا نمودند. خون‌های

زخم و سر [و] روی خود را با محلول اسیدفتیک و اسید بریک شسته بستند.

کارگذار دولت علیهٔ ایران و تاجرباشی روس هردو خبر یافته آمدند. کارگذار و اگنت قونسول هر دو مشورت نموده، قرار گذاشتند که مطالب را به طهران ومشهد تلگرافاً اطلاع داده، بعد را صبح زود، در اطراف منزل و محلهٔ آنان آدم گذاشته، اشرار و مرتکبین را دست‌گیر نمایند. تا صبح شب، پیش بنده بود، قرار کار را گذاشتند.

حکومت سبزوار هم خبر یافته آدم فرستاده، همان شب تحقیق کرده، در مشهد به ایالت اطلاع داد. بعد همه متفرق شده رفتند.

آن شب را با کمال سختی روز کردم. سه دفعه غش کرده‌بودم. صبح قدری حالم بهتر شده از خطر برآمدم. مرتکبین را، آن روز تماماً دستگیر نموده، در منزل کارگذار حبس نمودند.

از مشهد از قونسول روس به‌تاجرباشی از کارگذار مشهد، به کارگذار سبزوار، ازحکومت مشهد، به‌حکومت سبزوارتلگراف رسید که‌مرتکبین رادستگیر نموده‌تحت‌الحفظ روانه مشهدنمایند.

تا بیست روز دیگر آنان در حبس بودند. بنده هم قدری بهتر شدم، آمدم مشهد. آنان‌را هم‌تحت‌الحفظ محبوساً آوردند به‌مشهد. یک ماه در بندی‌خانهٔ ارک مشهد بندی بودند. با کنده و زنجیر چندین کرت در منزل کارگذار در حضور قونسول روس، استنطاق کرده، بعد هرکدام را جزاءِ نقدی و تعذیر نمودند.

بنده بعد از آمدن مشهد، یکماه دیگر در مشهد بودم. یک روز آدم قونسولگری آمده، بنده را به قونسولگری احضار نمود. من هم رفتم به قونسول‌خانه روس، گفت‌که ازبخارا، از گنت‌پلتگ روس نوشته‌اند که شما را در بخارا، جهت محاکمه، خواسته‌اند.

بنده گفتم از چه‌بابت خواسته‌اند. آیا کسی ازدست‌من عارض

شده است، یا انکه حکومت بخارا بنده را خواسته‌اند. به هرصورت باید معلوم نمائید.

گفت نمی‌دانم فقط تا حال، در دو هفته دو خط از بخارا رسیده که شما را جهت محاکمهٔ یک نفر طبعهٔ روس، در بخارا طلب نموده‌اند.

بنده هرقدر فکر کردم که آیا من مدعی‌ای در بخارا نداشتم نه از بخاری نه از روس، از کسی مقروض نبودم. طلب لوری، دو هزار [و] پنجصد صوم بود که از بانک خطای‌اسکی حواله‌نمودم. آیا مرا جهت چه مطلبی خواسته باشند؟ مطلب نه به‌من و نه به قونسول درست معلوم نشده، بعد را بنده گفتم از شما پانزده روز مهلت می‌خواهم که در اینجا، داد و طلب دارم، باید برابر بکنم. شما هم در بخارا تلگراف بکنید که مطلب معلوم شود. قونسول هم قبول نمود. من هم آمدم منزل. قریب بیست روز دیگر ازین قضیه گذشت، قونسول مشهد هم عوض شده، یک قونسول دیگری آمد.

یک روز یک نفر از ایرانی‌های مقیم بخارا که به‌زیارت مشهد آمده بود، در مجلسی چند نفر ازاهالی ایران وبخارا حاضر بودند، نسبت به‌حکام و علماءِ بخارا بد گفت. بنده بسیار به‌خشم آمده به آدم‌های خود حکم کردم، مشارٌالیه را گرفته کوتک بسیاری زدند.

مشارٌالیه خون‌آلود از دست من با چند نفر زوار مروی بخاری به قونسول روس رفته شکایت نمود. قونسول بنده را خواسته‌گفت این آدم را چرا زده‌اید.

بنده سه نفر شاهد حاضر نموده، گفتم مشارٌالیه نسبت به حکومت بخارا و علماءِ بخارا ناسزا گفت، من هم از کمال تعصب حکم کردم او را بزنند.

قونسول خشم گرفته گفت شما باید به‌من می‌گفتید، تا من به

موجب قانون او را جزا می‌دادم، حالا هردو مقصر هستید.

بعد را هردوی ما را آشتی داده فرستاد. سه روز دیگر هم گذشت. یک روز به‌بنده خبر داد که شما را چندی قبل به بخارا خواسته‌اند، باید بروید. چرا نمی‌روید؟ من تفصیل رفته را گفتم. قونسول گفت حکماً باید رفته، مرا ازمسئولیت اگنت‌بخارا، خارج بکنید، والاّ شما را تحت‌الحفظ می‌فرستم.

بنده قبول نکرده، آمدم منزل، صبح که از خواب برخاسته بودم، دیدم دو نفر قواس و غلام از قونسولگری با یک فایتون آمده‌اند دمِ در. گفتند حکم قونسول شده است‌که شمارا باید ببریم تا سرحد روس و خارج کنیم. بنده هم دیدم هرقدر اصرار کنم بدتر می‌شود. قبول کرده، با آنان در فایتون نشسته آمدم تا یک فرسخی از شهر در قهوه‌خانه‌ای پیاده شدم و به‌آنان گفتم شما را لازم نیست که تا سرحد همراه من بیایید.من خودم می‌روم و به‌هر کدام ده‌منات انعام‌دادم، «مرسی» گفته‌گرفتند و بنده‌را با فایتون‌چی گذاشته برگشتند. ولی به‌من سپردند که هرگاه برگردم جهت آنان هم بد می‌شود و هم جهت خود بنده بسیار سخت‌گیری خواهد شد.

آن شب در همان قهوه‌خانه خوابیده آدم خود را فرستادم به شهر که اسباب‌های بنده را آورد. فردای آن، روانهٔ قوچان شدم. یک شب به‌راه خوابیده فردای آن رسیدم به قوچان. دو شب در قوچان درمنزل ملا باباجان بخارایی خوابیده روانهٔ عشق‌آباد شدم.

بنده هیچ فکر و خیالی نداشتم مگر آنکه از یک نفر تاجر هروی مبلغ هفتصد [و] پنجاه تومان که یک هزار [و] پنجصد منات باشد، جهت خرید داده بودم که از هرات پشم خریده بیاورد. قیمت پشم را هم با بنده طی نموده بود که بسیار به‌حساب بود. مشارٌالیه هنوز نه‌آمده بود. یعنی دو ماه به‌موعدش کارداشت.

ازین جهت بسیار غصه می‌خوردم که هرگاه بخارا بروم، مبلغ مذکور سوخت خواهد کرد. در هر صورت بود با فکر و خیال زیاد، یک شب به‌راه خوابیده، وارد عشق‌آباد شدم. به هوتل یوروپا منزل کردم.

سه روز در عشق‌آباد بودم. شبها به قلوب تجار می‌رفتم. روزها هم بی‌کار مشغول سیاحت بودم. عزیزنام، آدم بنده، همراه بنده بود. هرقدر آمدن بخارا را مصمم کردم، قلبم گواهی نداد. آخر پیش خود قرار دادم که به‌ایران برگشته به تربت عیسی‌خان رفته منتظر پشم هرات باشم هروقت از بنده‌که هراتی مبلغ هفتصد [و] پنجاه تومان به‌جهت پشم گرفته بود، یا پشم را، یا واپس وجه‌دادگی خود را، از او گرفته برگردم.

فردای بعد ازین خیال را نمودن، مجدداً عازم ایران شده، به آدم خود گفتم که او به بخارا مراجعت نماید و بعضی اسباب‌های لازم نمیشدگی و زیادتی را گذاشتم که به بخارا بوبرد و مبلغ صد منات هم از حاجی عمر خواجه‌نام بخارایی گرفته قبض دادم که از بخارا به‌او داده شود.

بعد از آن یک فایتون را تا سرحد ایران به‌کرایه سوار شده روانهٔ سرحد گردیده، به‌قدر سه ساعت به‌راه بوده، عصری نزدیک به غروب آفتاب، به سرحد ایران یعنی به باج‌خانهٔ روس رسیدم. چون اسبابی همراه نداشتم که جهت معاینه و تفتیش معطل باشم، فقط تذکرهٔ خود را به اجزاءِ سرحد ارائه داده، همان شب داخل خاک ایران شده، در باج‌گیر ایران که سرحد هودان می‌نامند، آن شب را خوابیده صبح آن، روانهٔ قوچان شدم.

شیروان

یک شب به‌راه خوابیده، صبح زود وارد قوچان شده، یک شب در منزل مشهدی‌بشیرنام آدم کنتور که با بنده درسفر سبزوار همراه بود خوابیده، فردای آن، از قوچان مال چارواداری کرایه نموده، روانهٔ شیروان گردیدم که شهر مذکور یکی از محال و قصبچه‌های قوچان است. برج باره رسته و بازار، به‌اندازهٔ وسعت و جمعیت خودش دارد. شهرچه‌ای است مثل چارجوی کهنهٔ بخارا. نباتات ارضی و سردرختی زیادی دارد. پنبه هم زراعت می‌کنند. باغ انگور بسیاری دارد. تجار ارامنه و غیره هم چند دستگاه تجارتی گشاده تجارت می‌کنند. خرید و فروش خوبی دارند. اغلب آنان گماشتهٔ تاجران روسیه‌اند. پنبه و پشم و مویز خوب سودا می‌شود و تمام آن‌را حمل روسیه می‌کنند و مال گزبار و سایرجنس و متاع روسیه خیلی آورده و می‌فروشند.

بنده وقتی که وارد شیروان شدم، در منزل یکنفر ارمنی آدم کنتور نادژدی پیاده شدم. یک خانه را از مشارٌالیه جهت استقامت خود اجاره نمودم. چون مبلغ یکصد [و] هشتاد تومان وجه در نزد یکنفر ترک تبریزی مقیم سبزوار به‌طریق امانت گذاشته بودم، یعنی بقیهٔ از حساب بود که پنبه فروخته بودم.

چون خرجی راه با خودکم داشتم مبلغ مذکور را به‌توسط یک نفر تاجر شیروانی برات دادم. پانزده روز هم معطل شدم. بعد را از سبزوار به‌تاجری که برات حواله رفته بود، خبر رسید که برات بنده نکول شده، نام برده نداده گفته بود که من قرضی ندارم. ازین خبر خیلی افسرده شده مأیوس و شرمنده گردیده به‌حالت بسیار بدی روانهٔ بجنورد گردیدم.

بجنورد

هشت روز در بجنورد بوده در یکی از کاروانسراها منزل داشتم. شهر مذکور یکی از شهرهای بزرگ قدیمی خراسان می‌باشد. به‌قدر سی هزار جمعیت را داراست. وضع شهریت آن به‌طرح قدیم است. رسته و بازار و کاروانسراهای زیادی دارد.

اهالی شهراغلب کُرد می‌باشند. زراعت اطراف‌شهرهم‌بسیار است و تمام رعیت اطراف کُرد، و مال‌دار و گوسفند دارند که در مراتع کوهستان‌های بجنورد چرا می‌کنند. آب و علف بسیار است.

مردمان شهر و دهات آنجا بسیار کثیف و تریاکی می‌باشند. بدی و علت تمام با اهل آنجا است، والا خوب مملکت آبادی است. حکام آنجا هم نسبت به رعایای آنجا بسیار ظلم می‌کنند و با وجود آن خلق آنجا بدتر می‌شوند. اینهم یکی از نتیجهٔ ظلم است که خلق را بیشتر وحشی می‌کند حکام بجنورد هم از جنس خوانین خود آن طایفه‌اند، یعنی کُرد می‌باشند.

هنگامی که بنده در آنجا بودم حکومت بجنورد و توابع آن به [با] «یارمحمدخان» کرد بود که مشارٌالیه یکی‌از حکام مستبد[و] مقتدر ایران بود و حالیه هم حکومت بجنورد با پسرهای اوست.

نام‌برده چندین سالی حکومت استرآباد و ترکمانستان را هم داشته و بسیار صحرای یموت و گوکلان را منظم داشته که هنوز ترکمانان می‌گویند ما تاحال چنین حکومت باکفایتی را ندیده‌ایم.

مشارٌالیه در بجنورد جهت استقامت خودش بسیار عمارت‌های خوب [و] عالی‌جنابی ساخته است که بسیار تعریف دارد. خانه‌ها و منظره‌ها به‌طرح اروپا بنا نموده، کارخانه چراغ برق هم‌آورده است. خود او یک سفر، به‌سفر فرنگستان هم رفته است. عمارت

مذکور را از روی پلان عمارت‌های اروپا ساخته است. مبیل و اسباب‌خانه هم‌خیلی‌دارد. گل‌خانه‌های قشنگ، باغچه، حوض‌خانه، حمام نمره‌دار اعلی، درین عمارت ساخته شده است.

مسود اوراق عمارت مذکور را تماماً رفته تماشا کرده، باخود او یک ساعت ملاقات وصحبت هم‌کردم. می‌گفتند ثروت هم بسیار دارد. دو سه پسر رشید کارآمد هم داشت. یکی از آنها نائب‌الحکومهٔ او بود. یک پسر خورد را در چندی قبل می‌گویند کشته گویا از او ظن بدی کرده بوده است.

بنده مدت هشت روز در بجنورد بودم. بعد را از وسط جلگه [و] کوهستان روانهٔ شهر جوین شدم. بین راه تمام آب‌شار و علف‌زار است. ساکنین آن کُردان مال‌دار و گوسفنددار می‌باشند. همه چادرنشین‌اند. بسیار سیاحت خوبی دارد. خصوصاً در فصل تابستان و بهار خیلی صفا دارد و در زمستان بسیار سرماهای شدید می‌شود.

جوین

از بجنورد یک شب به‌راه خوابیده داخل محال جوین شدم، که یکی از محال خراسان و از توابع حکومت سبزوار می‌باشد ومرکب است از چندین پارچه قلعه و ده‌کده وتمام کوهستان و جولگه [و] کوه است. قلعهٔ حکومت‌نشین آنرا «چغوتای» می‌نامند. درقله کوتل و در دامن کوهستان واقع است.

محال جوین بسیار آباد، و خوش آب [و] هوا است. زمینش قابل همه‌قسم زراعت نباتی وفواکهی است. کُردگوسفنددار بسیار دارد که تمام چادرنشین می‌باشند. چشمه‌سار و جاهای آب‌شار در

آنجا بسیار است. هوای آن در تابستان بسیار سرد و ییلاق است. شکار کبک فراوان است. همه وقت می‌شود گوشت کبک خورد.

حکومت جوین آنوقت با پسر وزیر مالیه و مستوفی سبزوار بود که مشارٌالیه با بنده شناسائی داشت. ابتدائی که بنده وارد محال جوین شدم، نمی‌دانستم که حکومت آنجا را مشارٌالیه دارد. لهذا در یکی از قلعه‌جات میان جولگه در منزل یکنفر تاجر خراسانی که‌جهت‌خرید غولنگ‌آمده، هرسال‌سه‌ماه می‌ماند، پیاده شدم. یک شب خوابیدم. صبح آن روز را، از خواب برخاسته به‌فکر رفتن مزینان بودم. مال کرایه هیچ پیدا نشد. اگر هم پیدا می‌شد بسیار مال‌های مفلوک بود. ازین جهت پیش فراش‌باشی حکومت رفته، خواهش نمودم که یک مالی [که] تا سر خیابان شاه‌رود یافته بدهد.

فراش‌باشی، بنده راتکلیف به‌اندرون‌خانه نموده به‌لب‌صندلی نشستم. به‌قدر ربع ساعت بعد از نشستن ما، حکومت از اندرون حرم‌سرا برآمد. همه از جا برخاسته ایستاده شدند. بنده هم به آنها تبعیت نمودم. بنده را از دور دیده شناخت. بنده هم به‌ترکی گفتم فلان نو مبارک‌باد. مشارٌالیه خنده‌زنان آمده، بنده را بغل گرفته گفت:

مژدهٔ وصل مـی‌دهد گـردش آسمان مرا
هرگزم از فلک نبود این حرکت گمان مرا.

مشارٌالیه دو هفته بنده را نگذاشته، مثل برادر، یا پدر بـه فرزند معامله می‌کرد. آخر هم وقتی که جهت جمع نمودن مالیات دیوانی رفته بود. بدون خداحافظی بی‌اجازه روانه مزینان شدم، از دنبالم آدم فرستاده، هرقدر که اصرار کرد برنگشتم.

از مزینان که سر شاه راه طهران است، باگاری چاپار، به‌خط

مستقیم آمدم، سه روزه به مشهد [رسیدم]. یک شب در مشهد در یکی از کاروان‌سراهای بیرون شهر مانده روانهٔ «تربت» عیسی‌خان شدم.

تربت

این شهر یکی از شهرهای معظم سیر تجارت خراسان است. تجارت پشم و پنبه و خوشکه‌بار، زیاد واقع می‌شود. چون نزدیک افغانستان است و بین مشهد و هرات واقع است، ازین سبب حمل و نقل مال‌التجاره و آمد و رفت بسیار می‌شود. اطراف آن‌هم آبادی و مال‌دار بسیار دارد. تاجران مسیحی هم جهت خرید پشم و پنبه وغیره آمده. منزل‌نموده‌اند. مال‌روس‌هم‌همه‌قسم به‌فروش‌می‌رسد. تجارت پوست گوسفند و بز هم بسیار می‌شود. رسته و بازار و کاروان‌سراهای به‌اندازهٔ خود بسیار دارد. بنای شهر آن به‌طرح قدیم است. باغات انگور و غیره خیلی دیده شد. جهت تجارت و استقامت جای بد[ی] نمی‌باشد.

بنده یک شب در تربت بمنزل شریک آن شخصی که ازو پل طلب داشتم ماندم. مشارٌالیه خودش نبود. می‌گفتند که به هرات رفته. پس او مبلغ پنجاه تومان به بنده حواله نمود. که از شریک او گرفتم. باقی وجه را گفت که بی‌اجازهٔ پدرم نمی‌توانم بدهم. پل هم ندارم.

بنده هم یک مالی را جهت سواری خود خریده روانهٔ هرات گردیدم. رفیقی هم نداشته تنها بودم. دو روز و یک شب به‌راه گذرانیده، رسیدم به سر خاک بخش افغانستان.

«شرح سیاحت و سفر پرخطر افغانستان و فرج بعد از شدت آن»

هنگامی که بنده به سرحد افغانستان رسیدم. مستحفظین سرحدی، یعنی قراولان و اجزاء گمروک هرات، بنده را از داخل شدن به خاک افغانستان مانع شده نگذاشتند که داخل خاک افغانستان شده، روانهٔ هرات گردم. به بنده گفتند که باید شما در آنجا در نزد ما باشید، تا ما وقایع و چگونگی کیفیت شما را به حکام و کارداران هرات نوشته، از بعد تحصیل ترخیص و کسب تکلیف، شما را روانه می‌کنیم والا باز باید به‌راه‌آمدگی اتان برگشته بروید.

بنده به‌خیال سرحدداران ایران و غیره افتاده، چیزی هم به آنها دادنی شدم قبول نکرده گفتند که هرگاه ما، راپورت شما را نداده، روانه بکنیم، همهٔ ما کشته خواهیم شد. بنده هم دیدم که راست می‌گویند قبول نموده در همان‌جا، تا رسیدن جواب رحل اقامت افکندم و آن شب‌را خوابیدم وفردای آن رئیس ادارهٔ سرحد، یک خط به سپهسالار هرات و یکی هم به جرنیل غوث‌الدین‌خان،

به قلعه نو نوشته هر دو پاکت را مهر نموده، با دو سوار سرحدی یکی را به هرات و یکی را به قلعهٔ نو، روانه نمود. از مضمون آن مطلع نشدم که چه نوشته بود. ولی بنده‌هم به هرکدام آنها در یک پاکتی شرحی نوشته دادم و هر دو سوار، روانه محل مقصودشدند.

جرنیل غوث‌الدین‌خان، یکی‌از صاحب‌منصبان غیور افغانستان است که سالهاست در هرات و میمنه، در سرِخدمت می‌باشد. حالیه با یک جرنیل انگلیس و عده‌ای سوار افغان و هندی و یک کمپنی فوج کورهٔ انگلیسی، جهت معاینه نمودن سرحدات بین روس و افغان را آمده بودند، به قلعه نو.

بنده تا آمدن جواب‌ها و سوارهای رفتگی، شش روز در قلعهٔ مذکور که مختصری بنای از گِل و خشت بود، مهمان سرحدداران افغان بودم.

در این قلعه ده نفر سوارهٔ نظامی، هشت نفر پیاده نظامی، منزل داشتند. تفنگ‌های آنان مارتین یک‌تیرهٔ ساخت کارخانهٔ کابل بود. سه چار نفر خاصه‌دار بودند که آنان تفنگهای قدیمی داشتند.

سوارها با یک نفر رئیس و ده‌باشی خود در قلعه منزل‌داشتند و پیاده‌گان در میدان‌جای، چادر زده بودند و هر شب سه چار نفر از آن سواران با تفنگ و شمشیر، سواره به‌نوبت خود، تا روز به حدود خود گردش می‌کردند که کسی داخل و خارج نشود، یاآنکه مال قاچاق را بی‌باج نگذرانند و تمام قراول‌خانه‌های سرحدات افغانستان همین قسم محفوظ می‌باشد و آنانی که شب‌ها گردش می‌کنند، روزها می‌خوابند. شب دیگر باز نوبت از آن دیگری است.

دولت افغان، هم از واردات و هم از اخراجات گمروک دریافت می‌کند. مال گریزه هم خیلی داخل و خارج می‌شود. ازین

سبب قراولان سرحدی شب‌وروز جهت‌حفاظت سرحدات می‌گردند. بعضی اوقات بین قاچاقچیان و قراولان جنگ و جدال و تیر [و] تفنگ هم می‌شود.

بعد از یک هفتهٔ از اقامت و انتظار بنده به‌آن قلعه، یک‌روز صبح جواب مکتوب و عریضهٔ سرحددار، از قلعهٔ نو توسط سوارهٔ رفتگی رسید و جواب را به برادرزادهٔ خودش که در بالا مرغاب، سرهنگ و رئیس تمام سوارهٔ سرحدات هرات است نوشته بود که مشارٌالیه همه وقت در بالامرغاب می‌باشد که یکی از حد و نقطهٔ بزرگ و مرکز تمام سرحدات هرات ونیمه است.

سرهنگ مذکور، با صد سواره وعده‌ای پیاده مأمور و متوقف است و تمام سرحدات جزو هم سپرده به او است. نام‌برده، در آن روزها جهت سرکشی نمودن و ملاحظهٔ سرحدات متعلقهٔ خودش به یکی از قراول‌خانه‌های موسوم به کولالی آمده بود و سواری از طرف او آمده بنده را خبر داد که باید در نزد او آمده، مضمون خط عم او جرنیل را مطلع گردم.

بنده هم به‌اتفاق سوارهٔ مذکور آمدم به قلعه و قراول‌خانهٔ کولالی. قریب به ظهر، وقت ناهار بودکه رسیدیم در آنجاکه جمعی از سوارهای سرحدی مهمانی و جشنی داشتند و یک نفر از آنان رباب می‌نواخت، دیگری تار، یکی هم می‌خواند.

سرهنگ با یک نفر ملای حواشی‌نشین، در صدر مجلس نشسته، سینهٔ مرغ، توش بره را خوب تشریح می‌کردند. سفره‌ای گسترده بود. ما هم رفته با آنان شراکت نمودیم. همه سرهای خم مشغول بلع و نشخوار بوده، هیچ‌کدام برابر ملای صدرنشین، درست گوشت را از استخوان جدا نمی‌کرد و دوغ بسیاری هم از تقاره‌ها ریخته چیده بودند.

بعد از صرف شدن غذا سفره که برچیده شد، جناب آخوند

چند آیت از قرآن مجید خوانده به‌روح پدرصاحب نمک‌ بخشیدند.

بعد از آن سرهنگ رو به من کرده احوال‌پرسی نموده گفت که جناب عم والامقامی از قلعهٔ نو، به‌من نوشته‌اند که شما را باید از رفتن [به] هرات و داخل شدن [به] خاک افغانستان مانع شده مجدداً به‌راه آمده‌اتان عودت بدهم. خط جنرنیل نوشتگی را هم برآورده خواند که به‌همین مضمون نوشته شده بود.

بنده هم دیدم که مشارٌالیه جعبهٔ صدا (گرامافون) است. و از پیش خود حکمی نمی‌تواند بکند، قبول کرده، برخاسته، روانه شدم. هرقدر اصرار نمود که آن شب را بمانم قبول نکردم و تا سر خاک بخش روس یک نفر همراه بنده آمده گفت‌حالا مختارید خواه به‌روسیه بروید خواه به‌ایران. باهم خداحافظی نموده بنده به‌طرف خاک روس مشارٌالیه به‌جای خود از راه آمدگی برگشته رفت.

بنده از میان پسته‌زارهای دامن کوه به خط سرحدی از اول ظهر الی غروب روانه بودم. یعنی قصدم آن بود که به‌جایی برسم که نزدیکتر [به] خاک هرات و بیراهه باشد.

شب به‌جایی رسیدم که از دور شعلهٔ آتش نمودار است. سه چارنفر آدم همه‌دور آتش نشسته‌اند. به‌طرف آتش‌روانه شدم. بعد از یک فرسخ کمتر راه رفتن، رسیدم به گلهٔ گوسفندی که عده‌ای چوپانهای ترکمن از خاک روسیه گوسفند بسیاری را داخل خاک افغانستان نموده به چاهای خوش آب [و] علف می‌چرانیدند.

به‌مجرد بنده را دیدن، تفنگ دهن سرِ خود را به‌دست گرفته، به‌بنده مقابل‌شدند. بنده هم ماوزر خودرا سردست گرفته، ناترس به‌طرف آنان اسب رانده گفتم: «قورقمنگ آشنادور» (نترسید آشنا است). بعد را از اسب فر آمده به یکی از آنان اسب‌سواری خود را دادم که خنک بکند یعنی بگرداند و عروق آنرا بگیرد.

خودم در پهلوی آتش نشسته، قدری دوغ گوسفندطلبیده، آشامیده بعد را کبابی هم ترتیب دادند، صرف شد. از بنده احوال‌پرسی و تجسس کردند. مطلب را واقعی نگفته، حرف را گریزداده، جوابی دادم.

آن شب را خوابیده، صبح آن روانه به یکی از قراول‌خانه‌های سر راه‌شده، خواستم‌گذشته بروم، ممکن نشده، بنده رانگهداشتند که آنان فقط مأمور گمروک و تذکره بوده‌اند. سه چار نفر از آنان سوار با یراق بوده، باقی نظامی نبودند.

وقتی که بنده در آنجا رسیدم، پرسیدند از کجا می‌آیید، و به کجا می‌روید؟ بنده گفتم از ایران و روسیه می‌آیم و به هرات می‌روم، راه را هم نمی‌دانم. لهذا به بیراهه افتاده‌ام. گفتند ما به شما آدم همراه می‌کنیم که شما را صحت و سلامت به هرات برساند و قبض سلامت رسیدن شما را بیارد. بنده هم با کمال خورسندی قبول این معنی را کرده خیلی هم ممنون شدم.

فوراً یک سوار با بنده روانه نموده و یک خطی هم به‌ادریس قراول‌خانه نوشته مهر نموده داد. هر دو روانهٔ هرات شدیم. به قدر دو فرسخ راه رفته بودیم که یک سوار نظامی دیگری هم از دنبال آمده به‌ما ملحق شد.

شب را در یکی از قلعه‌جات رسیده، پیاده شده، منزل نمودیم. آن شب هر دو سوار تا روز به‌نوبت قراولی بنده را می‌کردند. دو نفر از دهاتی[ها] را هم حکم کردند که مواظب بنده باشند. بنده آن شب را دانستم که از من خوف نموده‌اند و مرا تحت‌الحفظ برده، ایستاده‌اند. صبح از خواب برخاسته روانه راه شدیم. بعدها تا به هرات رسیدن آنها با بنده مثل [اینکه] با یک نفر محبوس چگونه رفتار بکنند، همان قسم رفتار می‌کردند.

هرات

یک شب دیگر به‌راه خوابیده، وقت ظهر رسیدیم به «هرات».

بنده را یک‌سره بردند به ارک پیش فرامرزخان سپهسالار هرات. مشارٌالیه یکی از غلامان قدردان و خدمت‌کردهٔ امیر عبدالرحمن‌خان مرحوم بوده و در سفرها هم همراه امیر صاحب بوده است. بنده را وقتی که به حضور او بردند، مشارٌالیه در یک صالون بزرگی نشسته بود و جمعی از رؤسا لشکری هم حضور داشتند. چند نفر سربازان نظامی هم در ساخلو و دم در استاده بودند و تمام دربندها چاتمه گرفته بود. سوارها بنده را آوردگی از دم در حضوراً بنده را حضور نموده، به‌قانون نظامی سلام‌کردند.

بعد را پاکت سرحددار را برآورده دادند. مشارٌالیه واز کرده تمام را خوانده به عرض‌بیگی خود گفت از بنده هم سؤال بکنید. عرض‌بیگی از بنده به آواز بلند پرسید، شما کیستی و برای چه مطلب آمده‌ای نامت چیست؟ از کجا آمدی؟ همه را راست بگو.

بنده گفتم نامم میرسراج، کارم سیاحت، کسبم تجارت، اصلم بخارایی و از کسی طلب‌کار بودم، آمدم هرات.

مشارٌالیه به‌آواز بلند گفت آنچه بدهنش آمد. بنده چون گرنگ شده بودم نفهمیدم که چه گفت. بنده ابتدا گمان کردم که سپهسالار کر باشد، یا لال. ولی بعد ملتفت شدم که رسم آنجاچنین بود که توسط عرض‌بیگی گفت[و]گو می‌کرده‌اند. سؤال و جواب را هم میرزا ثبت می‌گرفته‌اند.

بعد از سؤال و جواب تمام شدن، گفت این آدم را باید ببرند نزد نائب‌الحکومه، یعنی والی و حکومت هرات. با دو نفر سوار سابق‌الذکر و دو اردلی سپهسالار و یک نفر میرزا آمدیم به

دارالحکومه و محکمهٔ هرات که در یکی از باغهای دولتی عمارتی است، به‌طرح قدیمی در دمِ باغ عده‌ای سرباز اردلی با لباس نظام مسلح‌استاده بودند.

خود نائب‌الحکومه، بنابرروز تعطیل بودن، در اندرون بود. راپورت ما را به اندرون دادند. مشارٌالیه با لباس غیر رسمی به شکل یک ملایی بیرون آمد. میرزای سپهسالار جلو رفته قضیه را زبانی گفت. بعد هم بنده‌را خواست. رفته سلام کردم. جواب سلام را داده از چگونگی سفر و احوال بنده سؤال نمود. جواب واقعی و عین مطلب را گفتم. مشارٌالیه بعد از فکری گفت آمدن شما بی‌گپ و حرف نیست. شما طلب خود را بهانه کرده به جاسوسی آمده‌اید.

بنده گفتم جناب حاکم صاحب! شما چرا قصاص پیش از جنایت می‌کنید. از کجا معلوم شد که آمدن بنده به افغانستان به جاسوسی و غیره باشد. من مرد سوداگرم. از کسی طلب داشتم، هم جهت گرفتن طلب خود، و هم جهت زیارت بزرگواران هرات آمده‌ام.

مشارٌالیه به‌حرف من گوش نکرده، روی خود را برگردانید. این پیرمرد خرفت گویا مدت بیست [و] پنج سال [که] حکومت هرات را داشته، خیلی ظلم هم می‌کرده. سه پسر داشت که هریک یک اژدهایی بودند به‌جان رعیت. اصلاً خود او پسر قاضی‌القضاة کابل بوده، ملا هم بود. باز حالیه در کابل قاضی‌القضات است.

غرض، بنده را با دو نفر اردلی روانهٔ کوتوالی (میرشب‌خانه) نموده، خودش رفت به اندرون. دو نفر سپاهی چون میرغضب، بنده را پیش انداخته، آوردند به نظمیه و بلدیهٔ شهر.

رئیس نظمیه که کوتوال باشد، زنش فوتیده (=مرده بود). در منزلش ختم قرآن داشت و به‌مردم طعام هم می‌داد. وقتی که رفتیم. منزل‌کوتوال، مشارٌالیه از دریچه، سر خود را بیرون کرده

آهسته به‌گوش یکی چیزی گفت. آن شخص هم ما را گرفته، آورد به بالای بام زندان که یکی از محبس‌های هرات بوده است. بعد از رسیدن به محبس تمام اسباب و اشیاء بنده را گرفته بردند و خودم را تحویل بندی‌بان نموده، خط رسید گرفته رفتند.

بنده با ده بیست نفر محبوس که اکثر آنان کارداران هرات و اجاره‌داران باقی آورده بودند، در آن مجلس شکر به‌خداوند کرده، ماندم.

وقت عصری یک نفر میرزا از جانب کوتوال آمده، شرح‌حال بنده را تماماً نوشته برد. فردای آن هم یک نفر دیگر از جانب ادارهٔ حکومت هرات نیز آمده، شرحی نوشته گرفته، رفت. گویا هر دو کیفیت مرا به‌توسط چاپار به کابل به‌حضور امیر صاحب راپورت دادند.

بنده به‌قدر دو هفته در آن محبس‌بندی سخت بوده جزء اجزاء نظمیه، احدی پیش بنده نمی‌آمد. بعد را مکتوبی به حکومت و کوتوال نوشته اجازهٔ رفتن حمام و برآمدن بیرون را گرفتم.

به‌همین بهانه هفته‌ای یک روز با یک نفر پیره‌دار (قراول) برآمده، رسته و بازار شهر را گردش می‌کردم. مردم هم بنده را می‌دیدند.

شهر هرات بد شهری نمی‌باشد. یکی از ایالت‌های معتبر افغانستان است و بسیار تجارت خوبی هم می‌شود. سقایه اراضی و زراعت خوبی هم دارد. پشم گوسفند هم بسیار به روسیه و ایران حمل می‌شود. مال گزبار همه قسم به‌فروش می‌رسد. اغلب مال زرعی و قند و نفت و غیره را از روسیه می‌آورند.

دو راه دارد. یکی از مرد و پنجده، دیگری از مشهد. مال انگلیس را هم از قندهار و مشهد آورده می‌فروشند.

هرات با تمام شهرهای داخله و خارجه دادوستاد دارد. در این

شهر، چای سبز معمول است. چای‌فاملی بسیارکم استعمال می‌شود. تمام تجارت افغانستان در دست تجار داخلهٔ خودش می‌باشد. تاجران اجنبی را، نمی‌گذارند و اغلب تاجران و دکان‌داران هرات از جنس فارسیان شیعه‌مذهب و یهودیان ساکن آنجا می‌باشند. غله و فواکه و گوشت و روغن فراوان می‌باشد.

اطراف هرات تمام افغانان مال‌دار و هزاره‌گان گوسفنددار، منزل و سکنا دارند. دهات و قلعه‌جات آباد [و] خوش آب [و] هوا بسیار دارد. یک رودخانهٔ بسیار بزرگی از حوالی آن می‌گذرد که همه وقت سرشار از آب است.

جمعیت شهری آن تخمیناً ده هزار خانه می‌شود. دو صد خانه یهودی هم دارد. سکنه شهری از نصف بیشتر افغان و سنی‌مذهب، باقی شیعه‌مذهب‌اند. قلعه هرات هم بسیار مستحکم ساخته شده است. در آن زمان‌ها بسیار سنگر سختی بوده، و از دشمن خوب جلوگیری داشته است.

اطراف آن تمام خندق آب است و ارک آن هم اینچنین. یک تپه قورغان محصور [و] مستحکمی است. فعلاً قوهٔ لشکری هرات هم خوب و مکمل است. قورخانه توپ و تفنگ و عسکر سواره و پیاده‌نظامی با اسلحهٔ جدید مکمل و مسلح به اندازه‌ای جلوگیری غیر را حاضرست و همه ساله هم به‌قوهٔ خود می‌افزایند.

از آثارات قدیم مسجد و مدرسه و زیارت جاهای زیادی دارد. قبر شریف عبدالله انصاری ودیگر اولیاالله، در هرات بسیار است که به‌زیارت تمام آنها مشرف شدم. یک مسجد جامع سنگی موسوم به نمازگاه در بیرون هرات بوده که خیلی از بناهای آنتیک و نادره است. حالیه دستی آن عمارت را خراب کرده‌اند. وجه خراب کردنشان هم، این است که مبادا در یک‌وقتی جهت دشمن خارجی سنگر شود.

رسته و بازار هرات اگرچه قدیمی‌بناست، ولی طرح خوبی دارد. گنبدهای خشتی و بازارهای سرپوشیده هم دارد. یک چارسوی بسیار بزرگ وسیمی دارد که وسط آن از یک طاق و گنبد عظیمی پوشیده است. کاروان‌سراهای تجارنشین ورسته‌های متعدد به‌اندازهٔ شهر موجود است. چندین خیابان بزرگ راه آن سرک و شوسه‌نمودگی دارد که به قندهار و کابل و مشهد و ترکستان و هزارجات کشیده شده است، و این شاه‌راه‌ها همه‌وقت از آمدورفت کاروان و مسافر مملو می‌باشد. فقط راه هزارهٔ آن بنابر کثرت برف در زمستان مسدود است.

القصه بنده بدین قسم به‌حالت محبوسی، سه ماه مقیم پشت‌بام زندان هرات بوده، هر هفته یکبار گاه دو بار می‌برآمدم. دیگر در آن محبس که مشرف به‌بازار وچارسوی هرات‌بود، ازغرفه تماشای آمد و شد خلق را کرده می‌نشستم.

بیت:

«بودمش بندی زندان هرات   مدتی بهر همان قطعه برات».

بعد از انقضاء سه ماه از محبوسی یا بیشتر، یک روز یک نفر از اجزاء کوتوالی آمده، به بنده گفت که درین روزها چند نفر از محبوسین سخت را حکم رسیده است که به دارالسلطنهٔ کابل به‌حضور انوروالا، امیر صاحب ارسال نمایند و ترا هم قتار آنها احضار فرموده‌اند. اسم ترا هم ثبت آن‌طومار کردند (=کرده‌اند).

بنده هم گفتم هر چه قسمت و نوشتهٔ قلم قدرت باشد کم وزیاد نمی‌شود.

شعر:

«گر رنج پیشت آید و ور راحت ای حکیم
از کس گمان مدار کـه اینها خدا کند».

گاه از خلاصی خود مأیوس شده، از خداوند طلب عفو تقصیرات می‌کردم وگاهی ابداً غصه نخورده، امیدواری می‌کردم. در ظاهر خود را بشاش و خورسند قلم‌می‌دادم. مردم هرات، بنده‌را صابر خطاب می‌کردند. من هم همین اسم را از آن روز باز به‌خودم گذاشته به‌غم و کلفت دنیا صابر بوده صبر می‌کردم.

بعد از دو روز ازین خبر رسیدن، یک روز صبح، یک نفر میرزا و یک‌نفر کپتان کوتوالی آمده، ابتداء محبوسین‌ضراب‌خانه را که یکی از محبس‌های بسیار بد هرات است و سابق ضراب‌خانه بوده، قران و روپیه سکه می‌کرده‌اند.

ثبت و سیاهه محبوسین رفتگار کابل را نموده بعد را بالای زندان آمده، بنده را هم گرفته به ضراب‌خانه‌آورده، جمعاً ۳۰ نفر محبوس سخت و با بنده سی [و] یک نفر محبوس را، ثبت طومار نموده، مقرر کردند که رفتگار کابل هستیم.

سه روز بعد از ماندن به ضراب‌خانه، یک روز صبح، چند نفر اجزاء کوتوالی، و دو نفر میرزا، یکی از جانب حکومت ویکی از جانب کوتوال با کپتان برادر کوتوال دربندی خانه آمده، هر چهار نفر از ما را در یک زنجیر قتار کرده به‌دست ده پانزده نفر سپاهی مسلح و منظم دادندکه از شهر بیرون نموده، در سه‌فرسخی شهر به فوج کابل که رفتگار کابل می‌باشند، تحویل نمایند.

فوج مذکور یک روز از ما قبل، برآمده به سه فرسخی شهر رفته، اوردو (=اردو) زده بودند. عدهٔ آنهـا از پیادهٔ نظامـی و سواره جمعاً به دو صد نفر می‌رسید. و همه مسلح بودند. آنان از کابل تفنگ پنج تیره و توپ پلومتر، جهت عساکر هرات آورده بودند. و حالیه هم مالیات جمع شدگی را به خزانهٔ کابل می‌بردند.

وقتی ما را، با قتار زنجیر از بندی‌خانه بـرآوردند، عـدهٔ سرباز و سپاهی نظامی، با تفنگ‌های سرنیزه کرده، بعضی بـا

پیش‌قبض‌های برهنه، اطراف ما را احاطه کرده بودند.

خلق زیادی از زن و مرد، در بیرون بندی‌خانه ایستاده، همهٔ آنها به‌حال ما گریه می‌کردند، اقوام و پدر و مادر محبوسین آمده با آنان وداع آخرین نموده، گریه و افغان می‌کردند. جز بنده و دو سه نفر دیگر که کسی نداشتیم. کسی با ما روبوسی و وداعی نکرد، جز یک نفر پیره‌زنی که جهت خیرات بندیان، نان پخته، آورده بودند. نان را تماماً به‌ما داده، گفت ای فرزندان گویا شما غریب هستید، اینجا کس و کویی ندارید. غصه مخورید که یار بیکسان خدا است. من برای شما نان پخته آورده‌ام. این بگفت [و] آنقدر گریه کرد که من هم گریه کردم و تمام خلق هم‌گریه کردند.

در بندی‌خانه یک روز عزا و صبح عاشورا شد. بعد را کم‌کم پیاده روانه راه شده، تا عصری رسیدیم به اوردوی نظامی که در «اوبه»نام جای، چادرها برپا نموده بودند.

وقتی که به‌او به‌رسیدیم، پیاده کوتوالی ما را تحویل فوج‌های کابلی نموده برگشتند و به هریک از ما دوازده قران خرجی داده گویان پل هم دادند و آن شب را در بیابان در یک گوشهٔ اوردو، در یک جای بسیار بدی منزل دادند. بالای سنگ‌ریزه‌ها و خاک [و] خاشاک خوابیده، صبح اوردو، به‌راه درآمده، روانه شد. عده‌ای پیاده و سوار نظامی که آن شب جهت قراولی ما مقرر شده بودند، ما را پیش انداخته روانه شدیم. بار و بنه اوردو را به شتر بار کرده، شتربانان نصف‌شب رهسپارگردیده بودند. قراولان ما را تند می‌راندند که به اوردو، و بارها برسانند. راه ما هم راه هزارجات بود که بدترین و سخت‌ترین راه‌های کابل است و تمام عرض راه کوه کوتل است.

تا کابل شهری دیده نمی‌شود و یک‌وجب راه مسطح هم دیده نمی‌شود. در زمستان از سرما و کثرت برف کاروان و مسافر عبور

نمی‌کند. فقط چار ماه تابستان راه گشاده می‌شود. در تابستان هم شبها آب یخ می‌بندد.

تمام این راه‌ها وگذارها پر ومملو از هزاره‌های بربری است. کشت و زرع خوبی می‌کنند. زراعت آنها هم، از سایر جاها دو ماه عقب‌تر می‌رسد. تمام بهاری کاری است آبی هم جزئی زراعت می‌کنند. اغلب آنان مال‌دار و گوسفنددار می‌باشندکه درآن کوهها مثل مور و ملخ افتاده‌اند.

در سابق تمام هزارجات خودسر بوده اطاعت دولت افغانستان را نمی‌کردند. هر طایفه از خود خانی داشته، همه‌وقت تاخت‌وتاز می‌کرده‌اند. قلعه‌جات بسیار متین [و] مستحکمی در قله‌های‌کوهها ساخته بودند که هرکدام، مثل یک فورغان جنگ، سنگر خوبی است. بعد را که جناب ضیاءالملة «امیر عبدالرحمن‌خان» مرحوم به‌آنها مسلط شده تمام قلعه‌جات آنان را خراب نموده، به زیر کوه، به‌آنان جای داده آبادی نموده‌اند، بسیار هم جنگ‌های سخت بین لشکر افغان و آنان شده، در آخر همه مطیع و منقاد شده‌اند. حالیه از آنان عسکر هم گرفته می‌شود. قریب پنج شش هزار عسکر از آنان تا حال گرفته‌اند. دو فوج از آنان را سفر مینا می‌گویند که مأمور درست کردن راهها و شوسه‌ها می‌باشند. همه وقت با اسباب‌های آهن [و] بیل و کلند (=کلنگ)، مشغول تراشیدن و تعمیر کردن راه‌ها هستند. بسیاری از هزارجات بعد از شکست یافتن از افغان، به روسیه و ایران و هندوستان فراری شده‌اند. اغلب آنان به‌ایران هنوز هستند. ولی بعد فوت امیر مرحوم که پسرش حبیب‌الله‌خان به‌جای او نشست، تمام فراری‌ها را عفو عمومی داده از گناهشان گذشت که باز به اوطان خود مراجعت بکنند. بعضی از آنان آمده‌اند، باقی هنوز آوارهٔ شهرها می‌باشند و در عرض راه، در هر سه فرسخ، دولت افغانستان حکم کرده که

کاروان‌سراهای خوب[و] بزرگ، مثل سراهای شاه‌عباسی راههای ایران ساخته استاده بودند. هنوز ناتمام بود. می‌گویند حالیه همه آنها تمام شده و مثل هوتل و مهمان‌خانه‌های خارجه، جهت مسافر بسیار راحت است.

از هرات تا کابل سی [و] سه روز به‌راه بودیم. ابداً راه همواری نداشت. از صبح الی غروب راه رفته، شب در نزدیکی آبادی پیاده می‌شدیم. در چشمه‌سارهای عرض راه نشسته نان می‌خوردیم.

هزارجات در بین افغانستان واقع افتاده است. یک طرف ترکستان، یک طرف هرات، طرف دیگر قندهار و کابل می‌باشد. هوای آن در تابستان بسیار سرد و باصفاست. چشمه‌سارهای سبز و خرم، چمن‌های زمردی، درخت‌های موزون و تر [و] تازه خیلی دارد.

هوای هزارجات در تابستان بسیار دل‌کش و ییلاق است. مردمان آنجا در تابستان آذوقه و هیزم جمع نموده، در فصل زمستان، از خانه‌های خود نبرآمده، متحصن می‌باشند. آب‌ها و چشمه‌سارهای جاری درعرض راه بسیار دیده شد. چمن‌های بسیار عالی‌جنابی هم داشت. پای‌های همهٔ ما از صدمهٔ راه آبله‌کرده بود. روی بنده از تابش آفتاب و شستن آب سرد، و تندباد شب و اول صبح، یک قبت پوست پر تافته بود. با این حالت تباه و افتضاح بعد [از] یکماه [و] سه روز وارد شهر کابل شدیم.

کابل

بیت:

«عاقبت خار وذلیل و بی‌پل   برسیدیم به شهر کابل».

وقتی که وارد «کابل» پای‌تخت دولت افغانستان گردیدیم، پیره‌داران ما را یکسره بردند، تا به کوتوالی، یعنی به نظمیه و ضبطیهٔ کابل.

ادارهٔ مذکور در وسط شهر در پهلوی طاق و چارسوی بزرگ کابل، یک عمارت سه‌مرتبهٔ بسیار خوبی است. در آن روزها برکط «محمد حسین‌خان» کوهستانی کوتوال بود و کرتیل «غلام محمد قادرخان» نائب کوتوال. محمدحسین‌خان بعدها مستوفی‌الممالک و وزیر مالیهٔ افغانستان شد.

وقتی که ما را به‌دم کوتوالی بردند، راپورت ما را به ادارهٔ نظمیه دادند. حکم شد در زیر عمارت مذکور، در میدان مشق اجزاءِ نظمیه‌ای که میدان مرادخانی می‌گویند برده، به‌قدر یک ساعت منتظر کردند. قدری ازخستگی نفس راست کرده، آب‌گرمی خوردیم بعد را، یک میرزای مسلمان و یک میرزای هندو، از میرزایان کوتوالی آمده کیفیت ما رانوشته برد. یعنی اول‌طوماری برآورده، اسم به‌اسم نامگوی را خوانده، همه را حاضری گرفته، بعد کیفیت هریک را با روز محبوسی آن پرسیده، نوشته، رفت.

پس از آن همه را تحویل یک نفر بندی‌بان که «باباکبر»نام داشت نموده، با بیست [و] پنج نفر پیاده کوتوالی مسلح که همه سرنیزهٔ بلند به تفنگ‌های خود زده بودند، دورتادور ما را احاطه نموده، آوردند به یکی از بندی‌خانه‌های بیرون شهر موسوم به «قلعهٔ قاضی» که یک فرسخ از شهر دور بود.

این بندی‌خانه را جهت تابستان ساخته بودند که در فصل گرما، بندیان شهر را در آنجا می‌بردند. ازین‌قسم محبس، درکابل متعدد است. قلعهٔ مذکور را مثل یک قورغانی ساخته‌اند. برج و باره هم دارد ولی بنایش تمام گِلی است. جز یک خانهٔ سردروازه دیگر خانهٔ خوبی ندارد. در وسط یک حوض آب هم دارد که آب

جاری همه وقت داخل و خارج می‌شود. اطاق‌های خورد[و] بزرگ بسیار دارد که هرکدام از ده نفر الی پنجاه نفر را جا دارد. دروازهٔ بسیار بزرگ هم دارد و بعضی محبوسین خوش‌سلیقه، جلو خانه‌های خود را گلزار و باغچه‌بندی نموده‌اند. طرف عصر وصبح تا وقت چاشت‌فرشی وحصیری پرتافته‌می‌نشینند. شب‌ها دورتادور جلو خانه‌های خود، می‌خوابند. چندین در دکان هم درین بندی‌خانه از قبیل بقالی، چای‌خانه، میوه‌فروشی و اطعام‌خانه موجود است. دکان‌دار و معامله‌گرها از خود بندیان‌اند. آدم غیر را دربندی‌خانه نمی‌گذارند که آمده، با بندیان داد [و] گرفت کند. آنانی که دکان‌دار، و فروشنده‌اند، روزها، اول پگاه، با یک نفر سپاهی مستحفظ، بازار رفته آنچه لازم داشته باشند خریده می‌آورند و هرکدام یک دکانی هم از خود، در بندی‌خانه دارند. وجهی هم اجاره‌گویان هر ماهه در بندی‌بان می‌دهند. ازین وجه میرزای کوتوالی هم از بندی‌بان چیزی می‌گیرد و سایر محبوسین، که در یکی [از] ادارات دولتی یا به‌محکمهٔ شرعی گفتگوی داشته باشند، اول ازکوتوال به‌نام‌بندی‌بان رقعهٔ‌اجازه می‌آورند. آن‌وقت بندی‌بان آنان را با پیره‌دار اجازهٔ رفتن به ادارهٔ مذکور می‌دهد، رفته، گفتگوی خود را کرده، باز شب در بندی‌خانه برمی‌گردند. تا چند روزی‌که کارشان طول بکشد، همه روزه با یک نفر یا دو نفر پیره‌دار مرخص می‌شوند و کارهای محبوسین در اجلاس محبوسین رسیدگی می‌شود. بعد از آن کارشان به هر اداره‌ای که راجع‌باشد، ادارهٔ اجلاس حواله می‌کنند و آنانی که به‌حضور خود امیر صاحب میرفته‌گی باشند، در روز دربار به‌حضور سرکار والا امیر صاحب منظور می‌کنند. روز حضورکردن بندی هم، یک روز قبلش باید از کوتوالی طوماری‌که اسامی محبوسین نوشته است، بوباید به‌نام بندی‌بان، آن‌وقت صبح بندی‌بان توسط جارچی یکی یکی تمام

اسامی مذکوره را صدا می‌کند که همه به در بندی‌خانه حاضر می‌شوند. بعد بندی‌بان ابتدا باعده‌ای پیره‌دار، همه را به‌کوتوالی آورده، بعد را اجزاءِ کوتوالی و خود کوتوال به‌دربار برده حضور می‌کنند.

از طرف دولت به محبوسین هر روز چار قرص نان و هر سال یکدست لباس می‌دهند. محبوسین از سایر ولایات آمدگی را، ابتدا کارش به اجلاس محبوسین رسیدگی‌شده، بعد به هر اداره‌ای که راجع باشد محول می‌کنند. آنانی که درباری و حضوری باشند، به روز دربار به‌حضور امیر می‌برند. چنانچه ما را بعد از پانزده‌روز از ورود [به] کابل در باغ بابرشاه‌که یکی از باغهای دولتی کابل است و بسیار باغ و عمارت خوبی است مدفن بابرشاه هم در آنجا است.

در روز دربار ما را در آن باغ به‌حضور امیر صاحب بردند. معظم‌الیه (=معظم‌له) در جلو عمارت به‌لب جوی آب زیر درخت چناری دربار کرده بود. طریق حضور کردن بندی به‌روز دربار به حضور امیر صاحب، از قرار ذیل است. یعنی شخص امیر صاحب در بالای استولی اجلاس می‌کند و یک میز تحریر هم در جلو معظم الیه گذاشته‌اند. قلم فولادی و دوات فرنگی هم با یک شمعدان و شمع مومی گچی و موم لاک روی میز تحریر او نهاده‌اند.

امراء و ارکان دولت و صاحب‌منصبان لشکری و کشوری، هریک علی‌قدر مراتبهم، در جلو و اطراف استاده می‌شوند. خدمت‌کارهای حضور و پیش‌خدمتان، همه پشت سر امیر صاحب، دست به‌سینه ایستاده‌اند و بعضی از امراء [و] مقربان حضور و رؤسای ادارات هرکدام را که اذن جلوس بدهد، آنان هم بالای استول می‌نشینند. باقی سرپا استاده می‌شوند و به‌طرف دست‌راست یک نفر میرزا از منشی‌های حضور، میزی جلو رویش گذاشته

می‌باشد که روی میز مذکور دفتر کیفیت محبوسین را گذاشته‌اند. مشارٌالیه سرپا ایستاده یکک یکک ورق زده، کیفیت محبوسین را بلند بلند می‌خواند و تمام نفری محبوسین را ردیف هم پشت‌سر یکدیگر قطار می‌کنند و دست و پای همه را با پیچ آهنین الچکک می‌کنند.

پشت سر هر بندی یکک نفر عسکر مسلح ایستاده است. میرزا کیفیت هرکدام را بلند قرائت می‌کند. امیر صاحب بعد از خوانده شدن هرکدام زبانی حکمی می‌کند و حکم را، فوراً میرزا در زیر کیفیت آن می‌نویسد و در آخـر همـه را، از نظـر امیر صاحب گذرانیده، به‌مهر دولتی می‌رساند. مهردار علیحده است. امیر صاحب با بعضی از محبوسین شفاهاً سؤال و جواب هم می‌کنند.

بنده ردیف بیست[و] یکم بودم. بعد از بیست نفر، نوبت به بنده رسید. میرزا کیفیت مرا، بدین‌نوع قرائت نمود که:

«میرزا سراج، ولد میرزا عبدالرؤف بخارایی، باشندهٔ شهر مذکور، مشارٌالیه از بخارا جهت تجارت و سیاحت به‌علاقهٔ ایران آمده، و ا زمشهد مقدس در فلان تاریخ داخل خاکک خدا داد شده بود. با لباس ایرانی و فرنگی‌مآبی، و در چمدان او بعضی نوشته‌جات بود که اکثر آن به‌خط روسی نوشته بود و در یکک دفتر بـه خط فارسی بعضی وقایع سفر خود را نوشته بود و دو سه پاکت موم و لاکک گرفته هم داشت که در آنها، مهر دولتی الصاق شده بود و یکک دوربین بلند و یکک تفنگچهٔ ماوزر هژده تکـه و یکک جعبهٔ عکاسی هم داشت...».

ولی کیفیت بنده بود. امیر صاحب همه را گوش نداده، فقط به‌جایی رسید که نوشته بودند که:

«چون از طرف حضرت سرکاروالا، حکم و قدغن سخت شده است که از اشخاصی که گمان جاسوسی و اخبارنویسی مـی‌رود،

جلوگیری نموده نگذارند داخل خاکک خداداد گردند و هرگاه در داخلهٔ افغانستان به‌دست افتند آنـان را تحت‌الحفظ نگهـداشته، راپورتش را به دارالسلطنهٔ کابل عرض و اظهار بدارند».

امیر صاحب سر خود را بلند نموده، به بنده یکک نگاه کرده، باز رو به طرف میرزا نمود. باز میرزا به‌خواندن شروع نمـوده می‌خواند که:

«این فدوی و غلام سرکاروالا، میرزا سراج مـذکـور را در کوتوالی نظربند، بندی نموده، کیفیت‌او را، به‌حضور انوروالا به دارالسلطنهٔ کابل عرض نمودم». فرمان جهان‌مطاع سرکاری‌درفلان تاریخ شرف صدور یافت که:

«نامبرده راتحت‌الحفظ باکیفیت‌محبوسی‌آن ارسال‌حضور مبارکک دارند».

درین روزها که نفری محبوسین کوتوالی رفته‌گار کابل‌بودند، میرزا سراج را نیز با کیفیت او روانهٔ حضور انوروالا داشته شد. غلام و فدوی سرکاروالا سعدالدین.

بعد از تمام شدن کیفیت امیر صاحب فرمود:

«نوشته‌جات و دفترچه‌اش کجا است»؟.

کوتوال عرض کرد که نفرستاده‌اند. خشم گرفت، گفت‌نوشته شود که تمام را بفرستند. بعد از رسیدن دفتر ونوشته‌جات دوباره حضور کرده شود، اگر بی‌گناه بود و سوداگر باشد، خلاص وتلافی محبوسی او می‌شود واگر جاسوس باشد، قانوناً مجازات داده‌خواهد شد و تا رسیدن نوشته‌جات خود او را، نظر بند نگاه داشته شود.

آن روز تمام محبوسین از هرات و قندهار آمدگی حضور شده، چند نفری خلاص و چندی تبعید و مجازات گردیده، بـاقی بـاز برگشته آمدند به بندی‌خانه. بعد از رسیدن به بندی‌خانه، هرکدام به‌جا و محل خود قرار گرفته، چهار ماه دیگر درین محبس بودیم.

عدهٔ محبوسین هم از سه‌صد علاوه بود.

بعد راکه فصل تابستان وگرما، به‌آخر رسید، ابتدای زمستان و فصل خزان رسید، تمام بندیان را کوچانیده به شهر، در یکی از محبس‌های درون شهر آورده منزل دادند. بندی‌خانهٔ مذکور در وسط شهر، مشهور به‌سرای امین‌الدوله، یک سرای بسیار بزرگ [و] وسیعی بود. این سرای از قلعهٔ قاضی که بندی‌خانهٔ اول باشد، بزرگ‌تر و خوش‌عمارت‌تر بود. غیر ازمحبوسین قلعه‌قاضی که مایان (=ما ــ ها) بودیم، از سایر قلجات (=قلعه‌جات) بیرون شهر هم بندی آوردند. جمعاً از هزار نفر بیشتر جمعیت محبوسین این بندی‌خانه شده بود. از هر فرقه محبوس درین بندی‌خانه بود. افغان، اوزبک، ترک، تاجیک، فارس، یک نفر روس و یک‌نفر آلمانی هم به‌تهمت جاسوسی‌بندی بودند. روس، ایوان‌نام داشت، مرد سربازی بود. حالیه مسلمان شده، دین محمد نام داشت ولی آلمانی از سیاحان باعلم ملت آلمان بوده، جهت سیاحت آمده بود. غیر از آنها هم چند نفر محبوس سیاسی بودند که خانه‌بند بودند. یعنی خانه به‌روی آنان بسته بود. و ابداً کسی را پیش آنان نمی‌گذاشتند. به بنده هم در بدو محبوسی بسیار سختی کردند.

بعد را که امیر صاحب، به‌روز دربار فرمود نظربند باشم، دیگر سختی نکرده متعرض در بندی‌خانه‌گشتن و باپیره‌دار بیرون برآمدن نمی‌شدند و گاه روزها جهت گردش و تماشا هم می‌رفتم. بعضی از تاجران کابل را رفته دیدم و توسط آنها، در بخارا خط هم فرستادم. از بخارا هم به تاجران کابل و کارداران دولت افغانستان خط و خبر رسید و از طرف حکومت بخارا، به توسط صاحب‌زاده بهاءالدین‌خان، به‌حکومت و کارداران افغانستان نوشتند که بنده را از بند رها نمایند که آدم نامعلوم و جاسوس نمی‌باشم.

بعدها هر هفته دو روز، سه روز از بندی‌خانه می‌برآمدم. یک نفر پیره‌دار جهت حفاظت، همراه من بود. به‌پایم زولانه آهن هم بود که علامت محبوسی است. بازار و حمام هم می‌رفتم. بعضی روزها در پنچات‌خانه، در نزد غلام محمدخان پنچات‌باشی کابل می‌رفتم. مشارٌالیه از بنده همراهی نموده در خلاصی من سعی داشت. تاجران کابلی مقیم بخارا، به مشارٌالیه درخصوص من نوشته بودند که او از بنده همراهی و رعایتی بکند. ازین سبب مشارٌالیه کمال اهتمام را دربارهٔ بنده مرعی داشته، همه وقت در کار خلاصی من کوشش داشت.

بنده در اوایل محبوس کابل بسیار به سختی گذران داشتم. جیره که عبارت از چهار قرص نان باشد، بعد از سه ماه از محبوسی، مقرر شد. در هرات و در راه هم مخارج بسیاری نموده بودم. پل و اسباب مرا هم، کارداران هرات ازمن به‌دسایس و حیل گرفته بودند. ازین سبب بسیار غصه می‌خورم که هرگاه به‌زودی خلاص نشوم، زیاده خار و ذلیل خواهم شد.

یک شب بعد ازفکر بسیاری چنین به‌خیالم رسید که منهم مثل سایر محبوسین یگان، کسب و کاری را پیشه کنم که اقلاً گذران یومیه‌ام بشود. چون می‌دیدم که تمام بندی‌ها هرکدام به‌یک کاری مشغول می‌باشند. بعضی دکان‌داری، بعضی کفش‌دوزی، خیاطی، علاقه‌بندی، توف‌بافی، کلاه‌دوزی، و هریک کار و صنعتی دارند. جز بنده و امثال بنده دو سه نفر عزیز پدر، بی‌کار وتنبل نبودند. این تقصیر هم از پدران ما بود که به‌ما علم و هنری نیاموخته، به مال دنیا اکتفا کردند.

هرقدر فکر و خیال کردم، دیدم هیچ کاری را که عمل و هنر یدی باشد، قابل نمی‌باشم. تجارت و صرافی هم، در بندی‌خانه رواج نداشت. آخر ازمیان این همه کسب و هنرها بقالی و چای‌ـ

فروشی را که خوب رواج داشت انتخاب نموده در نزد حاجی برات نام بدخشی که در بندی‌خانه مدتی باز، دکان بقالی و چای‌خانه داشت، رفته مشورت نمودم که صلاحی بدهد.

مشارٌالیه گفت من پنج سال می‌شود که در این بندی‌خانه محبوس هستم. پلی هم نداشتم. بعد از یک‌سال از محبوسی ابتدا کباب‌پزی می‌کردم. بعد را که جزئی سرمایه‌ای بهم رسانیدم، این کسب را پیشه نمودم. منفعت زیادی نموده‌ام. یک نفر شریک داشتم، در چند ماه قبل خلاص شده‌رفت. حالیه تنها مانده‌ام. هرگاه شما از بندی‌بان اجازه‌ای حاصل نمائید که یک دکان بقالی از دکان‌های بندی‌خانه را موقوف بکند، من باشما شریک هم می‌شوم، تمام کار دکان هم به‌عهدهٔ من، و شما فقط خرید بازار را عهده بگیرید کافی است.

بنده هم قبول کرده در نزد بندی‌بان آمده، مطلب را گفتم. مشارٌالیه هم محض رعایت حال بنده قبول نموده، گفت یکی از دکان[ها] را موقوف می‌کنم، ولی اجارهٔ هر دودکان‌را شمابدهید، به‌کار شما اعانت هم می‌کنم.

بنده هم خیلی اظهار ممنونیت کرده، بایک نفر پیره‌دار آمدم پنجات خانه به‌نزد ملا غلام محمدخان پنجات‌باشی، مطالب را تماماً به‌او گفتم، و سه‌صد روپیه هم که کمی داشتم، از مشارٌالیه قرض خواستم. گفت بسیار خوب، زیادتر هم لازم باشد، مضایقه نیست.

فوراً میرزای خود را صدا کرده گفت سه صد روپیه به من بدهد. میرزا هم، همان ساعت سه‌صد روپیه آورده داد، و آدم خود را همراه بنده به چارسو به‌نزد یک نفر بقال، ومویزفروش معتبر فرستاد که هروقت مویز و برنج و سایر مال بقالی لازم شود، ازو بگیرم. به او هم سفارش کرد که از سایرین ارزان[تر] و رعایه‌دار بکند، هرقدر نسیه هم بخواهم بدهد.

آن روز وجه را گرفته، کارها را تمام کرده آمدیم بندی‌خانه، با حاجی‌برات نصفی شراکت نموده، یک دکان بزرگی را از بندی‌بان، هر ماه چهل روپیه اجاره کردیم وآنچه اسباب لازم بود، خرید کرده آوردم و همه روزه بازار رفته، خرید کرده، مال‌های بقالی را توسط حمال‌ها می‌فرستادم. سودای بندی‌خانه هم روز به روز ترقی داشت. یومیه صد روپیه معامله می‌شد که بیست روپیهٔ آن منفعت بود. دو سه نفر خدمتکار هم از بندیان دل پرمیشدگی، جهت کار دکان نگهداشتم. جهت خود هم، رخت و لباس و اسباب زندگی مهیا و مکمل نمودم.

بعد از سه چار ماه شریک بنده، حاجی‌برات، خلاص شده رفت. قریب هزار روپیه از منفعه حصهٔ او شده بود که برد. بنده تنها ماندم. ولی گذران و کاروبار بنده روزبه‌روز در ترقی بود. سه‌صد روپیه که از پنجات‌باشی قرض گرفته بودم، از بخارا حواله نموده، برات داده بودم.

بعد از مدت دو ماه بیشتر، از بخارا خبر رسید که برات مرا نکول نموده‌اند. گویا پدرم در بخارا نبوده، به‌سفر بیت‌الله رفته بوده‌اند. اقوام بنده که حسبات نوعی و غیرت اقوامی نداشته، از کوچه مهر [و] وفا نگذشته بودند، برات مرا نکول کرده، ازین مبلغ جزئی صرف‌نظر کرده‌اند.

ازین قضیه دل‌تنگ شده بی‌اختیار گریه کرده به‌کلی از وطن و اهل وطن، دلم سرد شده، گفتم:

«تفو باد بر چرخ گردون تفو».

زیرا که در چنین حالت محبوسی و غربت، اگر دشمن هم می‌بودند، باید محض غیرت و ناموس ملی، این یک برات را که وجه ناقابلی بود، نکول نمی‌کردند. ولی‌عیب به‌خود آنهانمی‌باشد، عیب به نادانی و جهل آنها است.

بنده به‌پنجات‌باشی چیزی نگفته، فوراً، برخاسته، [به] بندی‌خانه آمده، سه‌صد روپیه از وجه حلال خود که کسب کرده، جمع نموده بودم گرفته آورده‌پیش پنجات‌باشی گذاشته، عذر هم‌خواستم.

مشارٌالیه رو به بنده نموده گفت من مگر از تو پل طلب کرده‌ام؟ خاطرجمع باش که من از تو، تا خلاص شده، سلامت به وطن خود نروی، پل نمی‌گیرم. این مبلغ را به‌تو به‌عنوان قرض نداده‌ام. بازهم، تا زمان خلاصی، خرج ترا مثل یک نفر فرزند خود می‌کشم. بگیر این وجه را، اگر نگیری از تو دل‌تنگ می‌شوم.

بنده گفتم ترا خدا اجری دهاد که در عالم ناشناسی و بیگانگی چنین مردی در حق من کردی. مبلغ مذکور را دو دفعه گرفته، بندی‌خانه آمدم. طلب مشارٌالیه را بعد از خلاصی از وجه مرحمتی امیر صاحب که روز خلاصی سه هزار روپیه مرحمت نموده بود، داده، ادای دین نمودم. هنوز هم ممنون دوستی و جوان‌مردی او هستم که گفته‌اند:

«زنهار مکن بدی، بدی می‌بینی   نیکی و بدی هیچ ز خاطر نرود».

بعدها هم قریب شش ماه دیگر، در بندی‌خانه، مشغول دکان‌داری و کسب بودم امورات خود را از کسب خود می‌گذراندم.

درین روزها بنده مجدداً درباری شدم. مأمور مهم وزارت بخارای شریف «جان‌میرزا بی‌کل قوش‌بیگی» هم شرحی درخصوص خلاصی من توسط نائب‌الحکومه «میرزا شریف» سردار «عبدالله جان» والی بلخ نوشته، به‌کابل فرستاد که نوشته، مذکور به امیر صاحب رسید. کارداران پوست قراگولی از بخارا هم عریضه‌نگار شدند که حکومت بخارا به‌ما همه روزه درخصوص محبوسی میرزا سراج می‌گویند که بنویسید او را رها نمایند که پدرش و اقوامش وسایر تجار بماهمه‌وقت شکایت و عرض‌می‌کنند و یک‌عریضه‌ای‌هم پدرم نوشته، توسط کارداران پوست‌قراگولی به‌حضور امیرصاحب

فرستاده بودند که به اجلاس محبوسین آمده رسیده بود. نوشته‌جات بنده هم از هرات به کوتوالی رسید که بعد از رسیدن مراسلات و نوشته‌جات، بنده را کارداران کوتوالی به‌روز دربار، با عدهٔ محبوسین درباری که قریب به صدنفر بودند، در ارک‌کابل‌حضور کردند. به‌قرار سابق همه را پشت سرهم ردیف و قطار کردند. باز بنده در ردیف بیستم بودم.

امیر صاحب، در برج شمالی که یک عمارت بسیار با شکوه می‌باشد و به‌طرح اروپا ساخته شده، جلوس نموده بود. ارکان دولت همه صف بسته ایستاده بودند. «فتح محمدخان» کوتوال امین‌الحبس ما را حضور می‌کردند. «میرزا محمدامین» نام میرزای حضور، به‌دستور معمولی کتابی جلو رویش گذاشته شرح کیفیت محبوسین را که در آن کتاب ثبت بود، قرائت می‌کرد.

در آن روز عده‌ای از محبوسین بسیار محترم را حضور کرده بودند که امیر صاحب، همه را حکم‌های سخت می‌کرد. یکی را حکم چشم کندن، دیگری را حکم دم‌توپ، بعضی را حکم‌کش می‌کرد که تمام اهل دربار در آن روز چون بید می‌لرزیدند. هیچ‌کدام از مایان که بندی بودیم، روح در جسد نداشتیم. تایک‌یک، به‌نوبت هم، خارج شده نوبت به بنده رسید.

بنده توکل با خدا نموده، می‌گفتم:

«مرد آن است هراسان نبود
مشکلی نیست که آسان نبود».

میرزا محمدامین، منشی حضور، کیفیت بنده راشروع کرد به خواندن، به‌قدر سه سطر نخوانده، امیر صاحب نظری به‌طرف من انداخته، بعد به میرزا فرمود: لازم به خواندن تمام را نیست، من خود از کیفیت او اطلاع دارم. آن‌وقت روی به سایرین اهل دربار

نموده فرمود که من از این شخص بسیار خجالت دارم که این مدت بی‌گناه و تقصیربندی شده و به بنده متوجه شده، با کمال مرحمت و زبان نرم فرمود:

«ظلم در حق شما از حد گذشته، و تا حال، حال و بی‌گناهی شما به‌من معلوم نبود، حالیه محقق شد که مظلوم و بی‌گناه بوده‌ای، ولی آنهمه ظلم در حق تو از طرف من نشده، بلکه از طرف کار-داران نمک[به]حرام من شده که در حق تو بی‌جهت ظلم کرده، آنهمه تشویش داده‌اند. اکنون تمام زحمات کشیده‌ات را تلافی می‌کنم».

بنده گفتم: «جهان مدارا سایهٔ سرکاروالا کم‌مباد».

شعر:

«هرچه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست
ورنه تشریف تو بربالای کس کوتاه نیست».

اینها همه از طالع شوم خود من است. والا در عصر چون شما پادشاه عدالت‌شعاری کجا نام ظلم را پتوان برزبان‌وقلم جاری‌کرد.

بیت:

«به دورانت کسی نشنیده شیون   به غیر از نالهٔ مرغان گلشن».

ولی از روی جسارت عرض می‌کنم که چرا کارداران سرکاری، که امورات رعیت را به‌آنان محول فرموده‌اید، ناترس اینگونه غلط‌روی و اشتباه‌کاری‌ها را بکنند وسرکاروالاکه مسئول خداوند هستید خبردار نباشید وآنانی‌که نمک‌خوار دولت‌اند، آنهمه ظلم، بناحق در حق بنده و امثال بندهٔ مظلومی، محض غرض شخصی خودها بکنند و از مجازات دولت غافل و سیاست دولت را فراموش نمایند. از مروت و انصاف دور است».

این بگفتم و بی‌اختیار اشک از چشمانم مثل سیل جاری‌شده،

ابداً خودداری نتوانستم بکنم. امیر صاحب هم به‌یک حالت یأسی اشک از چشمانش جاری شده، فرمود الچک آهن را از دستم و زولانه را از پایم خارج بکنند. فوری الچک را سوا نموده بعد بیرون برده زولانه را هم شکستند. و باز مرا به‌حضور بردند.

این دفعه به‌زبان ترکی اوزبکی حرف زده، فرمود که به‌کابل می‌مانید، یا می‌روید بخارا؟.

بنده عرض کردم هرگاه مرحمتشان شامل حال بنده شده، مرخص بکنند می‌روم.

فوراً فرمود آنچه از تو در هرات و کابل مال و پل تلف شده همه را صورت حساب نوشته بده. همه را بدون کم و کسر دیناری حکم می‌کنم مسترد بدارند.

بنده عرض کردم آنچه از من تلف‌شده همهٔ‌آن فدای سر سرکار والا است. هرگاه مرحمت فرموده همان هفتصد تومان وجهی را که از یک نفر تاجر طلب داشتم، حکمشان بشود، از مشارٌالیه گرفته به بنده بدهند، ممنون احسان سرکار والا می‌شوم.

فوری به یک میرزا فرمود، تمام پل و اسباب تلف شده راثبت گرفته از حضور بگذرانند و حکم کرد مبلغ سه هزار روپیه وجه نقد، فوری از صندوق‌خانه آورده به بنده تسلیم بکنند. دو نفر پیش‌خدمتان رفته از خزانه عین‌المال که ثروت شخصی مشارٌالیه است، رفته در یک کیسه سه هزار روپیه آورده، به بنده تسلیم نمودند. بعد را فرموده این وجه را از مال حلال خود به‌تو انعام نمود. باز وقت رفتن سرپا و خلعت هم به تو می‌دهم و هفتصد تومان وجه، از تو برذمهٔ شخص هراتی بودگی راهم، فرمان می‌کنم به‌تو مسترد داشته، تسلیم نمایند و آنچه هم پل نقد و مال از تو کارداران من گرفته‌اند، حکم می‌شود حکومت هرات‌که محمد سرور خان شاغاسی است، گرفته به کابل بفرستد.

بعد را هم فرمود هرگاه تا رسیدن وجه از هرات، صبر داری بمان والابه وطن‌خود رو هروقت مال‌های تو یا قیمت مال‌های تو از هرات توسط سردار عبدالله‌خان حکومت بلخ و مزار شریف در بخارا به‌تو رسانیده، قبض رسید از تو حاصل می‌کنند.

بنده از مرحمتهای پی‌درپی او خودداری نتوانستم بکنم. از کمال شوق گریه کرده در حق معظم‌الیه دعا و ثنا گفتن آغاز کردم. تمام حاضرین گریه کرده آمین می‌گفتند. به مشارٌالیه هم یکٔ حالت یأسی رو داده بود.

بعد از آن بنده را مرخص نموده، گفت تا زمان رفتن خود در منزل سیداکرم‌خان توره می‌باشی و من سفارش ترا به تورهٔ مذکور می‌کنم و باز وقت رفتن، خلعت و اسب‌سواری با فرمان به‌تو عطا می‌شود و خراجات تو هم تا رفتن، نیز به‌عهدهٔ من است. و روی به طرف کوتوال نموده، گفت که خرجی یومیه‌را، تو باید بدهی. بعد از آن تعظیم کرده، آمدم منزل سید اکرم‌خان توره که مشارٌالیه خواهرزادهٔ خدایارخان، امیر خوقند است که بعد از تصرف دولت روس، از خوقند فراراً به افغانستان آمده است. حالیه یکی از صاحب‌منصبان افغانستان است. خرجی و معاش خوبی هم ازطرف دولت به‌او مقرر شده، گویا مشارٌالیه بعد از فرار خدایارخان، چند سالی در تاشکند، نظربند بوده و با امیر عبدالرحمن‌خان مرحوم، در زمان در ترکستان فراری بودن، دوستی داشته، بعد را که امیر عبدالرحمن‌خان، دوباره به افغانستان آمده، انگلیس‌ها را از کابل و قندهار خارج نموده، صاحب تخت[و] تاج سلطنت دولت افغانستان شده‌اند. تورهٔ مذکور هم فراراً از تاشکند به افغانستان آمده است. حالا در کابل در سلکٔ حیات بوده و بسیار هم در نزد دولت احترام داشت. یکٔ پسری هم دارد سیداحمدخان‌نام، بازبان باشی امیر حالیه است و هر ساله قریب به ده هزار روپیه از دولت

تنخواه دارند.

هنگامی که بنده در کابل منزل او مهمان بودم، مشارٌالیه یکٔ ناخوش بسیار سختی شد، چند نفر از اطباءِ دولتی، به‌حکم دولت، مشغول معالجه و مداوای او بودند. بنده هم چون جزئی از طب سررشته داشتم به‌معیت اطبا در مداوای مشارٌالیه همراهی می‌کردم اگرچه آنوقت مثل حالیه تکمیل نبودم، بازهم دو سه تشخیص خوبی دادم.

امیر صاحب مشارٌالیه را از منزل او که در داخل شهر بود، جهت تجدیدمکان و کسب هوا در باغ بابرشاه که یکی از باغهای دولتی است، منزل داد. با اهل و عیال کوچیده رفت. در یکی از عمارت‌های اندرونی آن باغ منزل کردند. بنده هم‌روزها بافایتون به‌عیادت می‌رفتم و شب برگشته، آمده به‌شهر، در منزل توره می‌خوابیدم. یکٔ روز خود امیر صاحب هم به‌عیادت او تشریف آورده، به‌قدر ربع ساعت به بالین اونشسته، بعدرا قریب‌پنجهزار روپیه به‌او، و کسان او بخشیده، آن روز تا عصری در بیرون باغ که عمارت مخصوص دولتی است منزل داشت. شب باز برگشته، به شهر تشریف آورد.

برقارئین‌گرام پوشیده‌نماندکه این‌بنده، درابتدا[ی] محبوسی به‌عرض رسانیدم که در بندی‌خانه بنابرعسرت گذران یومیه، دکانی واز کرده، کسب بقالی داشتم و سه‌صد روپیه هم از پنجات باشی قرض‌دار بودم.

لہذا بعد از دو روز از خلاصی ابتدا به‌دیدن ملا غلام محمد خان پنجات‌باشی آمده، وجه مرحمتی امیر صاحب را که سه هزار روپیه بود در نزد مشارٌالیه به‌طریق امانت گذاشتم. سه‌صد روپیه قرض خود را هم دادم. بعد را در بندی‌خانه آمده با تمام محبوسین که مدتی به‌آنها رفیق و مونس بودم دیده، ملاقات کرده و به‌آنانی

که مثل بنده غریب و بی‌کس بودند، به هرکدام از دو روپیه الی ده روپیه انعام داده، یک نفر ترکمان و یک نفر روس و یک نفر آلمانی که محبوس سیاسی بودند، به هریک آنها بیست روپیه پل داده و به محبوسین سخت که در خانه به‌روی هرکدام بسته و مقفل می‌باشد، به هریک پنج روپیه از سوراخ در داده از همهٔ آنهادعای خیری گرفتم. یکی از آن محبوسین سیه خانگی، حالیه در بخارا در لب حوض گاوکشان دکان دوافروشی واز کرده، طبابت هم‌می‌کند.

آن روز قریب به سه‌صد روپیه به بندیان خیرات کردم و صد روپیه هم در بندی‌بان و بعضی پیره‌دارها دادم. دکان بندی‌خانه را به آدم‌های خود واگذار کرده، قریب به سه صد روپیه وجه نقد که در دو روز نبودن من سودا شده بود گرفتم، و قریب دوصد روپیه از بندیان طلب داشتم همه را بخشیدم. بعضی اسباب‌های شخصی داشتم از قبیل لباس [و] رخت‌خواب، آنها را گرفته باقی تمام اسباب دکان را به آدمان خود واگذار کردم.

آلمانی از بنده خواهش کرد که لباس ندارم لباس خریده دادم، چای فاملی و قند هم به‌روس، آلمانی آورده دادم. بعد را از همهٔ آنها خداحافظی نموده برگشتم. و از بندی‌خانه، به‌اتفاق یک نفر آدمان توره ازمیان بازار، تماشا و گردش‌کنان به کوتوالی آمده، به‌قدر صد روپیه، به‌میرزایان کوتوالی انعام داده، از آن جا، به‌اجلاس محبوسین آمده، بااجزاءِ اجلاس محبوسین خداحافظی کرده، آمدم منزل، روز دیگر صبح، به گردش و تماشای بازارهای کابل برآمده، تا عصر تمام رسته وبازارهای کابل راگردش‌نموده، شب باز به‌منزل آمده، دیگر چند روزی که درکابل بودم همه‌روزه، به‌تماشای شهر و باغهای دولتی و ادارات و عسکرخانه‌ها ومیدان مشق سرباز، ارک سلطنتی و کارخانه‌های تازه اختراع‌شده و سایر جاهای تماشاکردنی، چه در شهر چه دربیرون شهر، بود همه

را پیاده و سواره رفته دیدم و هر روز یک مراتب به ارک هم می‌رفتم.

چون جهت به‌مهر رسیدن فرمانها و فرمان راه‌داری وپوشیدن خلعت و اجازه مرخصی معطل بودم، باید همه روزه رفته جویا می‌شدم. وضع شهریت کابل و جمعیت آن از قرار ذیل است. شهر مذکور که امروزه پای‌تخت امارت افغانستان است، عبارت است‌از یکصد [و] پنجاه هزار نفوس متوطن از تاجیک و افغان و غیره و به‌قدر پنجاه الی شصت هزار قشون نظامی از سواره و پیاده و توپ‌چی، در شهر خدمت و وامی هستند که اغلب آنها فوج اطراف می‌باشند که هر سال یکدفعه عوض می‌شوند. اجزاء نظمیه وبلدیه و ضبطیهٔ آن هم جزو نظام است. رؤسای آنان هم در جزو اهل نظام محسوب می‌شوند.

تمام این افواج تفنگ‌های جدیدهٔ‌پر یک‌تیره ساخت‌کارخانه اروپا و کابل در دست دارند. عده‌ای فوج خاصه، که همه‌وقت به حضور امیر صاحب و ارک دولتی هستند، تفنگهای پنج‌تیرهٔ آلمانی دارند. سوارهای آنها تفنگ سه‌تیره بافشنگ فلزی‌دارند.

طریق خدمت نظامی و گرفتن عسکر در افغانستان مساوی است. از هر فرقه عسکر می‌گیرد. اغلب از ایلات به‌قانون سر-شماری، از هشت یا ده نفر یک نفر باید به‌خدمت برود. از اهل شهر هم، هرکس خودش میل داشته باشد قبول می‌کنند. معاش و لباس از طرف دولت داده می‌شود. هر دو ماه یکدفعه، مواجب وغله می‌دهند. معاش و مواجب آنها از سوار و سرباز و توپچی و اجزاءِ نظمیه هرکدام به‌تفاوت به‌قدر کفاف آنها داده می‌شود. صاحب‌منصبان آنها را آنکه به ده نفر یا هشت نفر بزرگ است، حواله‌دار می‌مانند (=می‌نامند) و آن که به بیست [و] پنج نفر رئیس است، «صوبه‌دار» می‌گویند. و آن که یوزباشی است و به صد نفر

بزرگ است، «کپتان» می‌گویند. و آن‌که به‌یک فوج رئیس است، «کومیدان» می‌نامند. و آنکه به چهار فوج سرکرده است، «برکت» و آنکه به هشت فوج سرکرده است، «جرنیل» است. بعد را نائب سالار و بعد سپهسالار است که لشکرباشی است. درجهٔ منصب صاحب‌منصبان توپخانه از سایرین بالاتر است. این منصب‌ها را، به رؤسای غیرنظامی هم، از طرف دولت، افتخاری داده می‌شود. ولی آنان را ملکی می‌گویند که مرتبه آنها مثل نظامی نمی‌باشد.

در تمام شهرهای افغانستان و سرحدات، به‌اندازهٔ خودش افواج سواره و پیاده و توپچی فرستاده شده است که همه‌وقت با رؤسای نظامی خود سر خدمت می‌باشند. هر ساله هم عوض و بدل می‌شوند.

در تمام شهرهای افغانستان ذخیره و انبار غله و عسکرخانه ساخته شده است. وضع شهریت کابل، به‌طرح قدیم است. اغلب بناهای آن سنگی است. عمارت چوبی هم بسیار دارد. رسته و بازار آن خیلی است. اکثر آن سرپوشیده وگنبد است ودرتمام روز مملو از آمد و رفت خلق است. بعضی کوچه و خیابان‌های شوسه‌کردهٔ وسیع هم دارد. بازارهای آن را قدری وسعت و ترتیب داده‌اند و بعضی عمارات اعیانی وادارات دولتی را، به‌طرح اروپا ساخته‌اند و تمام عمارت‌های سلطنتی و باغهای دولتی آن، به‌طرح اروپاست. عمارت‌های بسیار گران‌بهای عالی‌جنابی هم ساخته‌اند. جعده و خیابان‌های اطراف شهر که از هر طرف آن به یک سمتی کشیده شده است، تمام آن را مثل جعده‌های شهرهای روسیه، خیابان‌بندی و شوسه‌کاری کرده‌اند. خیلی وسعت هم‌دارد اکثر خیابانهای آن را از دو طرف درخت سبز کرده‌اند. زیر درخت‌ها آب جاری هم می‌گذرد.

آب [و] هوای کابل بسیار باصفا است. در کابل و در بیرون

از شهر باغهای عالی‌جناب بسیار است. خصوصاً باغهای دولتی و عمومی ملی آن بسیار تعریف و توصیف دارد. آب جاری در تمام آن فراوان. ویک نهر بسیار بزرگ سرشاری از وسط شهر کابل می‌گذرد. دیگر چشمه وانهار هم بسیارست که همهٔ آنها آب‌شیرین و گوارائی دارد.

نباتات هم در کابل فراوان وارزان وهمه قسم میوه‌جات‌زمینی و درختی موجود است و همه وقت ارزانی و فراوانی است.

از باغهای اندرون شهر کابل، یکی باغ ارک است که بسیار باغ باصفای دلگشای است [و] در پهلوی ارک سلطنتی‌کابل واقع است. خیلی با وسعت هم می‌باشد. سه باغ درون بدرون است. تمام را از روی رجه و اسطرلاب به‌طرح باغهای اروپا خیابان‌بندی نموده‌اند. از وسط آن یک نهر آب سرشار مستی می‌گذرد. اطراف نهر مذکور را با سنگهای مرمر محجر کرده‌اند. از دوسمت سکو وزینه گذاشته‌اند. و بالای آن زینه‌ها گلهای رنگارنگ، با گلدانهای خطایی و کاشغری قطار هم چیده‌اند. باغچه‌های بسیار نیکو خیلی دارد. در خیابانهای آن استول‌ها و نیمکتهای منقش مصفا گذاشته‌اند که تماشائیان آمده، بعد از گردش نشسته، سیاحت باغ رامی‌کنند. چندرستهٔ آن‌را باچوبهای فرست‌تراشیده، پوشیده‌اند. روی آن درخت تاک انگور سایه نموده است که در خیابان زیر آن ابداً آفتاب نمی‌رسد و چوب ستون‌های آن را هم‌رنگ کرده‌اند. درتنهٔ چوب‌انگورتابه‌بالا پارچهٔ‌الوان پیچیده‌اند و در وسط باغ، در دو سه جا در میان گلزارها آیینه‌خانه‌ها هم ساخته‌اند. در وسط آن گلهای معطر با گلدانهای کاشغری وچینی چیده‌اند. در اطراف آن هم استولهای چوب چارمغز (جوز) گذاشته‌اند. دو در ارک هم از درون همین باغ گشاده می‌شود. یک برج ارک که عمارت بسیار بلند باشکوهی است، مشرف به

همین باغ می‌باشد.

در صحن و صفهٔ عمارت آیینه‌خانهٔ باغ، در چندجا قالین‌های ترکمانی و ایرانی فرش است. باغبان و فراشان بسیاری همه‌وقت مشغول تزیین و ترتیب بوده، نمی‌گذارند گرد و خاکی بنشیند و یا درخت‌ها و گلهای آن از ترتیب خارج شود و همه‌وقت آب و جاروب می‌کنند.

در پهلوی این باغ دو باغ دیگری است، یکی باغ مهمان‌خانه و یکی بوستان‌سرا، و گلستان‌سراست و هرکدام آن یک باغ بسیار خوبی است. عمارت‌های خوب هم دارد.

در بوستان‌سرا، امیر عبدالرحمن‌خان را دفن نموده‌اند. بقعهٔ بسیار عالی ساخته‌اند که از یک گنبد سنگی بزرگ پوشیده است. زمین آن‌را با تخته‌سنگهای مرمر فرش نموده‌اند. تمام با قالی‌های گران‌بها فرش است. چند دانه کلام مجید خط جلی هم در بالای لوح‌های مقرنس گذاشته‌اند.

بنده دو مراتب بسر قبر امیر رفته دعا و فاتحه نمودم. دیگر آن‌گونه باغهای خوب در کابل و اطراف بسیار است. ازجمله یک باغ عمومی است که در کناره‌ای از شهر در نزدیک کارخانهٔ تفنگ‌سازی، موسوم به باغ الم‌گنج است که بسیار باغ با صفای است.

طرف عصر مردم شهر جهت گردش و تفرج می‌روند. از کارخانه‌جات فقط یک کارخانهٔ دولتی در کابل دایر است که همه قسم کار آهن‌کاری در این کارخانه می‌شود.

از توپ و تفنگ و فشنگ [و] دیگر همه آنچه اسباب متعلقهٔ به‌لشکر و نظام باشد، درین کارخانه می‌سازند. معلم وموخانک(= مکانیک) این کارخانه، استادان ماهر انگلستان و هندوستان می‌باشند. رئیس‌و استادکل هم انگلیس (= انگلیسی) است که تمام آنها مواجب‌

خور دولت افغانستان می‌باشند و ازکابلی وافغان هم استاد هنرمند بسیار است. عملهٔ و کارگران تمام کابلی است.

تفنگهای ساخت کارخانهٔ کابل ازتفنگهای ساخت کارخانه‌های انگلستان، هیچ فرقی ندارد. یومیه پنجاه تفنگ و پنجهزار فشنگ و هردو روز، یک عراده توپ در کارخانه مذکور ساخته می‌شود. در وقت لزوم بالمضاعف می‌برآرد. همه روزه هم در صنعت آن افزوده می‌شود. کالسکه‌هایی که در خود کابل ساخته بودند، بنده از کالسکه‌های فرنگستان نتوانستم فرق بدهم.

چرم انگلیسی، و تیماچ لندنی، و پوتین، و چتر، و موزهٔ نظامی، شابقه و کلاه فرنگی، زین، و یراق انگلیسی، در خودکابل می‌سازند.

آفرین به همت این افغانان بیابانی که به اندک‌وقت، ترقیات فوق‌العاده نموده، نام نیک و شهرت ملی خود را گوش‌زد همسایگان بیدار خود نمودند. ای‌کاش سایرین هم مثل آنان از وضع عالم باخبر شده، گلیم پارهٔ خود را از آب می‌کشیدند.

دولت کوچک افغان، امروزه درقوهٔ عسکری، خوب پیش‌رفته، و اغلب اسباب لازمهٔ خود را فراهم نموده، محتاج غیر نمی‌باشد.

کارخانهٔ ماوت‌بافی، و نخ فرنگی را هم، درصدد ساختن بودند. ماشین‌های آن را از لندن خواسته بودند و جایش هم معین شده بود، حالیه هم، فاسونی نخی و کتان علفی، در کابل با ماشین دستی می‌بافند.

وضع ادارات کابل اگرچه قانون استبدادی است ولی ترتیب خوبی وضع نموده‌اند. وضع ادارات تمام شهرهای داخلهٔ آن، برطبق کابل است. و هر اداره‌ای متعلق به‌یک وزارت‌خانه است. مثلاً در کابل پنج ادارهٔ وزارت و دو ریاست است‌که در تمام شهرها هم، شعبات همین پنج اداره و دو ریاست موجود و دائر است و هر

یک از هم سوا است.

اول وزارت داخله است که تمام حکومت‌ها با اوست. لقب او اعتمادالممالک است.

دوم وزارت لشکری که لقب او سپهسالار است که تمام قشون و رؤسای نظامی ولایات با او است.

سوم وزارت مالیه است. لقب او «مستوفی‌الممالک» است که تمام مالیات افغانستان با او است. مستوفیان جزء به‌او حساب می‌پردازند. زکوه‌چی و باج‌گیران هم در ادارهٔ او است.

چهارم ادارهٔ عدلیه یعنی قاضیان، و اجزاء محکمهٔ شرع و عرف است. لقب رئیس اوخان ملاخان است.

پنجم ادارهٔ نظمیه و بلدیه است که لقب او، کوتوال و امین عسس است.

ریاست تجارت و ریاست بلدیه هرکدام ادارهٔ مخصوصی است.

اوقاف جزء وزیر مالیه است. وضع ادارات از قرار ذیل است.

حکومت هر شهر در محکمه جلوس می‌کنند. رئیس عدلیه که قاضی باشد، آن هم با دو مفتی و دو میرزا آمده، در جای خود می‌نشینند. ریاست قشون هم با رئیس نظمیه در محکمه می‌آید. تمام میرزایان دفتر هم، دراطاق دفترخانه حاضر می‌شوند. عده‌ای فراش و سرباز نظامی هم به خدمت حاضرند.

اینچنین دربار و محاکمه در هر هفته دو روز می‌شود و سایر روزها چتر (=بجز) ایام تعطیل، هرکدام از رؤسا، در ادارهٔ خودشان می‌باشند.

طرز محاکمه چنین است که کاغذ عریضهٔ چاپی است. قیمت معینی دارد. عارض شرح حال خود را نوشته، ارائه می‌دهد. بعد مدعی‌علیه را با احضاریه شرعی حاضر می‌کنند. سؤال و جواب طرفین را ثبت می‌کنند. آنوقت از روی قانون شرع حکم می‌کنند.

گفتگوی تمام اهل نظام واجزاءِ مالیه هم بانمایندگی رؤسای آنها، در محکمهٔ شرعی می‌شود.

ادارهٔ مالیه فقط جمع‌آوری مالیات و زکوه‌ها را می‌کند. ادارهٔ لشکری در نظم و ترتیب قشون مشغول است. مواجب تمام افواج واجزاءِ حکومت و غیره، به‌تصویب مالیه. از صندوق‌خانه خرج هر شهر، داده می‌شود. ادارهٔ نظمیه هم بسیار ادارهٔ بزرگی است تمام کارهای شهر و امنیت شهر با او است.

ریاست تجارت در هر شهر به کارهای تجارتی آن ناظر است.

محبس‌ها هم سپرده به نظمیه است. محکوم هر اداره را تحویل کوتوال می‌کنند و یک رئیس روحانی از فرقهٔ علما، در هر شهر هست که احتساب مسجدها و مکتب‌ها و مدرسه‌ها با او است.

فاسق را حد شرعی می‌زنند. حد شرعی را باید به‌اجازهٔ قاضی اجرا بکنند.

تمام فرمان‌ها و بروات‌ها باید به‌مهر خود امیر صاحب برسد.

خزانه دو قسم است: یکی بیت‌المال و یکی عین‌المال. بیت‌المال مال ملت است [که] به‌مصرف قشون و مملکت می‌رسد، عین‌المال ثروت شخصی امیر صاحب است.

امیر صاحب و پسران او، مواجب معلومی دارند که زیاده از آن از بیت‌المال، حق پل گرفتن ندارند.

دومای دولتی، یعنی مجلس مشورت‌خانه هم، در کابل برپا شده است. دو مجلس می‌باشد. یکی را شورای عام و یکی راشورای خاص می‌گویند. شورا تمام مرکب است از یکصد[و] بیست اجزاءِ مبعوث که آنان را از هر فرقهٔ خلق انتخاب نموده‌اند. ریاست شورای عام که اجلاس متفرقه باشد، با سردار محمد یوسف‌خان، پسر کوچکی امیر دوست محمدخان، جد امیر عبدالرحمن‌خان بود. شورای خاص که مجلس اعیان است مرکب از بیست [و] پنج نفر

وزراءِ وشاه‌زادگان و اشراف و ارکان دولت‌اند. خود امیرصاحب هم با نائب‌السلطنه سردار نصرالله‌خان برادر کوچک خود و پسر ارشد خود معین‌السلطنه عضویت دارد. این‌هردو مجلس درکارهای عمدهٔ مملکت مشورت کرده، رأی می‌زنند و اکثر کارها را خود امیر صاحب به شورا حواله می‌کند وهر حکمی که شورا بکند تمرد نمی‌کند. اگر صلاح نداند تمرد می‌کند. ولی در هر هفته دو روز که حکام در محکمه به‌عرایض عموم رعایا، در حضور سایر رؤسای ادارات رسیدگی می‌کنند، آن روز صاحب‌منصبان نظامی و اعیان آن شهر هم، حق آمدن و نظارت کردن را دارند و یک نفر از آن رؤسا از طرف شورای کابل سمت نمایندگی دارد.

در کابل و سایر شهرهای ایالتی هفته‌ای یک روز، روز سه‌شنبه، دربار نظامی دشولان می‌باشد که از طرف دولت، حکومت آن روز، به‌تمام اهل دربار، طعام می‌دهند.

امیر صاحب هر هفته دو روز، دربار رسمی دارد. دیگرروزها غیررسمی است. هروقت خواهد دربار می‌کند. هر هفته یک‌روز هم روز مهر و دست خط است که آن روز تمام برات‌ها وفرمان‌ها، مهر ودست‌خط می‌شود. هرهفته روزچهارشنبه روزپرت (=پرید) (یعنی معاینهٔ مشق سرباز و سوار) است که خود امیر صاحب، با صاحب‌منصبان لشکری و کشوری، در میدان مشق رفته، تمام فوج کابل را مشق داده، معاینه می‌کند. تمام صاحب‌منصبان با فورم نظامی و لباس رسمی می‌باشند. آن روز بسیار نمایش و تماشای خوبی می‌شود.

روز جمعه روز تعطیل است. تمام ادارات ومحکمه بسته‌است. آن روز امیر صاحب، در ارک، یا در یکی از عمارات دولتی، آزادانه مجلس می‌کند. نماز جمعه را در یکی از مسجدهای شهر، یا در مسجد ارک، ادا می‌کند. بعضی وقت خودش شخصاً امامت و

خطابت هم می‌کند.

در تابستان اکثر روزها در باغات و ییلاقات کوهستان یغمان جهت کسب آب [و] هوا رفته چندی می‌ماند. هر ساله در سایر شهرهای داخلهٔ خود هم گردش کرده، در تمام شهرها، هنگام توقف به کارهای رعایا، شخصاً رسیدگی می‌کند. همه وقت در آبادی و مخترعات سعی بلیغ دارد. همه ساله در مالیات و بدعتهای زیادتی که وضع شده تخفیف می‌دهد.

مالیات اراضی، در افغانستان ده چهار است. بعضی جاها ثلث می‌باشد. زکوة شرعی چهل یک از تمام مال‌التجاره و اشیاءِ منقوله و نقدی دریافت می‌کند. از ایلات مال‌دار و چادرنشین، مالیات سرشماری هم دریافت می‌کنند. از مال‌التجاره، غیر از زکوة شرعی یک خرج علیحده هم دریافت می‌کنند. از تمام‌صنعت دستی از هر قبیل مال و اجناس، مالیات دریافت می‌شود. ازدکاکین و بازارها هم، هر ساله، وجهی به‌عنوان مالیات غیرمستقیم جهت خرج بلدیه، دریافت می‌کنند.

قباله‌جات و اسناد و وثایق تمام چاپی‌است. هرکدام‌قیمت‌معین دارد. دعوای بی‌سند را در هیچ محکمه نمی‌پرسند. نمر و مرکهٔ پوست (پوشته) هم در داخله‌اش دارد. در هر شهر و قصبه‌ها پوشته‌خانه هم دارد. مکتب‌های ابتدائی را هم خوب ترتیب درستی داده، معلمین عالم علوم تعلیم و تربیه (=تربیت) گذاشته‌اند.

بعد از چندی توقف، یک روز جهت اجازه حاصل نمودن، به ارک دولتی رفتم. چون فرمان وخط راه‌داری بنده، به‌مهر دوست خط همایونی نرسیده بود، چند روز دیگر، به امروز و فردا میرزایان حضور بنده را منتظر و معطل آمد و رفت هر روزه کردند. ولی خلعت مرحمتی را، ازصندوق‌خانه جنس حواله‌دادند. همراه میرزا محمد امین‌نام، میرزای حضور، ازصندوق‌خانهٔ جنس

دوخته با قبض حوالهٔ دولتی رفته گرفتم که خلعت مذکور عبارت از جامهٔ شال زردوزی و ماوت زردوزی، فوتهٔ سر زردوزی حاشیه زردار، کلاه‌زری، پوتین انگلیسی که جمعاً شش‌صد روپیهٔ کابلی قیمت داشت، پوشیده با کمال شادمانی آمدم منزل.

در راه که می‌آمدم، تمام خلق کابل که حالت محبوسی وفلاکت مرا دیده بودند، با آن هیئت‌وهیبت دیده تعجب‌می‌کردند. عسکران دم دروازهٔ ارک و سرچوک سلامی گرفتند. بنده هم با کمال استغنا به هر طرف نظر انداخته می‌گفتم:

«ای شغالان همین مخوانیدم شغال
که منم طاوس باغ ذوالجلال».

و بدین قسم مخلع و مرصع، آمدم منزل، جمعی از نجبا هم برای تبریک و مبارکباد خلعت سرکاری، آمده بودند. دو سه روز دیگر هم معطل فرمان بودم.

بعد را امیر صاحب، فرمانی به‌حکومت مزار شریف، سردار عبدالله‌خان نوشته مهر و دست‌خط نموده، به بنده داده، مرخص نمود که فرمان مذکور از قرار ذیل است:

نقل و سواد فرمان اعلیحضرت سراج‌الملة والدین امیر حبیب‌الله‌خان امیر مملکت افغانستان مدظله‌الوالات.

عالی‌جاه عزت نشان اخوی مقام، حاجی سردار عبدالله‌خان، نایب‌الحکومة ترکستان، و نائب سالار ملکی را، واضح‌باد. میرزا سراج‌الدین بخاری ولد میرزا عبدالرؤف تجار قوم بخاری باشنده آنجا از بخارا به‌سمت ایران جهت تجارت رفته بوده و از مشهد مقدس، به‌واسطه‌ای که برذمهٔ حاجی‌الله بیردی هراتی وجه طلب داشت، بدون آنکه خط راه‌داری از عبدالله‌خان کارگذار سرکار والا که در مشهد مقدس از جانب مرحمت جوانب سرکار اعلی

مقرر است حاصل می‌کرد، به دارالنصرة هرات آمده بود.

کارداران هرات میرزا سراج‌الدین مذکور را، به‌واسطه که خط راه‌داری نداشت محبوس نموده، به دارالسلطنه کابل، به حضور انور ارسال نموده‌بودند. درین روزهاکه کارداران‌کوتوالی دارالسلطنه نفری محبوسین را به روز دربار به‌حضور انور حاضر کرده بودند، میرزا سراج‌الدین را نیز با کیفیت محبوسی او حاضر، و شرفیاب حضور نموده بودند. سرکار والا که علم به کیفیت آن حاصل فرمودند، بدون از همان فقره که بدون خط راه‌داری از علاقهٔ ایران به‌خاک افغانستان آمده بود. دیگر گناهی نداشت. لهذا از حضور مرحمت صدور، رها شده، به خلاع‌فاخره و انعام سرافرازی یافته، با کمال عزت مرخص فرموده شد که از راه بلخ به‌سمت بخارا می‌رود. درباب بعضی اسباب و طلب او قرار قلمداد مشارٌالیه در هرات درحین محبوسی آن تلف شده، به نامبرده فرموده شد که سرکار والا، از کارداران هرات بعد از تحقیقات، مال‌های تلف‌شدهٔ شما را وصول نموده، به‌شما تسلیم می‌فرمایند. هرگاه تا آنوقت، در کابل توقف می‌کنید، باشید و هرگاه تا آنوقت معطل نمی‌کنید، در ولایت مألوف خود بروید. وقتی‌که مال‌های شما به‌حضور انور رسید، از برای عالیجاه‌سردار عبدالله‌خان، نایب‌الحکومهٔ ترکستان ارسال می‌شود که مشارٌالیه‌در بخارا، به‌جهت صاحب‌زاده بهاءالدین‌خان، ارسال نماید و صاحب زاده مذکور به‌شما سپرده، رسید از شما حاصل کرده، به‌حضور ارسال دارد. نام‌برده رفتن وطن خود را از حضور استدعا نمود. او را مقرر فرمودیم که در ملک خود مرخص شده برود فقط.

لهذا شما را از حضور انوروالا امراست‌که میرزاسراج‌الدین مذکور که در نزد شما رسید، به نام‌برده خط راه‌داری داده، او را در بخارا، رخصت بکنید. درباب مال‌ها، یا قیمت مال‌های او، هر

زمان که از هرات، به‌حضور رسید، به قراری‌که درفوق احکام شد، برای شما ارسال شده، بعد در بخارا، برای صاحب‌زاده بهاوالدین خان ارسال می‌دارید که صاحب‌زادهٔ مذکور، به میرزا سراج‌الدین رسانیده رسید حاصل و ارسال حضور دارد. تحریر فی یوم شنبه ۱۸ ماه جمادی‌الاول سنه ۱۳۲۳. سواد دست‌خط سرکاروالا. مکرر آنکه هرکس تعلق‌دار پوست قراگولی بوده به‌جهت او ارسال می‌گردد که کاردار مذکور، به نام‌برده سپرده، رسید حاصل کرده به‌حضور ارسال دارد. سراج‌الملة والدین. محل مهر. سراج‌الملة والدین امیر حبیب‌الله.

بنده بعد از گرفتن فرمان و اجازهٔ مرخصی از دربار گردون مدار سرکار والا، آمدم منزل توره، سه اسب داشتم، یکی از برای سواری خود و یکی از برای آدمم و یکی از برای بارکشی و بعضی اسباب که جهت سوغات خرید نموده بودم.

آن روز از امین‌الوجوهات گشاده خطی هم گرفتم که باج‌-گیران عرض راه متعرض نباشند.

بعد را با تمام دوستان ورفقای‌کابل خداحافظی نموده، بعضی از آنها جهت مشایعت بنده آمده بودند. از همه اجازهٔ مرخصی خواسته، غلام‌محمدخان پنجات‌باشی رارفته دیده‌خداحافظی‌نمودم.

مشارٌالیه یک فوطهٔ زردار سفید و یک شیشه نساس انفیهٔ پشاوری سوغات‌گویان جهت پدرم داده مرخص نمودند.

یک نفر خدمتکار، و یک دو رفیق راه که از مکهٔ معظمه می‌آمدند همراه شده، صبحی از کابل وداع نموده، روانهٔ ترکستان و مزار شریف شدیم.

مکرر آن‌که بنده هنگامی که بندی بودم، قریب روزهای خلاصی، یک روز به‌دیدن سیداکرم‌خان تورهٔ سابق‌الذکر، با یک پیره‌دار آمده بودم. در آنجا یک نفر حاجی ازاهل تاشکند، پیره‌مرد

بلندبالایی، سعیدبیگ‌نام، نشسته بود. مشارٌالیه گویا در آن روزها، تازه از بیت‌الله مراجعت کرده بوده است. نام‌برده یکی از منگ‌باشیان معزول چناس تاشکند بوده، از قراری که صحبت می‌داشت، با امیر صاحب در تاشکند، هنگام با پدر مرحومشان فراری بودن، شناسیت داشته. حالیه که به‌زیارت بیت‌الله شریف آمده وقت مراجعت از راه هندوستان به کابل آمده که امیرصاحب را زیارت نموده، به‌وطن خود می‌رود و بنابرهمشهری و شناس بودن، به‌منزل سید اکرم‌خان مهمان شده بود و توسط. مشارٌالیه به امیرصاحب، عریضه‌ای هم داده، اجازهٔ حضور رسیدن را نموده بود، با بنده آن روز شناسائی پیدا نموده، اظهار نمودم که‌من‌وقت حج آمدن، منزل شما آمده، پدرتان را ملاقات کرده بودم. بنده هم بعدها هر روز با پیره‌دار که بیرون می‌برآمدم، از او یک دیدنی می‌کردم، تا آنکه از محبوسی خلاص شدم. مشارٌالیه با بنده در منزل تورهٔ مذکور بود. بعد را که بنده آمدگار بخارا شدم، او را [که] هنوز کارش تمام نشده بود. ماند. از بنده خواهش نمود که سه‌صد [و] پنجاه روپیه، به‌او قرض بدهم که در بخارا به‌من بدهد بنده هم مبلغ مذکور را داده، سند پابمهر گرفتم. حالیه ده سال است در تاشکند آمده، ولی هنوز ادای دین نکرده است. چند بار خط کردم جواب خط را هم لااقل نداد. آن‌هم یکی از حاجیان‌ملک ترکستان است.

غرض مطلب در سر عزیمت ملک بخارا بود.

القصه با رفقای نام‌برده روانهٔ راه شدیم. مال‌ها[ی] ما هم فربه و باقوت‌بود. هرروز، یک‌منزل راه هشت‌فرسخی را، باکمال سهولت طی می‌کردیم. شب‌ها در کاروان‌سراهای دولتی، که در هر چهار فرسخ و پنج فرسخ، جهت استقامت عابرین ساخته‌اند، منزل می‌نمودیم. کاروان‌سراهای مذکور بسیار خوب و بزرگ بود. به

تازگی ساخته بودند. بعضی از آنها هنوز ناتمام بود. کاروان‌سرادار، و انبار غله، و آذوقه از طرف دولت داشت. نرخ غله هم به‌قیمت شهر بود که اعلام نموده به‌دیوار الصاق کرده بودند.

همه چیز از خوردنی یافت می‌شد. مثل کاروان‌سراهای شاه عباس، اطاق‌های متعدد، و طبیله‌های (=طویله‌های) بزرگ داشت ولی مثل کاروان‌سراهای شاه‌عباسی بی‌آدم و فلاکت نبود. خدمتکار و مستحفظ، از طرف دولت گذاشته‌اند. قراسوران و اجزاء امنیه در هر کاروان‌سرا، با اسب و یراق جهت امنیت راه حاضرند و از طرف دولت اعلان چاپی شده است که هرقدر مال و یا اسبابی اگر از مسافر در عرض راه به‌جایی تلف و سرقت شود، دولت تمام غرامت آن را می‌دهد. ازین سبب تمام راههای افغانستان کمال امنیت را دارد.

بعد از دو شب در راه، در آن منزل‌ها خوابیدن، رسیدیم به قراکوتل و کوتل دندان‌شکن که این کوتل، از کوه بسیار بلندی کشیده وهردو در عرض راه واقع است وبسیارکوه بلند، سراشیب زمین که باید شخص از بالای آن دو کوتل سربالا و سراشیب عبور بکند که بسیار بلند وناهموار است. اگرچه تراشیده، راه‌شوسه‌ای درست کرده‌اند ولی بازهم باید درکمال سختی عبور کرد و در اغلب جای آن شخص مجبور است از ترس وهراس پیاده شود. تمام این دو کوتل، یک منزل راه می‌شود که به سواره، یک‌روزه راه است که اغلب این راه کوه و کوتل بوده، راه مسطح نداشت ولی هیچ‌کدام مثل این دو کوتل سخت و با صعوبت نبود.

به‌هرحال جان ما به‌لب رسیده، از اول صبح تا غروب، گاه سواره، گاه پیاده، به‌هزار مشقت رسیدیم به جلگه و میدان مسطح زیر کوه که یک طرف آن کوه بسیار بزرگی است.

در آنجا محل آبادی بود موسوم به کهمرو، و سیفان، که محل

بسیار آباد، خوش‌آب، منبت[و] خرمی‌است. ازهرطرف کوهستان، جویهای آب زلال جاری و تمام این جلگه که ده فرسخ طول و پنج فرسخ عرض داشت یک‌وجب جای خرابه نداشت و تمام دار و درخت بود. باغ [و] بوستان بسیاری در آن آبادیها دیده شد که همه قسم میوه‌جات زمینی و درختی موجود بود.

این پارچه آبادی مرکب از چندین قطعه دهات و قلعه‌جات آباد بوده، اهل آنجا تمام دهقان و مال‌دار بودند.

یک شب در یکی از کاروان‌سراهای دولتی منزل نموده، صبح زود روانهٔ راه شدیم.

بامیان

بعد از یک منزل دیگر رسیدیم به بامیان که‌یکی‌از قصبچه‌های افغانستان و از محال هزارجات است. از آثارات آن، چنان معلوم می‌شود که در زمان سابق، شهر و محل سکنای طایفه‌ای از ملل بت‌پرست بوده، زیرا که چند دانه بت‌های سنگی که ازجمله دودانه بت بسیار بزرگ، در دیوار یک کوه بلندی که از خود کوه تراشیده، سوا نموده‌اند، هنوز باقی است. پشت و زیرپای بت‌های مذکور، به‌کوه چسبیده است. بسیار مجسمهٔ عجیبی است. به‌قدر بیست [و] پنج زرع، طول قامت آنها است. سایر بت‌های کوچک هم، در اطراف این دو بت‌است. یکی به‌شکل نر ودیگری ماده‌است.

در تمام کوهستان و حوالی آن، هزاره‌گان منزل دارند همهٔ زارع و دهقان می‌باشند. اکثر آنان در کوهها منزل و خانه دارند. یعنی کوه را کنده، مغازه‌های سنگی درست کرده‌اند که تمام آن، یک لخت از خود کوه است. اغلب غرفه و منظرهٔ آن خانه‌ها روبه

جعده است. وقتی شخص از پایان سیر می‌کند تمام کوه در نظر شخص سوراخ سوراخ ومشبک می‌رسد. گوسفند وسایر مال‌هاشان را هم بالای همان کوه‌ها می‌برند. خود مال‌هاشان، مثل مور به‌کوه سربالا پیچیده می‌برآید. زیر کوه در سر خیابان کاروان‌سرای و دکاکین و آبادی هم هست.

در چند قدم فاصله از سر جعده و خیابان قلعهٔ حکومت‌نشین آن است. یک عسکرخانه‌ای هم از دور به‌نظر رسیدکه عده‌ای فوج پیاده و سواره، بایک رئیس فوج‌مسلح جهت حفاظت محال مذکور در سر خدمت بودند.

بنده با رفقا یک شب در بامیان، در یکی از کاروان‌سراهای سر بازار پیاده شده خوابیده، فردای آن، صبح روانهٔ راه شده، دو شب در راه در کاروان‌سراهای دولتی منزل نموده، روز سوم یک ساعت از شب گذشته داخل شهر آی‌بیک شدیم که ابتدای محال ترکستان است و اوزبکستان متعلقهٔ افغانستان است.

آی‌بیک

آی‌بیک را، به‌اصطلاح عوام ای‌بک می‌گویند. یک شهرچهٔ کوچک است از شهرهای ترکستان، حصار و قورغان هم دارد. از بناهای قدیمی اوزبکیه است. عمارات آن چوبی و گِل‌اندود است. بعضی با گچ سفیدکرده می‌باشد. کوچه‌های آن غیرمنتظم و خاکی است. رسته وبازار به‌طرح قدیمی دارد. چند عدد کاروان‌سراهای سوداگرنشین هم ساخته‌اند. مسجد و مدرسه هم خشتی و گِلی به اندازهٔ وسعت آن موجود است. زمین آن، منبت [و] قابل هرگونه زراعت است. باغات هم دارد. آب جاری آن هم خوب است. تجارت

آنجا منحصر به معاملهٔ غله و مال گزبار، و قند و چای و غیره از مال و جنس روسی است. مال انگلیس وهند هم به‌فروش می‌رسد. دکان بزازی و چای‌فروشی زیاد دارد. مال‌دار هم بهم می‌رسد.

دو شب در یکی از کاروان‌سراهای وسط بازار منزل نموده روانهٔ تاش‌قورغان شده یک روز آمدیم به تاش‌قورغان.

تاش‌قورغان

«تاش‌قورغان» یکی از شهرهای ترکستان افغانستان است. از آی‌بیک خیلی بزرگ[تر] است و آباد. آب جاری، باغهای خوب، درخت‌زارها و چمن‌های سبز و خرم بسیار دارد. زمینش هم بسیار منبت و حاصل‌خیز است. حصار و ارگ حکومتی خاکی‌بنا و چند در کاروان‌سرا و رسته و بازار سرپوشیده و سرواز، به‌قدر وسعت خودش دارد.

چندعدد مدرسه ومسجدجامع، یک بازار سرپوشیدهٔ خشتی‌هم دارد که داکه و ململ و قماش زری می‌فروشند. تمام مال‌التجارهٔ آن از روسیه، به‌طریق ترنزید (=ترانزیت) می‌آید، یعنی آنچه مال که تجار از روسیه بیاورند، اگر مال فرنگ باشد باجش را پس می‌دهد. به‌مال خودش محض رقابت تجارت چند پرسنت تنزیل می‌کند. از کابل هم مال فرنگ را می‌آورند. ولی نسبت به مال‌التجاره روس خیلی کم است.

بنده وقتی که به تاش‌قورغان وارد شدم، از رفقای راه، جدا شده، در منزل عبدالله‌بای‌نام، تاجرباشی شهر مذکور [که] اسماً باهم شناسایی داشت، پیاده شدم.

مشارٌالیه دربیرون‌شهر درمنزل‌بیرونی یعنی سرباغ‌خودمنزل

داشت. بد باغی و بد عمارتی نبود. پنج روز در آن باغ منزل‌داشته مهمان مشارٌالیه بودم. روزها جهت گردش و تماشای شهر بیرون می‌برآمدم. شهر مذکور، بـی‌صفایی نبود. هوای بسیار لطیفـی داشت. نسبت به شهریت خودش تجارت خوبی هم داشت، بازار و رسته‌های او مملو از خلق بوده، دکان‌داران آن خـوب داد و ستد می‌کردند. عسکرخانه ومیدان مشق سرباز هم‌داشت. عده‌ای عسکر پیاده و سواره وقورخانه وجبه‌خانه را دارا بود که فوج وسوارهای مذکور هرساله با رؤسای خود عوض می‌شدند.

مزار شریف

روز ششم، صبح روانهٔ مزار شریف شدیم که پای‌تخت و شهر والی‌نشین ترکستان افغانستان است.

مزار ازین سبب می‌گویندکه به‌قولی قدم‌جای جناب ولایت‌مآب «علی مرتضی»، امیرالمؤمنین، خلیفه چهارم حضرت رسول ثقلین در آنجا است که بقعه و بارگاه باشکوهی است.

می‌گویند کورمادرزاد، هرگاه از روی اخلاص آمده خود را دخیل بکنند، بینا می‌شود.

اسم اصلی این شهر، ام‌البلاد «بلخ» است کـه حالیه شهـر قدیمی آن مخروبه است.

در یک قرن قبل ایالت ترکستان، از کابل مجزا بوده، از خود خانی و والی داشته و هرکدام این شهرها امثال میمنه، قدغن و بدخشان سر خود مستقل بود. گاه به‌امارت بخارا تابع شده، گاه به افغانستان اطاعت می‌کرده است.

در یک قرن قبل، بعد از رسیدن امیر عبدالرحمن‌خان به‌تخت

امارت افغانستان، با جنگ و پلتیک، یکـی یکی تمام خـانـان ترکستان را در زیر حکم و فرمان خود درآورد. بعضی از خانان ترکستان را با جنگ و جدال ملکشان را گرفته، خود آنها را یا کشته یا حبس و تبعید نموده [و] بعضی از آنها از ترس به‌بخارا فرار کرده‌اند.

ایالت ترکستان

ایالت ترکستان آباد و معمورترین ایالات افغانستان است. آب جاری [و] نهرهای بـزرگ هم بسیار دارد. منبع آب رودخانـه جیحون هم، از ترکستان افغانستان است که چندین نهر و چشمه داخل رودخانه می‌شود. رودخانهٔ مذکور بین افغان و امارت بخارا، سرحد است.

زمین ترکستان بسیارحاصل‌خیز ومنبت است. همه قسم‌نباتات ارضی و میوه‌جات درختی در کمال ارزانی و فراوانی است. اغلب ساکنین آنجا ترکمان و اوزبک می‌باشند و ترکمان‌های ترکستان تمام مال‌دار، و گوسفنددار هستند. وگوسفنددوست‌بایی‌که پوست برهٔ آنرا در فرنگستان و روسیه بسیار گران می‌خرند، زیاد بـه عمل می‌آید [و] مشهور به پوست قراگولی [است] که هر سالـه دولت افغانستان به‌قیمت ارزانی ازرعایا خریده، دربخارافرستاده به‌قیمت گران و بهای تمام می‌فروشد.

معادن هم در خاک ترکستان بسیار است. ازجمله معدن لعل و یاقوت است که از بدخشان می‌برآید. ومعدن سنگ لاجورد وغیره هم دارد. دیگر معادن غیرمفتوح آن بسیار است. زمین ترکستان هم‌سنگ جواهر و طلا است. حیف است که در دست مردمان بی‌علم است.

از تاش‌قورغان یک روزه وارد مزار شریف شدیم که همگی ده فرسخ کمتر راه بود. در منزل شراف‌بای نام، تجارباشی که سابق در بخارا از طرف امیرصاحب مأمور پوست قراگولی وکار تجارت بود [وارد] گردیدم.

مشارٌالیه مرد مسن است. پسر او در کابل تحویل‌دار خزانهٔ جنس است که در کابل با بنده به‌واسطهٔ شناس بودن با پدرش، دوستی پیدا نموده بود و بسیار جوان معقولی است. چون بنده با شراف‌بای تاجرباشی سابقهٔ شناسائی داشتم، ازین سبب منزل او پیاده شدم. والا باید منزل حکومت پاین می‌آمدم.

شراف‌بای مذکور، در باغ منزل داشت که در تابستان از توی شهر کرده بهتر است. کیک (=کک) و پشه هیچ نداشت.

آن شب را خوابیده، صبح به‌اتفاق شراف‌بای مذکور آمدیم به شهر، به دارالحکومت مزار شریف. آن روز، روز محاکمه و عرض‌پرسی هم بوده، ازدحام و جمعیت بود. بنده خلعت مرحمتی امیر صاحب را پوشیده رسمانه آمده بودم. از در بزرگ محکمه که یک محوطهٔ وسیعی به‌طرح باغی بود، داخل شدیم. عمارت محکمه در وسط همین حیاط بود.

حکومت در جلو دری جلوس کرده و عده‌ای عارض ومعروض، از جلو در، توسط عرض‌بیگی عرض شفاهی می‌کردند. حکومت سرگرم محاکمه بود. ما هم جلو رفته سلام کردیم. عرض‌بیگی راپورت ما را داده، معرفی نمود. بعد از مرخصی و اجازه، داخل محکمه شدیم که یک صالون بسیار بزرگ بلندی بود و خانه‌های متعدد در اطراف داشت که هرکدام متعلق به‌یک اداره‌ای بود [و] مرکب از چند نفر میرزا و نویسنده بود. در توی محکمه فقط حکومت و قاضی و دو مفتی با یک محرر نشسته بودند و یکی از

میرزای دفتردار پهلوی حکومت نشسته مشغول تحریر بود. از رؤسای ادارات و صاحب‌منصبان نظامی هم چند نفری حضور داشتند. قاضی هم مشغول محاکمهٔ شرعی بود. آدم بی‌کار حق نشستن نداشت.

بنده بعد از داخل شدن از اوطاق با حکومت رفته، مصافحه نموده، بعد با قاضی و غیره مصافحه کردم.

حکومت بنده را، به نزدیک خودش، اذن جلوس داد. احترام کرده قدری پایان‌تر نشستم. و فرمان امیر صاحب را که راجع به مشارٌالیه بود برآورده دادم. سراپا خوانده، به‌چشمان خود مالیده، با بنده نهایت به‌گرمی و تواضع معامله کرده، به‌اصرار بسیار به پهلوی خودش جا داد و به‌قدر نیم‌ساعت محاکمه را معطل کرده با بنده صحبت داشت.

بعد را بنده محض مزاحم نبودن، اجازهٔ رفتن طلب کردم نگذاشته گفت نهار حاضر است. نشستم ناهار را هم آوردند. یک سفرهٔ بسیار بزرگی فرش نموده اقسام طعام‌های رنگارنگ آورده چیدند. کس بسیاری هم از اجزاءِ محکمه ورؤسای ادارات وصاحب‌منصبان در وقت ناهارحاضر بودند. چون در تمام شهرهای ایالتی افغانستان رسم است مثل کابل در روز دربار، و محاکمهٔ رسمی که تمام رؤسا و صاحب‌منصبان نظامی در محکمه حاضر می‌شوند. آن روزناهاری، از طرف دولت داده می‌شود.

ناهاررا میل نموده، مرخص شده، آمدم در کاروان‌سرا که اوطاق و حجرهٔ تجارتی شراف‌بای بود. از آنجا وضو گرفته، آمدم به‌زیارت روضه و قدم‌گاه حضرت شاه اولیا، علی‌ابن ابی‌طالب، کرم‌الله‌وجهه. تا عصر مشغول زیارت وعبادت و تضرع بوده، بعد از ادای نماز عصر آمدیم سرای، آن شب را ایشان، سلیمان‌خواجهٔ حصاری محتسب و رئیس‌الاسلام مزار شریف، بنده را درمنزل‌خود

وعده خواسته بودند.

چون مشارٌالیه را در کابل، هنگام محبوسی ملاقات کرده بودم، و در کابل محتسب‌باشی بودند، حالیه در مزار، مقرر شده آمده بودند. آن شب منزل ایشان مذکور رفته مهمان مشارٌالیه بودم. صبح برگشته آمدم منزل شراف‌بای تجارباشی که مهمان او بودم.

بنده پنج شش روزی که در مزار شریف بودم، همه روزه شهر آمده، بازارها و رسته‌های شهر مذکور را تماشا کرده، شب باز، به‌سی باغ شراف‌بای مراجعت می‌کردم.

مزار، شهر آباد [و] خوش آب [و] هوای مرغوب می‌باشد. زمینش مسطح و بسیار منبت است. قدر شصت هزار جمعیت آن می‌شود، غیر از عسکر که سر خدمت هستند. مال‌التجاره آنجا تمام مال روس است. پشم و پوست قراگولی هم خوب به‌عمل می‌آید. پنبه هم زراعت می‌کنند. ولی خیلی کم. به‌قدر ده پانزده هزار سوار و پیادهٔ عسکری نظامی هم موجود است که هر ساله، فوج‌فوج عوض و بدل می‌شوند. قورخانه و توپ و تفنگ، به‌قدر کفاف دارد. جهت عسکر یک عسکرخانهٔ بسیار مستحکمی خیال ساختن داشتند که جایش را معین کرده بودند. حصار شهر مذکور گِلی و از بناهای خیلی قدیم بود.

بنده هنگامی که آمدگار بخارا می‌شدم، سردار عبدالله خان نائب‌الحکومهٔ ترکستان را، رفته دیده، اجازه و خط راه‌داری گرفتم. سواد دست‌خط و فرمان امیر صاحب را هم نوشته، مهر دولتی زده داد.

به‌اصطلاح افغانستان حکومت کل را نائب‌الحکومه می‌گویند. حکام جزو حکومت یک شهری را حاکم خطاب می‌کنند.

بنده از کسب اجازه و خداحافظی از خدمت نائب‌الحکومه، مرخص شده، آمدم منزل، آن روز با قاضی بلخ و رئیس‌المحتسب

و سایر امرا خداحافظی کرده، آمدم به باغ شراف‌بای.

صبح از حدت گرمای روز، و سخت بودن یک منزل راه، از مزار تا لب دریای آمو که تمام ریگستان و تل رمل تفسان است، امکان حرکت نشده، بعدازظهر روانهٔ راه شدیم. همراهان سابق هم که از کابل الی مزار، رفیق راه بودند، در مزار منتظر حرکت بنده بودند. تمام شب نخوابیده روانهٔ راه بودیم. راه هم تمام‌دشت و ریگستان بود. آب جاری خیلی کم داشت. در وسط راه یک جزئی آبادی و یک کاروان‌سرای دولتی بود که پیاده شده، نان و چای میل نموده، باز روانه شدیم.

بلخ

بلخ کهنه که شهر بسیار قدیم است، در یک فرسخ از مزار شریف در کنارهٔ راه بود. تا همان‌جا آبادی شهر بوده، بعد همهٔ راه بیابان و ریگ تفسان بود. در تابستان سفر روز بسیارمشکل و سخت است. وقت چاشت رسیدیم به‌کنار رودخانه جیحون که ترکان آمودریا می‌گویند. لب نهر آبادی و بنائی داشت. عده‌ای فوج‌سوار واجزاءِ گمروک ازطرف دولت افغان مأمور بودند. یک کاروان‌سرای بزرگی هم ساخته‌اند.

در آنجا پیاده شده، آب [و] آشی کرده خورده، اسب‌ها را سوغون داده، خط راه‌داری خود را، به امین تذکرهٔ افغان ارائه داده، روانهٔ راه شده، از رود جیحون بالودکای ترکمانی که کیمهٔ قدیمی است، به خاک بخارا عبور کردیم.

اجزاءِ باج‌خانهٔ روس، قریب دو ساعت ما را به‌لب آب معطل نمودند. بعد را یک ارابهٔ کوتک، از باج‌خانهٔ روس آورده، ما را

سوار کرده، با یک نفر سالدات روس‌که ازمستحفظین لب آب بود، به باجخانه برده، تمام اشیاء ما را ملاحظه کرده، مرخص کردند.

از گمروکخانهٔ روس که فارغ شدیم، سوارهٔ فایتون شده، آمدیم در پته‌کیسر.

پته‌کیسر

«پته‌کیسر»، یکی از قصبچه‌های بخارا است. از توابع کرکی و شیرآباد. روسان در آنجا شهری به‌طور دلخواه خودشان بنا نموده‌اند. خیابان آن وسیع و از روی پلان است. عمارات آن تمام به‌طرح روسیه است و چند عدد کاروان‌سرای، اهل بخارا در آنجا ساخته‌اند. ما هم در یکی از آن کاروان‌سراها پیاده شدیم.

اجزاء مالیه بخارا یعنی زکوةچیان آمدند که اشیاء ما رامعاینه کرده زکوة بگیرند. بعد که بنده را شناختند، از زکات آن صرف‌نظر کرده، اشیاء را معاینه نکردند.

با وجود آن بنده به آدمهای زکوةچی آنجاانعامی محض‌سوغات راه دادم، بیکچهٔ آنجا که از طرف حکومت شیرآباد، در آنجا نائب‌الحکومه بود، بنده را آمده دیده، به‌منزل خودش به‌شب، وعده گرفت و بسیار اصرار کرد که دو سه روزی‌که در پته‌کیسر هستم، در منزل او مهمان باشم.

بنده امتناع کرده گفتم جای مسافر، یا هوتل، یا کاروان‌سرا است و آن شب را که از منزل بیکچه برگشته آمدیم، گویا سرکی (=سیرکی) از روسیه تازه آمده بوده است. به تماشای سرک مذکور رفتیم.

در میدان وسط شهر چادر خیلی بزرگی زده، اطراف آن را

دیوار تختگی گرفته بودند. بسیار اسب‌دوانی و رقص و سیم‌بازی خوبی می‌کرد. دو پهلوان بسا قوت داشت که کوشتی (=کشتی) می‌گرفتند وهردوساعت زنگ‌تنفس‌زده، مردم‌بیرون می‌برآمدند. خلق بسیاری از مسلمان و روس بیلت گرفته به‌تماشا آمده بودند.

بنده در استول جلوی که ردپربوی بود بیلت گرفته، با دو نفر بخارایی که در پته‌کیسر تجارت داشتند، نشسته بودم.

درین اثنا رئیس پلیس روس که در روبروی مایان نشسته بود، از دور، به بنده نگاههای زیرچشم عجیبی می‌کرد. وقتی که زنگ تنفس زدند، تمام خلق بیرون برآمدند. بنده هم برآمدم.

مشارٌالیه از دنبال بنده برآمده، از بنده جویای احوال شد که چه‌کاره می‌باشم و از کجا آمده‌ام. بنده هم معرفی خودم را کماکان نمودم. از بخاری بودن بنده، تعجب کرد. زیراکه لباسم هیچ دلالت نمی‌کرد که بخاری باشم.

مشارٌالیه گفت به‌من امروز راپورت داده بودند که یک نفر از منصب‌داران افغانستان که زبان روسی را هم می‌داند آمده است. ما درصدد تحقیق بودیم خوب شد که شما را دیده ازاشتباه برآمدم. حالا خوب است که فردا با بنده بیائید به ترمیز، به‌نزد رئیس قشون که ملاقات شما لازم است.

بنده گفتم بسیار خوب فردا همدیگر را خواهیم‌دید. مشارٌالیه گفت فردا در فلان ساعت شما بیایید منزل من، آن‌وقت به‌اتفاق هم می‌رویم به قلعهٔ ترمیز، خدمت وایسکی‌نچالنیک، یعنی رئیس قوشون.

بنده چون غیر ازین تکلیف دیگر نداشتم قبول کردم. غیر تسلیم رضا کو چاره‌ام. بعد از ختم بازی سرک، آمدیم منزل، و فردای آن، در ساعت معلوم سوارهٔ فایتون آمدم منزل پالیس‌میستر، یعنی رئیس پلیس. مشارٌالیه هم منتظر بنده بوده است. با هم

سوارهٔ فایتون، آمدیم به قلعهٔ ترمیز که قلعهٔ جنگ و محل اقامت قشون و عسکر روس است.

قلعهٔ مذکور، یک حصار بسیار مستحکم سنگی دارد. همه با کنگره و برج و باره‌های متین. تمام قورخانه و جبه‌خانه و عسکرخانه، در اندرون همین حصار است، توپخانه، ذخیرهٔ انبار غله و باقی عمارات، متعلق به قشون دارد. درون این قلعه، چندین رسته و خیابان بزرگ و پارک نظامی، عمارات دولتی خیلی دارد. تمام آن رسته‌ها و خیابانهای از روی پلان دارد که سر مویی انحراف ندارد.

در چندین سال قبل، دولت روس، از امیر بخارا، ده هزار دساتین زمین خواسته، این بناها را بنابر سرحد افغان بودن وطمع جنگ کردن با افغان و تصرف هندوستان، چنت‌نشان ساخته‌اند.

ما هم بعد از داخل شدن در قلعهٔ مذکوره با فایتون، یکسره آمدیم به‌منزل رئیس قشون که در یکی از عمارات دولتی منزل داشت. خانه بسیار خوش‌عمارت عالی‌بنایی بود.

مشارٌالیه مرد کامل سال مدبری به‌نظر آمد که بنده تاکنون از رؤسای نظامی روس چنین مرد ملایم‌مزاج خلیق، کمتر دیده بودم.

بعد از داخل شدن در اطاق از جای خود برخاسته با کمال انسانیت وتملق، پیش پهلویِ استول خودش اذن جلوس داد. پلیس میستر که منصبش به درجات از رئیس قشون فروتر بود، با او هم خیلی به‌نرمی و احترام معامله می‌کرد.

بعد از نشستن و سؤال و جواب و معرفی، قدری از احوالات محبوسی بنده و معاملهٔ حکام افغانستان، تحقیق و پرسش کرد، بعد ا زوضع چگونگی ادارات کابل و قوهٔ حربیهٔ دولت افغانستان، جویا شد. بنده هم جواب‌های واقعی دادم.

بعد را اذن مرخصی گرفتم آمدم منزل، آن شب هم منزل یک

نفر بخارایی وعده گرفته بود. به‌مهمانی رفته، فردای‌آن اسب‌های سواری و بارکشی خود را فروخته، با پرخاد عازم بخارا شدم. کشتی پوشتوای‌کفکاز میرکوری بود. روز راه رفته شب حرکت نمی‌کرد. سه روز در راه‌بوده، روز چارم صبح رسیدیم به‌چارجوی شب کشتی در نزدیک چارجوی آمده ایستاده بود.

صبح بین‌الطوعین، به اندک حرکت به اسکلهٔ چارجوی رسیده، از کشتی پیاده شده، از آنجا راه‌آهن مخصوص کشیده‌شده می‌باشد، به راه‌آهن مذکور نشسته، رسیدم به وگزال چارجوی، یعنی ایستگاه راه‌آهن کسبیه‌ای که ملحق می‌شود در سروگزال ایستگاه مذکور.

ازبخاراآقسقال(=ریش‌سفید)صرافی،حاجی میربقای‌صراف، [که] یکی از دوستان بنده و پدرم بود، با یک نفر از خدمتکاران پدرم، به‌استقبال آمده بودند. از ملاقات آنان مسرور شده آن‌روز و آن شب در چارجوی توقف نموده ورود خود را به بخارا، با تلگراف خبر دادم.

شهر تازهٔ روسان در چارجوی بنا نمودگی در نزدیک راه‌آهن و نهر آمویه می‌باشد موسوم به«دیوانه باغ». بسیار شهر باترتیب [و] سیر اشجار است. عمارات بسیار باترتیب خوبی دارد. وضع شهریت آن هم بسیار خوب و همهٔ خیابانها و کوچه‌های آن ازروی نقشه و پلان ساخته شده است.

آن روز از دیوانه باغ، با فایتون به شهر کهنهٔ چارجوی‌رفته، قدم‌گاه شاه اولیا را زیارت نمودیم. شهر مذکور، به‌طرح‌شهرهای قدیمی آسیا است، خیلی هم مخروبه است. اگرچه چارجوی نسبت به شهرش حکم قصبچه را دارد. ولی محال و مضافات آن خیلی است. حکومت آنجا هر ساله از مالیات اراضی غیر از گمروک که رئیس آن از طرف زکوة‌چی و وزیر مالیه بخارا‌است، یک‌میلیون

صوم روسی که هفتاد لک تنکهٔ بخارا کمتر می‌شود، می‌پردازد.

بعد از مراجعت ازشهر کهنه، صبح روز شنبه، از دیوانه باغ با ماشین راه‌آهن روانهٔ بخارا شدیم. ماشین از پل آهن روس که بالای رودخانهٔ جیحون کشیده، می‌گذرد که طول آن قریب به ربع فرسخ می‌شود. هفت میلیون منات گویا خرج آن شده است. بسیار پل مستحکم [و] باشکوهی است.

از چارجوی الی بخارا، چارده فرسخ راه است. آبادی هم در عرض راه خیلی است. دو منزل وادی ذی‌زرع است. خاک بخارا بسیار حاصل‌خیز و منبت است. قابل همه قسم فلاحت می‌باشد. خلاق عالم نعمت خود را به‌ما، اهالی آسیا از هرجهت ارزانی‌داشته است، ولی ما مردم قدر آن‌را نمی‌دانیم. اگر ما هم مثل اروپائیان، علم و هنر می‌داشتیم، از ما مردم غنی‌تر ملتی، و ازملک ما آبادتر ملکی به‌عالم نمی‌بود.

«جمعی به جد و جهد گرفتند کام خویش
ما مردمان حواله به تقدیر می‌کنیم»

حالیه بحمدالله، ازتوجه پادشاه نوجوان، امیر فلاطون فطرت، سلطان با عدالت، ترقی‌خواه ملت، ملک ما آباد و رشک ارم خواهد شد.

شعر:

«دشمن آتش‌پرست بادپیما را بگوی
خاک برسرکن که آب‌رفته باز آمد به‌جوی»

کاگان

صبح از چارجوی سوار شده، بعد[از]ظهر رسیدیم به

ایستانسه بخارا که کاگان‌می‌نامند که شهرتازه‌بنایی است. محل اقامت تاجر آن و منصب‌داران روس [و] از بخارا یک فرسخ[و] نیم راه است که راه‌آهن مخصوصی در چند سال قبل، حکومت بخارا، در زمان امیر مرحوم کشیده بودند. در کاگان هم چندی از اقوام و دوستان به‌استقبال آمده بودند. به‌اتفاق آنان در وگان بخارا نشسته، آمدیم به بخارای شریف. در ایستانسهٔ دم دروازهٔ بخارای شریف جمعی از دوستان را ملاقات نموده، سوارهٔ فایتون، به‌منزل آمده، پدر محترم خود را ملاقات نموده، چشمم به جمال همهٔ اقوام و بستگانم روشن شد.

دیگر چند روزی در منزل مشغول آمد و رفت خلق بوده جناب قاضی کلان و وزارت پناه، قوش‌بیگی ورئیس‌الاسلام وسایرحکام، را، رفته ملاقات کرده، رسم رعیتی را به‌جا آوردم.

بنده بعد از مراجعت از مسافرت افغانستان، قریب به یک‌ماه در منزل بوده، مشغول بعضی ترتیبات امور زندگی و آمد ورفت خلق بودم. درین روزها قضیه‌ای جهت بنده رخ داد که باعث دوباره ترک دیار نموده (=نمودن) [و] پنج سال مسافرت‌نمودن من گردید.

در زمانی که از کابل‌عازم بخارابودم، یکی‌از وزراءافغانستان که شخص اول بود، بابنده‌گفت: شماوقتی‌که به‌وطن خودرسیدید، آیا مرحمتهای امیرصاحب رافراموش خواهید نمود، یاآنکه‌خدمتی خواهید کرد؟.

بنده گفتم: نامرد ونمک‌حرام، حق نعمت را فراموش‌می‌کند. بنده چرا فراموش کنم. ولی خدمتی از من درمقابل مرحمتهای امیر نخواهد بیاید.

مشارٌالیه گفت: چنین نیست که می‌گوئید، البته از عهده هر کسی کاری خواهد بیاید که درخور شخصیت و قابلیت منودش

باشد. امیر صاحب در بخارا، همه‌وقت دو سه نفر کاردار او گماشتهٔ تجارت دارند. آنان پوست قراگولی هر ساله می‌فروشند، شما هم از اهل داد و گرفت هستید. خوب است محض خدمت به پادشاه اسلام عوض مرحمتهای سرکاروالا که به‌شما شد، شما هم آنچه ازدستتان بیاید، سعی وکوشش درکارهای کارداران مابکنید.

بنده گفتم پس خوب است شما چیزی به‌آنها مرقوم دارید، بنده برده می‌دهم، آنوقت اگر ازمن به‌کارهای تجارتی‌خود صلاحی بخواهند، بنده هم خدمت بی‌مزد و منت خود را محض حقوق‌شناسی ادا می‌کنم.

بعد را در این خصوص شرحی به نائب‌الحکومهٔ مزار نوشتن که مشارٌالیه به کارداران بخارا دستورالعمل بنویسد.

بنده که به‌مزار آمدم بعد از ملاقات با نائب‌الحکومه، یک‌روز بنده را مشارٌالیه در منزل خودش، خلوة خواسته، بعضی سؤال و جواب‌های لازمه نموده، دو طغرای حکمی مهرکرده، یکی به«محمد غوث»نام، مأمور پوست قراگولی و یکی هم به «ایل‌بیگی محمد شریف»نام، نوشته داد که بعد از آمدن بخارا، بدهم.

خط محمد غوث‌خان، یکی درخصوص حوالهٔ پول‌های از هرات می‌رسیدگی بنده بود که گشاده خطی بود. یکی هم سفارش بنده بود که بنده گفتم پاکت کرده مهر بکنند. او هم چنین کرد.

مضمون خط محمد شریف ایل‌بیگی هم گشاده خطی بود که هرگاه بنده هر خطی که پا به‌مهر بدهم، به‌مزار برساند.

بنده بعد از رسیدن به بخارا، هر سه خط را دادم و ازین قضیه دو سه روز بعد از گذشتن، یک روز به‌دیدن محمد غوث‌خان هم رفتم. ایل‌بیگی خودش به‌دیدن من آمده بود. ومحمدغوث‌خان را بنده رفته دیدم.

درین روزها پوست‌های سرکاری هم رسید. پوست مذکور را

تمام تجار بخارا رفته دیده هرکدام یک قیمتی کردند. بعد رایکی از تجار پشاوری بیع کرده، تمام را خرید. بعداز سودا تمام شدن، تجار بخارا جمع شده از نرخ اولی در جمع ابتدا پانزده هزار منات، بعد سی هزار منات که دو لک سکه بخارا باشد زیادکردند.

محمد غوث‌خان از قول خود نگشته‌گفت به‌شما نمی‌دهم. همان شخصی که از من خریده به‌همان خواهم داد. قدری گویامشارٌالیه صاحب رأی بوده است و بنده را یک‌روز جمعی از تجار، به‌نزد او فرستادند که رفته، مطلب آنها را به‌ملایمت به‌او بگویم. مشارٌالیه را رفته، دیدم. جمعیت زیادی نشسته بودند. فرصت حرف زدن نشد. بعد را بنده یک خطی به‌ملایمت به مشارٌالیه نوشته، با آدم خود داده فرستادم.

بعد از دادن خط خودم در دکان یک نفر چای‌فروشی منتظر جواب بودم که مشارٌالیه با آدم بنده دو نفر از آدم‌های خود راکه مثل حیوان وحشی از جنس بدوی‌های افغانستان بودند، فرستاد که درمیان بازار، بدون مقدمه، انواع فحش و حقارت را به‌بنده، آنها دادند. بنده هم دیدم که با وحشی نمی‌شود مقابل شد، چیزی نگفتم. یکی از آنها دست انداخته از گریبانم گرفت که لت بکنند، ولی مردم نگذاشته، خلاص کردند.

بعد را به‌آن حالت دلتنگی، منزل آمدم. شیطان چنان معقول کرد که شش میل و خنجر را به‌کمرم بسته، یکسره به‌کاروان‌سرای که منزل اوست رفته، او را و خودم را، تلف نموده از دنیا و زندگی آسوده شوم. ولی باز عقل برجهل غلبه کرده، ساکن شدم. هر ساعت هم پیش خود به سردار عبدالله خان، نائب‌الحکومه و وزیر کابل، فحش می‌دادم. آخر از کمال غصه ماندن در بخارا را صلاح ندانسته، به‌خیال رفتن به‌مزار شریف و کابل شدم که این انتقام را، از آنانی که به‌من این‌گونه کار و خدمتی را صلاح

کرده‌اند، بکشم و همان روز بدون اطلاع احدی، با جزئی خرجی راه که همه‌وقت محض احتیاط با خود داشتم، روانهٔ ایستانسهٔ کاگان شدم که شرح آن را مفصلاً عرض می‌کنم.

شعر حسب حال خود. قطعه:

هزار گونه هنر دارم و ولی چه‌کنم
که از جفای زمانه، همیشه در تعبم
ز خانمان وز ملک و دیار، آواره
مدام زیر فشار همچو دانهٔ عنبم
از آن دمی که به مکتب پدر نهاد مرا
که تا شناختم از دست راست، دست چپم
سیاه روز، سیه کاسه، بخت برگشته
فراری وطن، زهرکام و تلخ لبم
«سراج» از غم گیتی، تنم شده است چونال
سیاه‌تر شده، روز روشن، همچو شبم.

(سفر ثانی خراسان و افغانستان و شروع به سفر پنج سالهٔ ایران و هندوستان)

برخوانندگان گرام مخفی مباد که از ایستانسهٔ کاگان، یک ساعت از شب گذشته، به‌ماشین نشسته، اول صبح، قبل از آفتاب رسیدم به چارجوی، پیاده شده در دیوانه باغ آن‌روز بوده، به‌خیال رفتن کرکی بودم. ولی پرخاد رفته بود. باید یک هفته صبر می‌کردم، یا آنکه از لب آب، با عرابه و اسب می‌رفتم.

لهذا صرف‌نظر از رفتن با مال را نموده، شب به سروگزال آمده، با ماشین روانهٔ مرو شدم که از مرو، به کوشکه رفته از آنجا به‌هرات و میمنه بروم. و یا آنکه با حکام افغانستان از سرحد مخابره و مکاتبه بکنم.

پنجده

به ماشین نشسته، روانه شدم. یک شب در مرو، در منزل یکی

از شناسهای خود، منزل نموده، با راه‌آهن مرغاب روانهٔ «پنج‌ده» شدم و از پنج‌ده با مال سواری به سرحد افغانستان که بالا مرغاب باشد، آمده، شرحی به‌حکومت هرات نوشتم که آمدن بنده را، به کابل اطلاع بدهد و هم از بابت وجه‌الله بیردی حاجی که به او محول شده بود، استفسار نمودم که هر دو جواب را در سرحد به‌من برساند و یک هفته هم منتظر شدم جوابی نرسید. لاعلاج، به تخته بازار که شهر حکومت‌نشین پنج‌ده است، آمده، به سرحدداران آنجا سپردم که هروقت از هرات جوابی شد، به‌من به تخته بازار برسانند.

ده روز دیگر در تخته بازار بودم، هیچ خبری نشد. چون کاری نداشتم، روزها درمیان اوبه‌های ترکمان‌های ساکنین اطراف تخته بازار می‌رفتم.

اطراف تخته بازار تمام ایلات ترکمان موسوم به (سارق) منزل دارند. همه مال‌دار و اغلب گوسفنددار می‌باشند. گوسفند آنها تمام از نسل عربی است که دوست‌بایی می‌گویند. پوست برهٔ آن قیمتی است. زراعت گندم و پنبه هم می‌کنند. آب جاری هم به قدر کفاف زراعت خود دارند. خانه وعمارات هم در اوبه‌های خود بنا نموده‌اند، ولی کلیه آلاچیق‌نشین می‌باشند. با وجود داشتن خانه‌های خوب، باز اغلب در خانه‌های سیاه نمدی زندگی می‌کنند.

پنج‌ده را دربیست [و] پنج سال قبل،روسها متصرف شده‌اند. سابق در تصرف افغان بوده، ابتدا بین قراولان سرحدی گفتگو و نزاع درخصوص تقسیم سرحد شده، بعد راکار اهمیت پیدانموده، منجر به فساد، و جنگ و جدال شده است.

در آن‌وقت تفنگ‌های فوج افغان دهن‌پر بوده، توانسته‌اند کاری ازپیش ببرند. عقب نشسته‌اند. قشون دولت‌روس متصرف گردیده‌اند و تا حال در دست دولت بهیهٔ روس است. خوب هم آباد

نموده‌اند. در جزو ایالت مرو محسوب می‌گردد. ترکمان‌های ساکن آنجا بسیار مال‌دار، و باثروت می‌باشند. فلاحتشان هم خوب ترقی نموده است. تجارت هم دارند. تجارت پشم و پوست و سایرقماش پشمی ترکمانی هم خوب داد و ستاد می‌شود. ازقبیل: قالی و گلیم و نمد، برک‌آقاری قاقمه و غیره خرید و فروش می‌شود.

تاجران هرات و سایر شهرهای افغانستان که نزدیک به پنج‌ده است جهت تجارت بسیار می‌آیند و دادوستاد می‌کنند. پشم و پوست و سایر مال‌التجارهٔ محصول افغانستان را آورده، فروخته جنس مال مسکو، از هر قسم خریده، می‌برند. روسان در تخته بازارنام، موضعی از پنج‌ده راآباد نموده،شهرچه‌ای بنانموده‌اند. همه از روی‌پلان و ترتیب می‌باشد که کم‌کم خوب شهری خواهد شد. حالیه هم رسته و بازار خوب بنا شده است. چندین در مغازه و دکاکین، تاجران روس و غیره ساخته‌اند. دو سه دستگاه تجارت‌خانه هم دایر شده است. عسکرخانه، دوایر حکومتی [و] کلیسا هم، از طرف دولت بنا نموده‌اند. کاروان‌سرا و منزل اجاره هم دارد. تجار آنجا اغلب یهودی وارامنه‌اند، دکان‌دارها هم اینچنین، یهودی و ارمنی می‌باشند. بعضی ایرانیان دکان‌دار و کاسب هم دیده شد. باقی فعله و مزدور، و مزدکار راه‌آهن آنجا، تمام از ایرانیان بودند. کمی از روس هم بود. بربری هم در تخته بازار خیلی دیده شد که همه به‌حال پریشان فعلگی می‌گردند. اغلب خدمت‌کار و مزدکار ترکمانان آنجا، بربری و افغان بودند که از خاک افغانستان فراراً آمده بودند. ترکمانان آنجا یک خانی هم از جنس خود داشتند که روس معین کرده بود و هراوبه‌ای هم که صد خانه الی پنجصد خانه باشد، یک اقسقالی داشتندکه خود آنها آلچین خطاب می‌کردند. تمام آنان از دولت مواجب داشتند. مالیات سرشماری ترکمانان را، آلچین‌ها هر ساله از هر خانه شش منات

گرفته، به‌حکومت تسلیم می‌کردند. مالیات زراعت را هم نیز، و همهٔ آن در دفتر مالیهٔ دولت نوشته می‌شد.

یولاتان

بعد از ده روز از توقف دیدم که از هرات جوابی نشد، به یولاتان مراجعت نمودم.

از تخته بازار به تاش کوپروک ایستانسهٔ راه‌آهن از مرو، تا کوشکه می‌باشد، با فایتون آمده، از آنجا با ماشین پوشیده‌وای که از کوشکه آمده بود، روانهٔ پولاتان شدم. کوشکه در نزدیک هرات شهر تازه‌ساختهٔ روسهاست که سابق بنده آنجا را دیده بودم. بسیار استحکام‌های خوبی‌دارد. عسکرخانه‌های‌زیادی‌هم ساخته‌اند. عده‌ای قشون ساخلو هم، همه وقت موجود است. مغازه‌های بزرگ و رسته و بازار هم خیلی دارد. پارک و عمارت‌های دولتی سنگیِ زیادی ساخته‌اند. در اطراف تمام ایلات ترکمان گوسفنددار، سکنی دارند. از تاش‌گمروک تا تخته بازار، دو فرسخ [و] نیم راه است. در تمام عرض راه‌ایلات ترکمان، منزل دارند. رودخانهٔ بسیار بزرگی هم می‌گذرد. بالای آن روسها پول (=پل) سنگی ساخته‌اند. جنگ روس و افغان هم در تاش کوپروک، شده است.

غرض، شب به‌ماشین سوار شده، آمدیم به پولاتان که ساکنین آنجا هم تمام ترکمان و از پنجده هم عدهٔ آنها بیشتر است. زراعت پنبهٔ آنها هم بسیار است. چند ماشین‌خانهٔ پنبه‌کشی هم دارد. آب آنجا هم فراوان است. تمام زراعت آنها از آب نهر بالا مرغاب می‌باشد که رودخانهٔ بسیار بزرگ سرشاری است که منبع آن از کوه و چشمه‌های افغانستان است.

سلطان‌سنجر ماضی، بندی بسته، اب را از انجا به مروکهنه که بیرم‌علی می‌نامند برده است.

حالیه روس‌ها یک بند بسیار بزرگ [و] محکمی بسته‌اندکه آب را قسمت نموده، نصف را در بیرم‌علی که مرو کهنه باشد می‌برند.

بیرم‌علی، ملک خالصهٔ اعلیحضرت ایمپراطور روس می‌باشد.

در یولاتان روس‌ها شهر تازه‌ای بنا کرده‌اند و یک میدان بسیار بزرگی دارد که ترکمان بازار، آنجا است؛ هفته‌ای دو روز بازار می‌شود. از تمام اطراف ترکمانان آمده معامله و داد و ستاد می‌کنند. اطراف بازار تمام دکان و مغازه است. روزهای بازار، جمعیت زیادی می‌شود. ترکمانان تمام روز سودا و معاملهٔ خود را نموده، شب به اوبه‌های خود، سواره برمی‌گردند. همه قسم مال سودا می‌شود. بازار اسب و گوسفند و سایر حیوانات هم، هرکدام در یک گوشهٔ آن علیحده است. شهر تازه‌بنای روسها هم درپهلویِ همین میدان‌گاه بازار می‌باشد. آنهمه آبادیها بعداز تصرف‌نمودن روسها شده است. راه‌آهن هم از نزدیکی شهر کشیده شده است.

تاجر و سوداگر در یولاتان بسیار است. بعضی مجاور و متوطن‌اند، بعضی هر ساله در وقت پوست و پنبه و سایرمحصولات آمده، چندی مانده خرید کرده، باز می‌روند. یهودی و ارامنه آنجا بسیار داد وستاد با ترکمانان دارند. از فرمه‌های پنبه‌خر هم آدم هست. اکثر فعله و کارگر آنجا ایرانی و اهل افغانستان می‌باشند. بسیاری از آنها شرارت و بدفطرتی را پیشهٔ خود قرار داده‌اند. اهالی بخارا هم دو سه نفری، در وقت خرید پوست و پشم و پنبه آمده، تجارت می‌کنند. تجارت پنبه و پشم و پوست آنجا بسیار کلی است. در وقت محصول آن، از مرو، تاجران روس خیلی آمده، خرید می‌کنند.

حالیه که آب آنجا کمی می‌کند، دولت روس جهت ازدیاد زراعت پنبه و سقایه اراضی می‌خواهد از نهر آمویه، جویی کنده آب به بیرم‌علی و این صفحات بیارد. آن‌وقت درین صفحات زراعت خوبی می‌شود.

سرخس

بنده یک هفته در یولاتان بوده، بعد به مرو مراجعت کردم. یک شب در مرو بوده، از آنجا با راه‌آهن ماورای بحر خزر، روانهٔ تجن گردیده، از تجن با پوشتهٔ اسبی یعنی دلجانس (=دلیجان)، روانهٔ سرخس شدم. به‌خیال رفتن به‌ایران بودم ولی موفق نشدم.

از تجن تا به سرخس در عرض راه، هیچ آبادی و دهی نمی‌باشد. تمام چول و بیابان است. آبادای که دیده می‌شود، فقط در هر سه فرسخ یک بیکت ساخته‌اند. یعنی ایستانسهٔ راه پوشته که در آنجا عده‌ای اسب ارابه و دو سه فایتون‌چی، با یک استرشی (=استرچی) منزل داشته مأمور خدمت می‌باشد. خانهٔ خواب و آش خانه هم جهت مسافرین ساخته‌اند.

هروقت دلجانس در آنجا رسید فوراً اسب عوض نموده، هرگاه مسافرین بخواهند قدری مکث کرده، نان و چای میل نموده، باز روانهٔ راه می‌شوند. سیم تیلگرام (=تلگرام) هم از تجن تا به سرخس کشیده شده است. در عرض راه، رمهٔ گوسفند ترکمانی بسیار دیده شد که چوپان‌های آنها، آورده، تعلیف می‌کنانیده‌اند و در نزدیکی سرخس یک آبادی دیده شد که قریب به چارصد خانهٔ ترکمان آلاچیق‌نشین، موسوم به «آته» منزل داشتند. زراعت هم می‌کردند. محل سکنای آنها تمام چکلک یعنی درخت‌زار بود.

در کنار رودخانهٔ سرخس واقع است. در سرشاه راه و خیابان نزدیک است. از راه، اندک به‌گودی افتاده است.

بنده هنگام مراجعت از سرخس یک‌شب درآنجا مانده، ازیکی پیرمرد آنها پرسیدم که شما از کدام طایفه‌ای از ترکمان هستید؟ گفت از طایفهٔ آته. گفتم آته یعنی‌چه؟ گفت از نسل حضرت عثمان‌ابن‌عفان رض.

بنده گفتم حضرت عثمان ترکمان نبودند.

خشم گرفته گفت مگر نعوذبالله مسلمان نبودند.

گویا این بیچاره ترکمانان نحیس از فرقهٔ خودشان، دیگر طایفه‌ای را مسلمان نمی‌دانسته‌اند. یعنی مسلمانی را منحصر به خودشان دانسته‌اند.

القصه یک شب [و] یک روز به‌راه‌بوده، وارد سرخس‌شدیم. سرخس بسیار زمین آبادی است. ساکنین آنجا تمام ترکمن، از طایفهٔ سالور، دو هزار خانه گویا باشند. همه دهقان و مال‌دار می‌باشند. زراعت گندم و جو بسیار می‌کنند. پنبه هم می‌کارند، نه خیلی بسیار. آبشان از رودخانهٔ هرات است که از کنار آبادی و شهر تازهٔ روس‌ها می‌گذرد. این رودخانه که دربین سرخس روس و ایران سرحد است، بین شهر تازهٔ روس و قلعهٔ ایران که شهر سرخس قدیم باشد، خیلی راه نمی‌باشد. پیاده می‌شود رفت، ولی در وقت تقسیم سرحدی و تصرف روس سرخس را، از خاک‌ایران خیلی داخل خاک روس شده، چرا که اغلب قلعه‌جات و قراول‌خانه‌های ایران فعلاً در تصرف دولت روس است که در یکی از آن قلعه‌ها عساکر سرحدی روس منزل کرده‌اند.

شهر تازه‌بنا نمودهٔ روسها، بد شهرچه‌ای نمی‌باشد. از روی نقشه و پلان ساخته‌اند. دوایر حکومتی و عسکرخانه و غیره بنا کرده‌اند. رسته و بازار و مغازه هم بنا شده است. ترکمان‌های

آنجا هم بعضی عمارات به‌طرح جدید سنگی و خشتی ساخته‌اند. تمام این آبادی‌ها، بعد از تصرف دولت روس شده.

بنده از ترکمان‌های آنجا، از اصلیت آنها وچگونگی سرخس سؤال کردم، گفتند: اصلاً ساکنین آنجا، آبا و اجداد ما بوده‌اند. بعد را ترکمان‌های تکه برما غلبه کرده، آنجا را از ما گرفته، سالها سکنی داشته‌اند و ماکه طایفه سالور هستیم فراری ومتواری بودیم. بعد را، تکه‌ها از سرخس به مرو کوچیده رفته‌اند و مدتی این وادی‌ها بی‌آدم بوده، بعد از تصرف روس، باز ما از ایران و افغانستان که فراری بودیم کم‌کم کوچیده آمده‌ایم، حال دوباره آنجا آباد شده، ایستاده است.

واقعاً خوب مردمان جان‌سخت محنت‌کش می‌باشند. زراعت خوبی می‌کنند. همه آنها، روزبه‌روز با ثروت شده، ایستاده‌اند. زمین سرخس هم قابل فلاحت است. هرگاه دولت روس به آنها علم فلاحت را درست تعلیم بکند که باماشین زراعت بکنند، خیلی ترقی خواهند کرد.

اسب‌های بد و خوب در سرخس خیلی دیده شد که بعضی از آنها را، هزار منات قیمت می‌کردند.

در روز عید، حاجی تکه‌خان و مینکلی‌خان، [که] هردو رئیس این طایفه [و] از دولت روس منصب بزرگ و نشان هم دارند، اسب‌دوانی نمودند.

در آن روز، اسب‌های بسیار خوبی را مسابقه نمودند. به‌هر کدام که‌سبقت می‌گرفت، به‌صاحب‌آن این‌دوخان، انعامی‌می‌دادند. حاکم و صاحب‌منصبان روس هم حضور داشتند.

بنده بعد از یک هفته از توقف، باز به تجن مراجعت نموده، از تجن با ماشین یکسره به چارجوی مراجعت کرده، از چارجوی، بنابرخیالی، روانهٔ خیوه گردیدم که باپرخاد، ازدرون نهر جیحون

باید رفت. راه‌آهنی ندارد. پرخاد هم حاضر بود، سوار شده، در میلان آب سه روزه آمدیم به تورت‌کول که شهر تازه‌ساختهٔ روسها است.

تورت‌کول

تورت‌کول در طرف شمال خیوه واقع است. در لب نهر جیحون، سمت جنوب و مغرب آن، شهرهای خیوه می‌باشد. رود جیحون دربین فاصله است. تورت‌کول با دورت‌کول، اسم مکان است. حالیه روس‌ها آنجا را آباد نموده، شهری ساخته‌اند. رسته و بازاروکاروانسرا، منزل‌های‌کرایه‌ای، هوتل[و]مغازه‌ها، به‌اندازهٔ وسعت و جمعیتش دارد. تجار روس هم بیشتر در تورت‌کول منزل دارند. دارالحکومه، عسکرخانه، مریض‌خانه، وسایر دوایردولتی، به‌قدر شهریت آن بنا نموده‌اند. عده‌ای فوج پیاده و سواره هم سر خدمت دوامی هستند. اطراف آن تمام قرغز و قره‌آلماق که یک فرقه‌ای از ترک و مغولند، منزل دارند. تمام مال‌دار، و دهقان می‌باشند. همه قسم زراعت می‌کنند. اغلب آلاچیق‌نشین هستند. بعضی از آنها خانه‌های خشتی هم به‌طرح روسیه ساخته‌اند.

اورگنج

بنده یک شب در تورت‌کول بوده فردای آن از جیحون با لودکای ترکمانی، عبور نموده، روانهٔ اورگنج گردیدم که یکی از شهرهای خان خیوه می‌باشد.

از تورت‌کول تا اورگنج راهی نیست. فقط رودخانهٔ جیحون دربین حایل است که گذشتن [از] آن قدری اشکال دارد، یعنی تمام اطراف، شن و رمل است که همه‌وقت گِل است. با لودکای قدیمی، به صدگونه مشقت باید گذشت.

بعد از گذشتن از آب با ارابه جایدار، به اورگنج رفتم. این شهر یکی از شهرهای کهنه بنای خیوه می‌باشد، هیچ ترتیب درستی ندارد. اغلب بناهای آن چوبی گِل‌کاری است، کوچه‌هایش هم تنگ و ناهموار است. در زمستان بسیار لای می‌شود.

ما مردم آسیا دنیا را زندان مؤمنین گفته شهرها و خانه‌های خود را هم مثل زندان درست کرده‌ایم. بعضی عمارات خشتی با فضا دیده شد که آنهم یا محل نشیمن تجار روس بود یا تاجران معتبر نامی آنها تقلیداً ساخته بودند. اگرچه بسیاری از خانه‌های آنجا را با گچ سفیدکاری کرده‌اند، ولی بازهم کثیف است.

اطراف این شهر یک حصار خاکی ویرانه‌ای هم داشت. عمارت اعیانی و دوایر حکومتی که قابل سکنی باشد، دیده نشد. اورگنج، اگرچه از جهت عمارت شهر خرابه‌ایست، ولی من‌حیث آب و هوا آبادترین قطعهٔ ترکستان است.

همه قسم زراعت را قابلیت دارد. پنبه‌هم خیلی به‌عمل‌می‌آید. نباتات ارضی و میوه‌جات درختی همه قسم درکمال خوبی می‌رسد. خیلی هم ارزان و فراوان است. باغ و بوستانهای خوب [و] با صفا دارد. آب جاری فراوان است. چند عدد ماشین‌خانهٔ پنبه‌کشی هم، تاجران روسیه و اهل خیوه ساخته‌اند. همه وقت دایراست. در ماشین‌خانه‌ها عمارات خوب به‌طرح جدید ساخته‌اند. حمل آنها با الاغ و ارابهٔ چوبی است، حمل مال‌التجاره الی چارجوی با پرخاد و کیمه است.

تجارت این صفحات بد نمی‌باشد. اغلب هم در دست تاجران

روس می‌باشد. حکومت آنجا با خان خیوه است. از زراعت و مال‌التجاره، مالیات و زکوة می‌گیرد. حکومتی هم از طرف خان در اورگنج، از خیوه فرستاده می‌شود قاضی و رئیس بلدی و میرشب یعنی رئیس پلیس و دیگر کارداران ازقبیل زکوةبگیر و املاک‌دار، از خیوه فرستاده می‌شود. عده‌ای سپاهی هم در جزو نوکر قتاری در سر خدمت هستند که رئیس آنها هم ازخودشان می‌باشد.

عسکر نظامی دیده نشد، مگر چند نفر سپاهی باتیاق، یعنی چوب دست. در ادارهٔ حکومت، و سایر رؤسا بودند. بعضی ازآنها سوار، شمشیر و تفنگ جقماقی (=چخماقی) داشتند.

به اورگنج، هر هفته یک روز، یک بازار بسیار بزرگی برپا می‌شود که تمام خلق اطراف و صحرایی در آن روز جمع شده، یک هفتگی خرید و فروش خود را کرده، برمی‌گردند. بسیار جمعیت و ازدحام غریبی می‌شود. غلّه و مال چاروا هم خیلی خریدوفروش می‌شود. همه قسم معامله درین بازار جای، آن روز می‌شود. از کثرت قیل و قال، گشتن در آن بازار، امکان ندارد.

خیوه (خوارزم)

دو روز بنده در اورگنج بوده، بعد را با ارابهٔ چوبی روانهٔ خیوه گردیدم که شهر مذکور پای‌تخت حکومت‌نشین امارت خیوه است که اسم اصلی آن خوارزم بوده، به خیوه بدل نموده‌اند.

این شهر از سایر شهرهای قلمرو خان بزرگتر و آبادتر می‌باشد. معموریت آن هم بد نیست. رسته و بازار، کاروان‌سراهای تاجرنشین، مساجد و مدارس سنگی به‌اندازهٔ وسعت و معموریت خودش دارد. اکثر پیشطاقهای مدارس آن کاشی است و

منقش می‌باشد. کلیهٔ وضع بنا و عمارت این شهر به‌طرح قدیم است، ولی بعضی عمارتهای به‌طرح روسی که تازه ساخته‌اندیده شد، از قبیل مغازه و قنتورخانه و ادارهٔ تجارت‌خانه‌های کومپانیهٔ روس که در اغلب آن عمارت و بناهای تازه تجار روسّ منزل‌داشتند یک نفر وکیل سپاهی هم از طرف دولت روس، در خیوه منزل دارد. دیگر تاجران روس و روسیه هم هستند، ولی نه خیلی‌بسیار. چون اغلب آنها در تورت‌کول منزل دارند.

بازارهای خیوه، اکثر آن سرپوشیده، بعضی گنبد و باقی سابات چوبی است. رسته و بازار زیادی دارد. هر کسبه یک‌رستهٔ علیحده دارد، ولی دکان‌های بازار و حجره‌های کاروان‌سرای آن، مثل دکان و حجره‌های بخارا، تنگ و تاریک است. (این هم جهت این است که ما مسلمانان مشرق زمین حفظ‌الصحه را قایل نمی‌باشیم. تربیت بدن را که خداوند فرض گفته عمل نمی‌کنیم. ازین سبب است‌که عدهٔ نفوس مامردم، باوجود چهارزن درشریعت ما حلال بودن و جایز بودن همه ساله کم و کاسته می‌شود. عدهٔ نفوس نصارا با یک زن هر ساله چندمیلیون زیاد می‌شود. غرض هر ساله اهل نصارا زیاد شده، مسلمان کم می‌شود. این از چه می‌شود؟ از کثافت، و زندگانی بد، و در جایهای هوایش مخبط، زندگی کردن و در کوچه‌های مثل زندان و خانه‌های مرتوب (=مرطوب) خلاف حکمت و عقل گذران و استقامت نمودن است).

اهالی خیوه، تمام اوزبک، یعنی ترک می‌باشند. کلاه‌های پاخ‌پاخی از یکدانه پوست گوسفند درست کرده، به‌سر می‌گذارند. علمای آنان پاخ‌پاخی‌های سفید و سیاه پوشیده، از بالای آن عمامهٔ سفید می‌پیچند. ابدأ مردم آنجا درست تربیت نشده‌اند. بسیار وحشی و اغلب بی‌سواد هستند. جهت این است که مربی درستی نداشته‌اند. و حالیه می‌گویند قدری از سابق فرق کرده‌اند.

بعد ازیک روز ورود خود، بنده ازبرای حاجت خود، به‌حمام رفتم که بسیار حمام‌های آن کثیف بوده بدتر از حمامهای سایر شهرهای آسیا بود. اغلب مردم آنجا بی‌لنگ داخل حمام می‌شدند. گویا ستر را به‌مرد قایل نبوده‌اند.

کشت و زراعت خیوه بسیار خوب است. زمینش به‌همه قسم زراعت قایل است. اقسام نباتات و فواکه به‌عمل می‌آید. باغ [و] بوستان آباد باصفایی دارد. پنبه و گندم و سایر نباتات ارضی به طور اکمل به‌عمل می‌آید. باغات انگور [و] میوه‌جات سردرختی خوب و فراوان است. در تمام قلمرو خان خیوه، همین قسم وفور نعمت و کثرت زراعت است. آب رودخانه جیحون، تمام در خیوه به‌مصرف رسیده، فاضل‌آب آن به کول‌اورال می‌ریزد.

هرگاه این ملت اندک عِلم و اطلاع از دورهٔ تجدد حالیه که عصر ترقی و تمدن است، حاصل نمایند، امارت خیوه رشک‌اروپا خواهد شد. در فلاحت و تجارت ترقیات کلی خواهد نمود بعد از امارت بخارا، بهترین نقطهٔ آسیای وسط، خیوه است. افسوس که این دو قطعه زمین تا به‌این دم در دست ما یک مشت اهالی تنبل، تن‌پرور [و] بی‌فکر افتاده که قدر این نعمت را نمی‌دانیم وکفران می‌نمائیم و آنهایی که قابلیت داشتند از ما می‌گیرند و خواهند گرفت.

شعر:

«قومی به جد [و] جهد گرفتند کام خویش
قومی دگر حواله به تقدیر می‌کنند».

فخر کائنات می‌فرماید: «الملک یبقی مع‌الکفر ولایبقی مع‌الظلم».

الحمدلله تعالی که پادشاهان حالیهٔ ملک ما رویهٔ عدالت را

پیشه نموده در آبادی ملک، و رفاهیت خلق‌الله و تربیت اطفال مسلمین سعی و کوشش دارند. انشاالله تعالی تلافی مافات خواهد شد.

در خیوه هم هر هفته یک روز بازار بسیار بزرگ سیر جمعیتی برپا می‌شود که در آن روز، از تمام اطراف و جوانب، حتی سایر شهرهای نزدیک آن، مردم می‌آیند [و] داد و ستادهای کلی و جزئی در آن روز، از هر قسم در آن بازار می‌کنند. بازار جای آن، خیلی با وسعت است. همه قسم مال‌التجاره و غلّه و میوه و مال چهارپا در آن بازار خرید و فروش می‌شود.

بنده یک [روز] بازار آن را دیدم، چون از شش روز بیشتر در خیوه، توقف نکردم و بعضی جاهای تماشاکردنی و زیارت جاهای آنجا را رفته، دیدم. ادارات حکومتی خیوه را هم رفته، دیدم که خان خیوه، شخصاً خودش عرض رعایا را می‌پرسید.

قاضی‌خانه و رئیس خانه و سایر ادارات آن‌را رفته، دیده، با رؤسای ادارات ملاقات نمودم. دیوان‌بیگی خیوه که از طرف خان نیابت دارد، بنده را برده ضیافتی نموده، خلعتی هم بخشید. سایر تجار و اعیان خیوه هم بعضی ناهار و بعضی شام، بنده را وعده گرفتند، رفتم. هرکدام خلعتی محض مهمان‌نوازی می‌دادند که این رسم در سایر شهرهای ترکستان هم معمول است که هرگاه شخص مسافری را که احترامی داشته باشد خلعت و سروپا می‌دهند.

بعد از شش روز اقامت در خیوه، به تورت‌کول مراجعت نموده، از تورت‌کول با پرخاد، عازم چارجوی شدم. هشت روزه، از تورت‌کول به چارجوی رسیدم. چون پرخاد، به‌دم آب حرکت می‌کرد، ازین سبب به‌سرعت رفتنش امکان نداشت. آب دم پرخاد را برمی‌گرداند.

بعد از رسیدن به چارجوی توقف ننموده، همان روز با ماشین راه ماورای بحر خزر روانهٔ قزل‌ارواد شدم.

قزل‌ارواد

از چارجوی الی قزل‌ارواد، سی ساعت راه می‌شود. عشق‌آباد هم در عرض راه است. عرض راه تمام ایلات ترکمان، موسوم به «تکه»، منزل و سکنی دارند. اکثر آنها آلاچیق‌نشین مال دارند. زراعت هم می‌کنند و آن‌هایی که در اطراف مرو، و عشق‌آباد هستند، عمارت هم ساخته‌اند.

قزل‌ارواد، بین ترکمانهای تکه و یموت سرحدّ است، یعنی از قزل‌ارواد تا کنار بحر خزر، تمام ایلات یموت می‌باشند و از یک طرف هم تا گنبد قابوس که خاک ایران است، طایفه‌گوکلان سکنی دارند.

قزل‌ارواد، بعد از تصرف روس و کشیدن راه‌آهن، خوب آباد شده است. شهرچه‌ای در پای ماشین راه‌آهن ساخته‌اند. روزبه‌روز آباد و بزرگ خواهد شد. دیپو و ماشین‌خانهٔ راه‌آهن کسبه هم در قزل‌ارواد می‌باشد. عمله و کارگر بسیاری مشغول کارند. آب جاری هم فراوان است. ترکمن‌های ساکنین آنجا، زراعت هم دارند. رسته و بازار، مغازه‌های جنس‌فروشی زیادی دارد. اغلب معاملهٔ آنها با ترکمن‌ها و کاری‌گرهای راه‌آهن و دیپو می‌باشد. از ترکمن‌ها هم دکان‌دار و اهل معامله هست.

قاری‌قلعه

بنده یک شب در آنجا بوده صبح زود با دلجانس روانهٔ قاری قلعه شدم. از قزل‌ارواد تا به‌آنجا پوشیدهٔ اسبی دایر است که در

هر چهار فرسخ راه، یک ایستانسه ساخته‌اند. فایتون هم‌می‌رود. تمام عرض راه ایلات ترکمان سکنی دارند و این ایلات را گوکلان می‌نامند. همه مال‌دار و فلاحت‌پیشه می‌باشند. آن شب هم روانهٔ راه بوده، رسیدیم به قاری‌قلعه که یک قصبچهٔ آبادی است.

روسها بعد از تصرف نمودن آنجارا آبادنموده، بنای قصبچه نهاده‌اند. دارالحکومه، عسکرخانه، مریض‌خانه، مکتب ابتدائی، کلیسا تنها [کلیساها بنا] کرده‌اند، رسته و بازار هم دارد و به قدر سه چار هزار ترکمن در قاری‌قلعه و توابع آن سکنی دارند. اغلب آنها مال‌دار می‌باشند. زراعت هم می‌کنند.

در زمان سابق در تصرف دولت ایران بوده است، ولی مدام ترکمن‌های آنجا یاغی دولت بوده، همیشه جنگ‌وجدال داشته‌اند.

بعد را در زمان حکومت ناصرالدین‌شاه قاجار، دولت روس، تمام این وادیها را متصرف شده، ترکمانان را آرام و مطیع نموده است و آن همه آبادی‌ها را ساخته‌اند.

دکان‌داران قاری‌قلعه، اغلب ارمنی‌های قفقازی و مسلمان ایرانی می‌باشند. چند در دکانی ترکمن‌ها هم واز کرده‌اند. خرید و فروش و تجارت می‌کنند.

بنده در قاری‌قلعه، در میان اوبهٔ ترکمن‌ها، در منزل یک نفر ملای ترکمن آدینه قربان‌نام، پیاده شده، منزل نمودم. مشارٌالیه می‌گفت که در زمان طفولیت به‌دست قشون ایران اسیر افتاده، او را به‌طهران برده‌اند. بعد را به‌یکی از مجتهدهای مشهد افتاده، و در آنجا تحصیل نموده بعد آزاد شده، به گوکلان آمده و بعد به خیوه هم رفته، تحصیل نموده، دورهٔ تحصیل علم عربی از قبیل نحو، صرف [و] فقه [را] تمام کرده، به پیش یک نفر از اهل سلوک، مرشد شده و به ملک خود آمده، درمیان ایلات و طایفهٔ خود، مدرسی و امامتی و شیخی می‌کند. شاگرد و مرید بسیاری

دارد. مدرسه و مسجد و خانقاه بزرگی ساخته، زبان فارسی را خوب حرف می‌زد و بسیار آدم هوشیاری بود. با بنده بسیار الفت پیدا کرده بود. بنده را خوب مهمان‌نوازی نموده، احترام کرد. مردم عوام ترکمن تحفه و هدیهٔ بسیاری به مشارٌالیه می‌آوردند. ثلث هدیه را به بنده تا زمانی که مهمان او بودم، تقدیم می‌کرد. بنده قبول نکرده، رو می‌کردم. می‌گفت مال مردم عوام، جهت هر کس که علم دارد، حلال و مباح است. خداوند آنها را بارکش ما مردم کرده است. هرگاه عقل می‌داشتند مال خودشان را به ما نمی‌آوردند. بگیرید که هرگاه‌نگیرید شما هم مثل‌آنها خواهیدبود.

مشارٌالیه، از علم هیئت و جغرافی هم کمی سررشته داشت، بعضی کتاب‌های علمی اروپا که به‌ترکی و فارسی ترجمه شده است، داشته، مطالعه می‌کرد.

بنده دو هفته در قاری‌قلعه، در منزل آخوند مذکور بوده، بعضی روزها در سر بازار هم به‌تماشا و گردش می‌رفتم.

یک روز، بنده را، پرستوف، یعنی حاکم آنجا خواسته، پیش خود برده از بنده سؤال نمود که اینجا از برای چه کار آمده‌اید، و به چه کار مشغول‌اید، خیال رفتن کجا را دارید؟.

بنده گفتم از بخارا می‌آیم، به‌ایران می‌خواهم بروم.

گفت پس چرا از راه دیگری نرفته، از میان ایلات ترکمن آمدید. من تا حالا یاد ندارم که مسافری غیر از ترکمان، ازین راه برود.

بنده گفتم: چون پاشپورتم کهنه بود، فرصت تازه کردن هم نداشتم، لهذا ازین راه آمدم که در سرحدات این حدود، آن‌قدر گرفت [و] گیر درخصوص پاشپورت نمی‌کنند.

مشارٌالیه گفت: پس خوب است زودتر روانهٔ ایران شده، زیاده ازین درمیان ایلات نمانید که از برای من مسئولیت دارد.

بنده گفتم: منهم در اینجا قصد مـانـدن از سه روز بیشتر نداشتم، ولی کاروان رفته‌گار ایران، پیدا نمـی‌شود. هـرگـاه کاروانی پیدا شود، بنده هم عازم هستم.

گفت: من به آلچین یعنی اقسقال‌اوبه، می‌سپارم‌که هروقت هر کاروانی که رفته‌گار ایران باشد، شما را خبـر داده بـا همان کاروان روان بکنند.

بنده هم اظهار ممنونیت کرده، آمدم منزل.

بعد از دو روز از آن، مجدداً بنده را خواسته، گفت که فردا صبح یک کاروان ترکمن رفته‌گار ایران بوده است، شما هم‌حاضر باشید. گفتم خیلی‌خوب حاضرم. منزل آمده، اسباب‌ها را جمع‌آوری نموده، فردای آن صبح با کاروان مذکور از قاری‌قلعه روانهٔ گوکلان شدیم که ترکمنستان ایران است.

در عرض راه تمام محل اقامت و سکنی، ایلات ترکمن بود.

چندر

از قاری‌قلعه یک شب به‌راه خوابیده، به چندر آمدیم که اوبهٔ بسیار بزرگ آبادی است. این اوبه در بین روس و ایران سرحد است. دو شب مهمان آنها بوده، اطراق نمودیم. چون آدینه‌قربان و آلچین گشاده خطی به‌آنها نوشته بـودنـد، ازین جهت بنده را احترام کردند. خط ایشان را گرفته، به‌چشمان خود می‌مالیدند. وقت رفتن خوانین آنها، یک خورجین قالی‌گی‌ویک نمدچهٔ بسیار خوب، به‌رسم تعارف، به بنده داد که هردو ۲۵ منات قیمت داشت.

گوکلان

از آنجا یک شب دیگر به‌راه، در خانه‌های ترکمن‌ها خوابیده، وارد گوکلان ایران شدم. در عرض راه دو سه جا آبادی دیده شد. باقی تمام کوه و کوتل و صحرا بود که ترکمن‌های مال‌دار منزل داشتند. یعنی هرجا که خوش آب و علف باشد در آنجا کـوچیده، مالهای خود را چـرا مـی‌دادند. در یک‌جـای از ده روز بیشتر نمی‌ماندند.

درین راه صحرای گوکلان، از بسیار کوه‌های مرتفع گذار ما افتاد که عبور آن خالی از مشقت نبود. ولی اسب و شترهای آنها خوب درین راه بلد بودند که ابداً نمی‌افتاد. از بدی و سختی راه، چار روزه وارد خاک ایران شدیم که این وادی‌ها هم تمام مملو از ایلات ترکمن است. یعنی یک قطعه زمین خـالی بـی‌آدم دیـده نمی‌شود. زمینش هم تمام سبز و خرم و آب‌شار است. در چهار فصل سال درین صحراها علف سبز پیدا می‌شود. در فصل زمستان هم هوایش به‌حد اعتدال است. دربهارات بارندگی‌زیادی می‌شود. زراعت آبی هم در گوکلان بسیار است. آبی‌کاری منحصر به شالی است. جو و گندم و پنبه آب لازم ندارد. آب باران کفایت می‌کند.

صحرای یموت و گوکلان تمام سال فـراوانـی نعمت است. مالهای آنها هم چاق و فربه است. گـاو، گوسفند [و] گـاومیش بسیار دارند. از گوشت و روغن و پشم و پوست آن منفعت کلـی می‌برند.

/عیبی که مردم گوکلان دارند، تنبلی و کشیدن تریاک است. این، یک عادت زشت را، از اهالی تنبل بجنورد، و خراسان که همسایهٔ آنهاند، آموخته‌اند./مثل مشهور است کـه مـی‌گویند:

«همنشینت به بود، تا تو ازو بهتر شوی».
سعدی علیه‌الرحمه می‌فرماید:

«زینهار از قرین بد زینهار   وقنا ربنا عذاب‌النار».

حالیه این عمل بد از گوکلان به یموت و تکه، سرایت نموده است.

بندهٔ نگارنده بعد از داخل شدن به خاک گرگان، به اوبهٔ بایندر در منزل ملاهیبت‌نام، ملای ترکمان که در قاری‌قلعه، در منزل آدینه‌قربان، ایشان به مهمانی آمده بود، پیاده شدم.

مشارٌالیه، سه روز قبل ازما، از قاری‌قلعه آمده بود. به‌واسطهٔ شناس بودن، خوب پذیرایی کرد. چنانچه ترکمانان ضرب‌المثلی دارند که: «بیرکورگان آشنا، ایکی کورگان قرنداش».

سه شب در منزل مشارٌالیه بوده، بعد را آمدیم در اوبهٔ قرمه بالقان که منزل قلیچ‌ایشان، امام‌جمعه و خطیب گوکلان است که مشارٌالیه، درمیان ترکمانان ایران و روسیه اول شخص است و بسیار آدم با نفوذ می‌باشد. عموم تراکمه مخلص ومعتقد مشارٌالیه می‌باشند. از دولت ایران لقب امام جمعه‌گی و عصای مرصع، با فرمان دولتی به‌او رسیده است. مواجب هم دارد که هر ساله از مالیات گوکلان حواله می‌شود. تمام ترکمانان گرگان هرساله زکوة و عشر مال خود را به‌او می‌دهند. یک مسجد جامع خشتی و یک مدرسهٔ بسیار بزرگ عالی‌جنابی مثل مدرسه‌های بخارا، در اوبهٔ خود ساخته است. بنای آن تمام خشتی و کرسی‌اش سنگ کوه می‌باشد. سر دروازه‌اش دو آشیان، یک حجرهٔ نقاشی آیینه‌کاری خوبی در مرتبهٔ فوقانی دارد. در آن حجره، پسرش منزل داشت. بنده هم چندی که مهمان آنان بودم، در همان حجره بودم. در باقی حجره‌های آن، طلبه‌گان ترکمان منزل و استقامت دارند. پسرش که خلیل مخدوم، نام دارد، هرساله دروقت تحصیل، یعنی‌زمستان،

در بخارا آمده تحصیل می‌کند. باز در تابستان که درس‌خانه‌های بخارا، تعطیل می‌شود می‌رود.

مشارٌالیه با بنده خیلی دوستی و الفت به‌هم رسانیده بود. اغلب روزها، سواره باهم به‌شکار مرغ می‌رفتیم. تیرانداز خوبی بود. تفنگ‌های برندل و قدکوتاه خوبی داشت. اسب‌های ترکمانی بسیار خوب هم سوار می‌شد. هریکی را دوصد تومان، سه‌صد تومان خریده بود. واقعاً درمیان ترکمانان گرگان، از قلیچ‌ایشان و پسرش متشخص‌تر کسی نبود. تمام ایلات گوکلان و یموت از آنان شنوایی داشتند. قلیچ‌ایشان را، اولوالامر و صاحب کشف و کرامات می‌دانستند. مشارٌالیه هم، آدم حلیم [و] سلیم‌نفسی بود.

از محل اقامت امام‌جمعه تا به «گنبد قابوس» که شهر جرجان قدیمی مشهور است، دو منزل راه می‌باشد. تمام عرض راه ایلات ترکمن منزل دارند که این ایلات را، چمور و چاروا می‌گویند.

چمور، ایلاتی را می‌گویند که در یک محل اقامت نموده زراعت هم می‌کنند، ولی چاروا، فقط ایلات مال‌دار همه وقت میکوچیدگی را می‌گویند.

گنبد قابوس

گنبد قابوس درمیان صحرای یموت و گوکلان واقع است. در کنار نهر (جرجان) معرب گرگان، رودخانه مذکور از گوکلان، تا به خواجه‌نفس که منتهاالیه صحرای یموت است، جاری است. طول رودخانهٔ مذکور سی فرسخ می‌شود که ازمیان ایلات یموت گذشته، در خواجه‌نفس به بحر خزر، داخل می‌شود. در کنار این رودخانه، از دو سمت، ایلات ترکمانان چمور، سکنی دارند.

از گنبد قابوس تا به خواجه‌نفس، آب این رودخانه، زراعت نشده، تمام به بحر داخل می‌شود. زراعت شالی ترکمن‌ها هم، از دیگر آبهای چشمه است، از کوه سمت جنوب جاری شده، هرکدام به نهر رودخانه گرگان همراه شده می‌رود.

نهر گرگان، از مشرق به مغرب جاری است، یعنی سیلان آب، روبه‌مغرب است. دیگر نهرهای کوچک و چشمه‌ها از جنوب به شمال سیلان دارد که تمام آنرا، به زراعت مصرف می‌کنند. فاضل آن آب (= فاضل‌آب آن) به گرگان می‌ریزد.

ترکمانان سمت شمال رودخانهٔ گرگان تمام زراعت خشکه می‌کنند، یعنی زمینشان را آب آسمانی (باران) آب یاری می‌کند. گندم و جو بهاری و تیره‌ماهی بسیار می‌کارند. زراعت آنها خوب عمل می‌کند.

بنده بعد از بیست روز توقف در اوبهٔ قلیچ‌ایشان، به جرجان آمده، چندی در آنجا بودم.

جرجان (گرگان)

جرجان در میان صحرای ترکمنستان بین یموت و گوکلان واقع شده، در زمان قدیم، شهر بسیار بزرگ [و] معظمی بوده که اکثراً علماءِ نام‌دار ومشایخ کبار اسلام،ازآن سرزمین برآمده‌اند. پادشاهان مقتدر [و] با تجمل اسلامی، در آنجا طبل استقلال کوبیده، عَلم پادشاهی برافراشته‌اند.

در زمان غلبهٔ مغول، یعنی هلاکوخان چنگیزی، این شهرخراب شده است. هنوز هم آثارات آن، بعضی بناهای سنگی مخروبه باقی است. در نزدیک آن شهر، یک منارهٔ بلندی است معروف به گنبد

قابوس که یکی از پادشاهان استرآباد، بنا کرده است، خیلی هم قدیم است که این‌مناره سراپا باقی وپایدار است. استادان آن‌زمان خیلی صنعت و استادی به‌کار برده‌اند. چهل گز بیشتر ارتفاع آن می‌شود. به‌شکل یک کله‌قند مخروطی‌الشکل ساخته‌اند. زیر آن هم از زمین، پنج زرع بلند است. به هیئت یک تپه بنا کرده‌اند. یک در درآمد از زیر دارد. چند روزنه هم دارد که از خارج معلوم نمی‌شود.

در وسط شهر جرجان، یک دخمه‌ای است که بنای آن از گنبد بسیار مستحکمی ساخته شده است. در وسط گنبد، علامت یک قبری است که روی آن را پرده کشیده‌اند. ترکمانان (قرانغوامام) می‌گویند، یعنی امام تاریک. چون درآمد آن یک دالان باریک تاریک دارد، لهذا به‌این اسم، موسوم گردانیده‌اند. ایرانیان مدفن یحیی بن زید بن امام حسن می‌گفتند. درست معلوم نیست که مدفن که باشد. بعضی قایلند که شیخ عبدالقاهر جرجانی، صاحب عوامل است که کتابی است در علم نحو.

بنده هرقدر تجسس نمودم خطی و لوحی نیافتم که گویا بوده و بعد مفقود شده.

بنده یک‌وقتی‌بایک‌نفر ترکمن، ازاسترآباد جهت‌طبابت‌امام جمعه که به‌مرض ظفرهٔ چشم گرفتار بود می‌آمدم. در آنجا فرآمده داخل بقعهٔ مذکوره شدم. در بالای قبر چند دانه دستمال ابریشمی بسته دیدم. در گوشهٔ هرکدام چند سکه قران نقره و چند پارچهٔ قند بسته انداخته‌اند.

از ترکمن سؤال کردم که اینها را از برای چه گذاشته‌اند.

گفت: اینها نذر است که زنان ما جهت نداشتن اولاد آورده، نذر الله کرده‌اند.

بنده گفتم: پس اینها را که می‌گیرد.

گفت: شیخی است از اولاد همین امام، او آمده می‌گیرد. هرگاه کس دیگری بردارد دستش خشک شده چشمش کور می‌شود.

بنده دانستم که آنهم پلتیک همان شیخ رند کذاب است که از دروغ خودش را اولاد ساخته، این حقه را هم زده که کسی نذر آمدگی را گرفته نتواند. بسم‌الله گفته همه را گرفتم. الحمدلله نه دستم خشک شد و نه چشمم کور.

ترکمن تعجب نموده گفت: پس شما هم اولیازاده بوده‌اید که ضرری به‌شما نرسید؟

گفتم: شاید باشم. فوراً آمده مرا زیارت کرد.

غرض آن روز، دخل خوبی نموده، اولیازاده هم‌شدم چندروز ترسیدم که باز مرا ترکمن‌ها کشته اولیا نسازند./

در گنبد قابوس ازطرف دولت‌روس یک قمساری (=کمیسری =کلانتری) هم‌باعده‌ای سوار تکه‌وقزاق روس، منزل‌دارد. عمارت و عسکرخانه هم ساخته‌اند. از طرف دولت ایران هم یک کارگذار با عده‌ای سرباز و قزاق ایرانی هست‌که این هم‌عمارت وکمیسیون و عسکرخانه‌ای ساخته است. این‌ها به کارهای ترکمانان رسیدگی می‌کنند. چون در آنجا تبعهٔ ایران و تبعهٔ روس باهم مخلوط می‌باشند.

سرحد روس و ایران از گنبد قابوس آن‌قدر راه نمی‌باشد و همه‌وقت، ترکمن‌ها بین خود گفتگوی ملکی ومعاملهٔ تجارتی‌دارند. باید عرض و داد طرفین‌را این هردو قمسار بوپرسند وهرکدام از رعایای طرفین محکوم به‌جزایی شود، حاکم‌خودش مجازات می‌کند.

ترکمانان چاروای آنجا که مال‌دار و شتردار هستند، گاه به خاک ایران می‌گذرند، گاه به‌خاک روس. هرجا جهت مالشان خوش‌علف باشد، به‌همان سمت می‌روند. به هر خاک باشند به همان دولت مالیات ارضی می‌دهند.

در سابق که در گنبد، قمساری نبوده، ترکمن‌های آنجا بین خود همه وقت جنگ و جدال داشته‌اند. حالیه امنیت‌است، خصوصاً یموت و گوکلان همه وقت باهم دعوا و کشاکشی داشته‌اند. دولت ایران هم نتوانسته که آنها را آرام بکند. بعد از آمدن قمسار روس، با قورخانه و عسکر آرام شده‌اند.

دولت ایران از ترکمانان تبعهٔ خودش، نوکرهم جهت عسکری می‌گیرد و تمام آنها سوارند. تمام آنها تفنگهای ورندل دولتی دارند. آنهایی که نوکر نباشند هم، اسلحه دارند، مثل ترکمانان تبعهٔ روس، خلع از اسلحه نشده‌اند. تمام آنها مکمل و مسلح، با اسب و تفنگ خوب کاری می‌باشند.

در گنبد قابوس آبادی و رسته و بازار هم هست که چند در دکان و مغازهٔ تجار ترکمن از اهل کمش‌تپه، و روس گشاده‌اند. تمام آنها تجارت و خرید [و] فروش هر قسم مال را می‌کنند. دو سه تاجر پشم‌خر و پوست‌خر هم هستند که هرکدام عمارت و انبارخانه‌ها ساخته‌اند. ترکمن‌های تاجر گمش‌تپه همه‌وقت باگنبد آمد [و] رفت و حمل و نقل مال‌التجاره دارند. معاملهٔ خوب [و] پر منفعتی می‌کنند. قند، چای، و جنس، مطاع روسی و نفت و غیره، بسیار به‌فروش می‌رسد.

گنبد قابوس از بابت تجارت بسیار نقطهٔ خوب [و] پردخلی است. اطراف آن مملو از ایلات ترکمن است که چون مور[و]ملخ، در آن صحرای وسیع خوش آب و علف سکنی دارند.

ایرانیان نزدیک گنبد قابوس که در زیر کوه، چندین هزار خانه، یک مال، افتاده‌اند و همه دهقان و شالی‌کار و گندم‌کار می‌باشند، تمام آنها معاملهٔ خود را در گنبد قابوس آمده می‌کنند.

قان‌یوقمس

سه شب بنده در گنبد قابوس بودم، در نزدیک آنجا یک اوبه‌ایست درمیان جنگل و درخت‌زار، قریب به دهات حاجی‌لر که در زیر کوه است، مشهور و مسمی به «قان‌یوقمس» که عدهٔ آنها به هزار خانه می‌رسد. سی سوار دولتی هم دارند که با تفنگ ورندل در جزء سوار دولتی محسوب می‌باشند.

تمام این ایلات مال‌دار و شالی‌کارند که زراعت گندم بسیار می‌کنند. گاو و گاومیش هم‌بسیار دارند. خیلی‌هم مردمان جنگ‌جو و بهادرند. چنانچه با ایلات حاجی‌لر که قریب به دو هزار خانه گویا بشوند، عمری جنگ و جدال دارند. حاجی‌لر هم همه‌دست به تیرند. دوصد سواردولتی دارند. مردم‌قان‌یوقمس باآنها سالهاست یاغی و در جنگ بوده، همه‌وقت فائق آمده‌اند. رئیس این ایلات از خودشان می‌باشد، ولی‌سپردهٔ میرزا سعدالله‌خان ایلخانی استرآبادند که ذکر او را مفصلاً کرده می‌شود.

بنده از گنبد قابوس در قان‌یوقمس، در منزل ملامشهد آخوند نام، ملای تحصیل‌کردهٔ آنها بودم. چون قلیچ‌ایشان، امام جمعه به نام او خط داده بود، محض نوشتهٔ ایشان خوب‌بنده‌را احترام کرد.

سه روز در آنجا بوده روانهٔ استرآباد گردیدم. ازگنبد قابوس تا به استرآباد، دو راه است، یکی از زیر کوه، ازمیان دهات محال استرآباد است، یکی هم از کنار نهر گرگان، ازمیان ایلات ترکمن است.

راه زیر کوه که ایرانیان یعنی فارسیان منزل دارند، زراعت آنها آبی است. شالی زیاد زراعت می‌کنند.

راه کنار نهر گرگان که صحرای ترکمن است، زراعت گندم

زیاد است. شالی هم می‌کارند ولیکن نه بسیار، آنهم به ممیت فارسها که کارآمد دراین‌کارند. سمت شمالی گرگان که‌سمت‌سرحد روس است، به رودخانهٔ اترک منتهی می‌شود. وسط هر دو رودخانه، تمام ایلات ترکمان منزل دارند. از گنبد قابوس تا به استرآباد، چهار منزل راه است که تمام مملو از ایلات ترکمن می‌باشد که شرح ایلات عرض راه از قرار ذیل است:

ابتدا ایلات گوکلان آنچه به خاک ایران ساکن هستند، تخمیناً شش هزار خانه چمور، و چاروا می‌باشند. هراوبه که از چهل تا صد خانه می‌شود، به‌یک اسم خوانده می‌شوند. هر فرقه خان و رئیس ایلی ازخود دارند. سوار هم به‌دولت می‌دهند. حکومت آنها به میرزا سعدالله‌خان، ایلخانی استرآباد است.

انتهاءِ خاک گوکلان گنبد قابوس است. بعدایلات قان‌یوقمس که چمور، و چاروا هزارخانه می‌شوند. سی سوار به‌دولت ایران نوکر هم می‌دهند. اینها از جنس یموت می‌باشند. رئیس و حاکم آنها هم ایلخانی است.

بعد، ایلات قوچق که هزار خانه می‌شوند. غیر از چاروا چهل سوار باید به‌دولت بدهند. بعد «کوچک» و «تاتار» و «ای‌میر» و «صلاق» و «بدرک» که هریک ازین پنج طایفه از ایلات، از صد تا چارصد خانه‌وار هستند. هرکدام آنها از ده تا پانزده سوار به دولت نوکربده می‌باشند و همهٔ آنها سپردهٔ به ایلخانی‌اند که مشارٌالیه در فندرسک منزل دارد.

فندرسک

فندرسک یکی از محال استرآباد در زیر کوه، نزدیک به گنبد

قابوس، ده و محل آبادی است و مشارٌالیه حکومت تمام ایلات ذکر شده را دارد. به‌علاوه نائب‌الحکومه نصف حکومت استرآباد است. سوارهای ترکمن از دولت مواجب سالیانهٔ خود را توسط او می‌گیرند.

بعد هم ایلات «دیوه‌چی» است که از هزار خانه بیشتر است. تمام چمورند. پانصد خانه چاروای شتردار آنها در «کینگک‌جای» نام موضعی منزل دارند که بسیار جای مستحکم و سنگر غریبی است. ازین سبب همه‌وقت یاغی شده دهات خراسان را چپاول و تاراج کرده، مال و اسیر زیاد به‌غارت می‌برند. چنانچه در چند سال قبل، با پسر یار محمدخان، حاکم بجنورد، همدست شده، یکی از قلعه‌جات قوچان را چاپیده، خلق بسیاری‌را کشته، زن‌های آنان را اسیر بردند. از این سبب در ابتدای مشروطهٔ صغیر ایران، حاکم بجنورد را که پسر یار محمدخان بود، چندی در طهران برده حبس کردند. رئیس و حاکم ایلات دیوه‌چی، علی محمدخان سالار معزز است که مشارٌالیه نیز مثل ایلخانی، یکی از صاحب‌منصبان نامی استرآباد است.

بعد هم ایلات «داز» که قریب به هزار خانه‌وار هستند وخیلی مردمان شجاع و صاحب سلاح می‌باشند. پنجاه سوار نوکر هم به دولت می‌دهند. رئیس و حاکم آنها محمد مهدی‌خان ساعد لشکر است که قریب برابر ایلخانی و علی‌محمدخان، منصب و عنوان دارد.

بعد هم «یلغی» که به‌قدر چارصد خانه می‌شوند. سوار هم به دولت می‌دهند. رئیس و حکومت آنها حاجی محمدخان سرتیپ و صاحب‌منصب شجاع استرآباد است که چندی قبل جهت حریت، شهید تفنگ ظالمان استبداد شد که شرح حال او بعدها گفته می‌شود.

طایفهٔ دیگر «آته‌بای» می‌باشند که عمدهٔ آنها غیر از چاروا هزار خانه‌وار چمور می‌باشند که در آن آق‌قلعه، نزدیک شهر استرآباد سکنی دارند. تمام فلاح می‌باشند. این هم دو طایفه‌اند یکی را آته‌بای، دیگری را «آق‌آته‌بای» می‌گویند. قریب به صد سوار به‌دولت ایران نوکر می‌دهند. سرتیپ و سرهنگ هم از خود دارند. عدهٔ چاروای مال‌دار و شتردار آته‌بای هم خیلی است که اغلب آنها به‌خاک روس می‌باشند. فرقهٔ آته‌بای هم در شهر استرآباد نسبت به‌سایر ترکمان‌ها بیشتر آمد و رفت دارند.

چون تمام ایلات به شهر نزدیک می‌باشند آق‌قلعه تا استرآباد سه فرسخ راه است که این ایلات در اطراف آن منزل دارند. قلعهٔ مذکور در لب نهر گرگان یک بنای خشتی بزرگی است. حصار و برج‌های مستحکمی داشته، ناصرالدین‌شاه درآنجا عمارات بسیاری ساخته که حالیه از بی‌مواظبتی حکام استرآباد، خراب شده است. روی نهر گرگان یک جسر سنگی هم ساخته‌اند. توپ و تفنگ و عده‌ای فوج با یک صاحب‌منصب هم مقرر ساخلوی آنجاست. ولی از ترس ترکمن‌ها از قلعه بیرون نه‌می‌برایند.

حکومت استرآباد در وقت اوردوکشی با ترکمان و اخذ مالیات سرشماری، هر ساله در آق‌قلعه برآمده، اوردو برپا نموده، چادرها می‌زند. [همه ساله دولت ایران به‌صحرای ترکمان اوردو‌کشی داشته، هیچ‌وقت آنها را نتوانسته که آرام بکند و در دست و و در تحت حکم دولت درآورد. اغلب خود حکام و صاحب‌منصبان استرآباد محرک می‌شوند که ترکمانان یاغی‌گری نمایند تا آنها از اوردوکشی نفعی برده و هم شجاعت به‌قلم بدهند. هر ساله این صاحب‌منصبان نمک‌حرام، مبلغ کلی [پول] دولت را تلف می‌کنند و باز همان آش است و [همان] کاسه.]

از آق‌قلعه تا به کنار بحر خزر که خواجه‌نفس و گمش‌تپه

باشد، هشت فرسخ راه است که تمام این راه آباد است. وجب به وجب اوبهٔ ترکمان است. از دو سمت نهر گرگان تمام پر از خانه‌های ترکمان است.

این ایلات‌را «جعفربای‌یموت» می‌گویند. متمول و باقوت‌ترین ایلات ترکمان جعفربای است. بسیار صاحب استعداد و اهل داد و ستادند. زراعت و تجارت خوبی هم می‌کنند. لودکای زیادی در دریا دارند. ماهی‌گیری هم خیلی می‌کنند. تجار با ثروت بسیار دارند که همهٔ آنها با روسیه رفت [و] آمد دارند. هر ساله صدها نفر از آنها به باکو، و حاجی ترخان، و مکریا جهت تجارت، از دریا سفر می‌کنند. در اوبه‌های خودشان عمارت‌های تخته‌گی (=تخته‌ای) عالی‌جنابی ساخته‌اند.

کمش‌تپه

کمش‌تپه یک شهر منبع تجارت یموت شده است. زراعت گندم وجو هم خیلی می‌کنند. جعفربای هم دو فرقه می‌باشند. یکی «یارعلی» دیگری «نورعلی». بعضی اوقات بین خود جنگ وجدال هم داشته، مدام با هم هم‌چشمی می‌کنند. اگرچه با هم مخلوط هستند، رؤسا و صاحب‌منصبان هرکدام علیحده است. هر طایفه صد سوار بیشتر به دولت نوکر بده هستند. اوبه‌های متعدد دارند. ولی عمدهٔ آنها کمش‌تپه، خواجه‌نفس، و اومچلی، و بیش‌بوسقه حاجی‌لر، است.

کمش‌تپه قریب به هشت‌صد خانه‌وار ترکمن دارد. در کنار بحر خزر واقع است. اوبهٔ بسیار آباد سیر تجارت است. دکان هم خیلی دارد. چند عدد ماشین‌خانهٔ پنبه‌کشی، وآسیای آتشی هم دارد.

تاجران آنجا. عمارت‌های خوبی ساخته‌اند. اغلب ترکمن‌های اطراف داد و ستاد تجارتی و خرید اجناس را، از کمش‌تپه می‌کنند.

خواجه‌نفس، در یک فرسخ (=فرسخی) کمش‌تپه واقع است. در کنار رودخانه گرگان که آب رودخانهٔ مذکور در آنجا تمام‌شده، به بحر می‌ریزد. پنجصد خانه‌وار جمعیت دارد. مثل کمش‌تپه آباد است. آب خوراکی اهل کمش‌تپه را هم از خواجه‌نفس با بوچکه و چلک (=بشکه وچلیک) می‌برند. ارابه‌های آب‌کشی همه وقت در آمد ورفت‌است. بیش‌بوسقه، وحاجی‌لر، اغلب «یارعلی» می‌باشند. هردو شش‌صد خانه‌وار ترکمان هستند. بسیار اوبهٔ آبادی است تجارت هم دارند. زراعت آنها غلبه دارد.

اومچلی هم پانصد خانه‌وار جمعیت هست. اوبهٔ آبادی است. دیگر اوبه‌های آباد خورد (=خرد) بسیار دارد. عموم جعفربای ساکن خاک ایران، پنج شش هزار خانه هستند و همه فلاح و تاجر و اهل صنعت می‌باشند. ایلات بسیار باثروت کاسبی می‌باشند، در ماهی‌گیری و صید، ید طولا دارند از دریای شور خوب منفعت می‌برند.

در کمش‌تپه وخواجه‌نفس مسجد جامع ومدرسه هم ساخته‌اند. عمارات این دو اوبه تمام به‌طرح عمارات شهرهای کنار دریای روسیه است. همه تختگی و آهن‌پوش است. ولی طرح کوچه و خیابان آن، ترتیب صحیحی ندارد.

بنده درمیان ایلات جعفربای خیلی مانده‌ام. با اغلب آنها شناس و آشنا هستم. ملا و مدرس هم درمیان آنها بسیار است. بسیاری از آنها در بخارا وخیوه آمده، تحصیل علم کرده، رفته‌اند. بانفوذترین آنها یکی «اباآخوند» است که در خواجه‌نفس است و یکی «عثمان‌آخوند» است که در کمش‌تپه می‌باشد.

این دو ملا، اعلم و ملای معتبر آنها می‌باشند که هرکدام،

صاحب مال و ملک شده‌اند. یعنی ترکمانها را خوب خرکرده‌سوار شده‌اند.

دیگر رؤسا، و خوانین با اقتدار بسیار پیدا می‌شود که هریک از دولت ایران، منصب و عملی دارند. مقتدرترین و بانفوذترین آنها، حاجی محمدخان ملقب به پنگ است که مشارٌالیه از دولت ایران منصب میرپنجی داشت. اغلب اوقات، ترکمانها را دور خود جمع نموده، به‌دولت ایران یاغی می‌شد. همه‌وقت سرکشی می‌کرد. تا آنکه در مشروطهٔ صغیر سپهدار از طرف دولت و مجلس شورای ملی مأمور امنیت استرآباد، ومتنبه اشرار ترکمان شده، با اوردو، و قشون مفصل [و] مکملی آمده، تمام صحرای یموت‌را امن وآرام کرده مال‌های مسروقه را استرداد نموده، حاجی محمد را به‌تدبیر، دستگیر نموده، محبوساً نگهداشته، به‌قتل رسانید و حالیه پس از کشتن او، قدری امنیت است.

این بنده قریب دو ماه در میان ایلات ترکمن سراپا گردش کرده، بعد را آمدم به استرآباد که از ابتدای صحرای ترکمن تا استرآباد آنقدر راهی نمی‌باشد، یعنی از سه فرسخی شهر گرفته، هر طرفش بیست [و] پنج فرسخ صحرای یموت است و گوکلان.

در استرآباد، در منزل یک نفر تاجر استرآبادی، سیدیحیی نام، منزل نموده بودم. مشارٌالیه آدم بدی نبود و باتمام جعفربای، و آته‌بای، سروکار و معامله داشت. ملاک هم بود. چند شبی که بنده در سفر اول، در استرآباد بودم، در منزل او مهمان شدم.

استرآباد

استرآباد شهر بسیار قدیمی است. به‌قدر بیست هزار جمعیت

شهری دارد، ولی اطراف آن، دهات بزرگ خیلی است. رسته و بازار و چند عدد کاروان‌سراهای خوب دارد. بنای آن اغلب خشتی و سفال‌پوشی است. در منزل‌های آن درخت لیمو، پرتغال [و] نارنج بسیار است. هوایش گرم‌سیر، و معتدل است. بارندگی زیاد می‌شود. رسته و بازار آن یک درجه تماماً سوخت که حالیه همه را از نو ساخته‌اند. مسجد ومدرسهٔ قدیم وجدید به‌قدرجمعیت خودش، موجود است. رعایای آنجا تمام شالی‌کار ند. پنبه وگندم هم زراعت می‌شود. غیر از شالی باقی زراعتشان آب لازم ندارد. کوچه‌های آن تمام سنگ‌فرش است. با سنگهای بزرگ فرش کرده‌اند. فواکه از قبیل انار، سیب، انجیر [و] انگور فراوان می‌باشد. من حیث‌التجاره، استرآباد یکی از شهرهای آباد ایران محسوب می‌شود. هم از جهت به‌دریا نزدیک بودن، و هم از سبب قرب جوار ترکمان تجارتش خیلی ترقی دارد. اغلب معاملهٔ اهالی استرآباد باترکمان‌هاست. بازارهای آن، همه‌وقت‌از سوارهٔ‌ترکمان مملو است. زراعتش هم بسیار درحد افراط است. درخت جنگلی و علف در صحاری آن فراوان است. کوهستان آنهم نزدیک است که در فصل تابستان ییلاق می‌باشد.

از عمارات معتبر استرآباد، یکی عمارت ارک و دیوان‌خانه است که بنای بسیار باشکوه معتبری است و از عمارتهای خوب ایران محسوب می‌شود. بانی آن مرحوم آقا محمدخان خواجه، پادشاه و سرسلسلهٔ قاجاریه است. ایوان و صحن عالی‌جناب مشأنی دارد که بنای صحن آن تمام از پارچه‌های مرمر نفیس است ویک دروازه‌خانه و سردروازهٔ باشکوهی دارد که جلو آن میدان توپ‌خانه است.

دیگر دروازه‌های تو اندر تو بسیار دارد. در پهلوی همین دیوان‌خانه، یک باغ بسیار خوبی است که در آمد آن هم از میان

دیوان‌خانه است. باغ مذکور درخت میوه و مرکبات و سایر درخت‌های سایه‌دار هم دارد.

در وسط باغ یک عمارت کلاه فرنگی تازه‌بنایی ساخته‌اند که محل اقامت حکومت استرآباد است. در وسط عمارت حوض سنگی مرمری و فوارهٔ آب هم دارد که همه‌وقت سرشار است. قونسول دولت روس هم در استرآباد یک عمارت بسیار خوب و یک باغ مشجری دارد. از طرف دولت انگلیس هم یک وکیلی هست.

شاهرود

بنده بعد از سه چار روز از اقامت، روانهٔ شاهرود شدم. از استرآباد تا به‌شاهرود دوسه منزل راه است که‌تمام کوه ودرخت‌زار است. در وسط راه «تاش‌نام» موضعی است که ییلاق استرآباد است. حکومت استرآباد در فصل گرما در آن‌جا می‌رود. بسیارجای با صفایی است. کاروان‌سرا و چای‌خانه، در عرض راه بسیار است. منزل به منزل، آبادی دارد، ولی راه آن بسیار سخت است. خصوصاً در فصل زمستان، قطعه از سقر است.

از استرآباد، تا شاهرود، دو شب به‌راه خوابیده داخل شهر شدیم.

شاهرود یکی از شهرهای سیر تجارت ایران است. جمعیت آن هم خیلی است. یعنی دو مقابل جمعیت استرآباد می‌شود. رسته و بازار آن هم‌بسیار است. کاروان‌سراهای خشتی بزرگ تجارنشین بسیار دارد.

شهر مذکور در بین راه طهران و مشهد واقع افتاده، ازین سبب رفت و آمد خیلی است. زوار خراسان و کربلا از این راه

عبور می‌کنند. حمل‌ونقل مال‌التجاره هم باطهران [و] خراسان [و] بندرات بحر خزر و سایر شهرهای ایران، بسیار دارد. زمین آن هم منبت و قابل همه قسم زراعت است. تجارت پنبه و پشم و خشکه‌بار هم زیاد می‌شود. تاجران سیر داد [و] ستاد و با ثروت زیاد دارد. مال خارجه هم، بسیار به‌فروش می‌رسد. شهر بارشکن آبادی است. مال‌التجارهٔ روس خیلی سودا شده، به اطراف حمل می‌شود. تاجران خارجه و تجار ارامنه هم خیلی هستند که همه‌قسم تجارت می‌کنند. حکومت آنجا در بسطام می‌نشینند. از قدیم دارالحکومه در بسطام بوده، حالیه هم تغییری نداده‌اند.

بسطام

شهر مذکور به‌واسطهٔ ترقی نمودن شاهرود، تنزل نموده، از نظر افتاده است. بین این دو شهر گویا یک فرسخ راه می‌شود. متصل به‌کوه است. مثل شاهرود، سرراه نمی‌باشد. قبر بایزید علیه‌الرحمه هم در آنجا است، زیارت شد.

بسطام حالیه حکم یک قصبچه را دارد. هرگاه دارالحکومه را برهم زده حکومت به شاهرود بیاید، یک‌دهی خواهدشد. مگر دورهٔ حالیه که دور ترقی است. یحتمل آنجا هم باز به‌حالت اولی بیاید.

بنده، محض زیارت شیخ بایزید، یک‌شب رفته درآنجا ماندم. فردای آن باز به شاهرود مراجعت کردم. از شاهرود تا طهران شصت فرسخ راه است. راه بسیار آباد [و] مسطح می‌باشد. کالسکه و دلجانس هم با پوشیدهٔ اسبی دایر است. «سمنان» و «دامغان» که هریک شهر آبادی است، در عرض راه واقع است.

از شاهرود تا مشهد اینچنین، شصت فرسخ راه می‌باشد.

«سبزوار» و «نیشابور» در عرض راه واقع است.

شاه‌رود، در وسط طهران و مشهد در نقطهٔ بسیار خوبی افتاده است. در راه ایران، در هر سه فرسخ، شاه‌عباس‌صفوی یک (رباط) یعنی کاروان‌سرای سنگی بسیار بزرگ مستحکمی ساخته که از برای مسافرین بسیار خوب و راحت است. هریک مثل یک قورغان است. همه قسم بنا و منزل، جهت مسافرین پیدا است. طبیله‌های زمستانی و تابستانی، شه‌صفه‌های بلند، حجره‌های تحتانی و فوقانی، از هر جهت مکمل دارد. با وجود[ی] که هیچ تاکنون تعمیر و شکست و ریخت آن‌را نگرفته‌اند. حالیه هم قابل سکنی است. دیگر از سلاطین قاجاریه هم، چند عدد کاروان‌سرای ساخته‌اند. ولی میان این و آن فرق بلند است.

بنده بعد از مراجعت از بسطام، در شاه‌رود نمانده، روانهٔ استرآباد شدم. سابق هم ذکر شد که راه بین استرآباد و شاه‌رود، بسیار راه بدی است. تمام کوه و کوتل است. یک خیابان سنگ فرش شاه‌عباسی بوده که مشارٌالیه زحمت‌ها کشیده، تمام راه‌های ایران، شوسه و سنگ‌فرش کرده است. حالیه تمام آنها از بی‌مواظبتی سلاطین مستبد [و] ظالم قاجاریه، خراب و ویران شده است. بی‌انصاف‌ها اقلاسالی‌یکبار، مرمت‌کاری‌هم‌نکرده‌اند. اگر تا حال لااقل، در هر یکده سال یک مراتب جزئی تعمیر می‌کردند، خراب نمی‌شد.

ایرانیها داد می‌گویند (=می‌زنند) که ما راه‌آهن نداریم، ولی کسی نمی‌گوید که هیچ راه، ابداً نداریم. باید از نداشتن راه، مثل طیور پرواز کرد، والاّ مشقت است. ولی هزار افسوس به ما مردم بخارا که از ایرانیها بدتر، تنبل و بی‌همت هستیم. همه‌وقت انتظار می‌کشیم که یک شخص دیگری آمده راه ما را درست بکند، به‌ما راه‌آهن کشیده بدهد. افسوس که ما همه مسلمانان آسیا را

خواب مرگ برده، ابداً در فکر آبادی و زندگی نیستیم.

شعر:

«زندگی از ما به جان و مردن از ما، در فغان
حیف‌ها از بود ما افسوس از نابود ما».

ایضاً:

«خانه از پای‌بند ویران است   خواجه در فکر نقش ایوان است»

غرض با هزارگونه مشققت، (=مشقت) لاحول‌گویان، روانه راه شدیم. رفیق راه هم عده‌ای از کراکش‌های چاروادار بودندکه از شاه‌رود، به بندر، جز پنبهٔ تاجران ارامنه را، به‌کرایه بار کرده بودند. خود آنها هم از اهل «گرد محله» که یکی از دهات استرآباد است، بودند.

بنده هم یک مال‌سواری ازآنها، به‌کرایه گرفته بودم. هنگامی که از شاه‌رود برآمده، به‌قدر یک منزل راه آمدیم. به یک کوتل بسیار بلند نابابی رسیدیم که باید به هزارگونه مشقت از بالای آن می‌گذشتیم. برف و یخ هم، تمام راه راگرفته بودکه پای مرکب به‌زمین بند نمی‌شد. ازین سبب همه پیاده شده، مال‌ها را تمام پیش انداخته بودیم.

بنده به‌قدر دو صد قدم از چاروادارها جلو افتاده، به‌شتاب می‌رفتم که زودتر از کوتل پاین (=پائین) بیایم. چون سرما، دست و پایم را، کرخت نموده، نزدیک بود از حرکت بیفتم. به‌آن حال تاخت کرده خودم را به‌زیر کوه‌که یک‌دهنهٔ باریک بود، رسانیدم. چاروادارها خیلی عقب مانده بودند. بنده هم آهسته آهسته از میان دره می‌آمدم. این دره را، دهنهٔ چهار باغ می‌گفتند. درین اثنا که می‌آمدم از دور به‌نظرم چند نفر اسب‌سواری نمودار شد که از طرف استرآباد می‌آمدند. وقتی که نزدیک‌تر رسیدند، دیدم

آنها سوار دولتی و اهل نظام می‌باشند. یک نفر از آنها هم نشان و علامت یاوری داشت. همه با تفنگ ورندل و پیش قبض با فورم صحیح به قیافهٔ عسکری بودند واین سواران ازسوارهای شاهسون آذربایجانی بودند که از برای امنیت‌صحرای ترکمن و تنبیه اهل جعفربای که به دولت یاغی شده بودند، به‌امداد حکومت از طرف دولت آمده بودند. بعد را که حکومت استرآباد از ترکمانان یاغی که به‌ریاست حاجی محمدخان، علم مخالفت برافراشته بودند، شکست خورده به شهر گریخته، این سواران را مرخص کرده که به طهران بروند. گویا هیچ جیره و مواجب هم، این مدت که سر خدمت بوده‌اند، نرسیده.

شعر:

«چو گنج از سپاهی بداری دریغ   دریغ آیدش دست بردن به‌تیغ».

وقتی که سواران مذکور به بنده رسیدند، یکی از آنها گفت: ای پیاده کجا می‌روی؟.

بنده گفتم: به استرآباد، پیاده هم نیستم، رفیقهایم از دنبال می‌آیند. تا این را بگفتم یکی از آنها پیاده شده، آمده، جیب و بغل مرا دیده، تمام بدنم را تجسس کرده. آنچه پل و ساعت، حتی دستمال ابریشمی، تسبیح، انگشتر بود، همه را گرفت. بعد پلتو، و کمزول را هم ازبدنم برآورده، فقط یک جلقه (=جلیقه) و سرشلوار، با بنده ماند.

درین گیرودار چاروادارن هم رسیدند. از آنان هم با مشت و لگد هرچه پل و اسباب داشتند همه را گرفتند. مرکب بنده سوار شدگی که خورجین و رخت‌خواب و چمدان و اسباب، با وجه نقد داشتم، همه را بی‌دردسر گرفتند. حتی پوتین‌های بنده را که نو بود، از پایم کشیده، یکی از آنها یک جفت گیوه (چارق) از

خورجین خود برآورده داد. من هم به‌پا کردم.

خلاصه قول لوطیان: هرچه بود گشت. ما هم لخت[و]پابرهنه چارق‌ها را به‌دست گرفته، «یاشاسون قشون و سوار ایران» گفته روانهٔ راه شدیم. یک خداحافظی هم با همدیگر کردیم.

برخوانندگان گرام معلوم خواهد بود که به شخص مسافر چنین قضیه چسان صعب [و]سخت خواهد بود. شکر خدا را که در آن نزدیکی یک کاروان‌سرایی بوده است که همه فوراً خود ما را در آنجا انداختیم.

خدا بیامرزد پدر کاروان‌سرادار را که در آن روز از ما فلک‌زدگان، محض از برای خدا مهمان‌نوازی کرد. والاّ در بیابان، از سرما مرده بودیم. خانهٔ گرم، آتش بسیار، آب و طعام، برای ما مهیا کرده، جان ما را خرید.

از قراری که آن شب مردم در آن کاروان‌سرا بودگی صحبت می‌کردند، عدهٔ این سواران متجاوز از صد نفر بوده، ده نفر از آنها جلوتر برآمده‌اند. باقی هم از دنبال می‌آمدند. وقتی که آنها از استرآباد مرخص شده، روانهٔ شاه‌رود شده‌اند، هرکس از پیش آنها برآمده، خواه چاروادار، خواه مسافر، خواه دهقان، همه را لخت و عریان کرده، آنچه اسباب کار آمد داشته، گرفته‌اند. حتی از قهوه‌خانه‌های سرراه، آنچه پل‌واسباب قیمتی‌داشته برداشته‌اند. این کاروان‌سرادار ما، منزلش فرآمدگی هم آنچه وجه و اسباب کارآمدی داشته در پشت کوه برده پنهان کرده بوده است.

آن شب هیچ اسباب مسینه در آنجا نداشت و آن شب هرچه چاروادار و مسافری که در آنجا آمده، پیاده شد، همه را در راه سواران شاهسون برهنه نموده، هرچه داشته‌اند گرفته‌اند. بیچاره کاروان‌سرادار موسفید، به‌تمام این مسافرین آن شب آنچه لازم داشتند بی‌بها، مفت از خود داد. به مالهای آنها کاه و جو و علف

خشکک از انبار آورده، هرقدر لازم داشتند، بدون شماره می‌داد.
بنده به همت و مردانگی آن پیرمرد، قایل آفرین شدم.
آن شب با کمال راحت خوابیده، صبح روانهٔ راه شدیم.
بنده از سردی هوا یکدانه جل اسبی را، به‌خودم پیچیده بودم.
آن‌روز به‌سرعت راه را طی نموده، شب رسیدیم به دم جنگل استرآباد. بـه‌قدر سه ساعت در یک قهوه‌خانـه سر کوتل، مکث نموده، قدری گرم شدیم.
سرتیپ و صاحب‌منصب سوارهای شاهسون، با باقی سوارهای خود، درمیان جنگل چادر زده، منزل کرده بود. از دور شعلهٔ آتش آنها نمودار می‌شد.
بنده به چارواداران گفتم: خوب است رفته به سرتیپ‌سوارها شکایت نمائیم که سواران تو مارالخت کرده‌اند، شاید چاره بکنند.
چارواداران مانع شده، گفتند: فرق نمی‌کند و هیچ ثمری هم نمی‌بخشد، زیرا که آنهم رئیس همان دزدهاست. شاید او هم به طمع افتاده ما را یک جریمه بکنند. آنوقت حصهٔ او را از کجـا بدهیم. مگر مالهای سواری را به‌او داده پیاده به‌شهر برویم.
به بنده حرف آنها، خوب معقول شد. زیرا که گفته‌اند:
«دم خر ناآزموده را بلند مکن که شاید جفتکی بزند».
آخرالامر به‌هزار سختی، نصف شب ازمیان جنگـل سیـاه و تاریک که ابداً راهش معلوم نمی‌شد، روانـه شدیم. درختهـای جنگل سر به فلک کشیده بود که آسمان نمی‌نمود. صدای‌جانوران درنده هم از چهار طرف به‌گوش می‌رسید. تا به‌دمیدن صبح طی راه نموده، صبح ازجنگل خارج‌شده، به‌صحرای استرآبادبرآمدیم.
در یکی از دهات نزدیک شهر پیاده شده، نان و چای میل نموده، وقت ظهر وارد شهر استرآباد شدیم.
یکسره با چارواداران آمدیم به قونسول‌خانهٔ روس، قونسول

روس با زنش، درمیان چهارباغ گردش می‌کرد. مشارٌالیه نائب اول قونسول‌گری بود که فعلاً به‌جای قونسول نشسته بود.
بنده را از دور دیده، شناخت. چـون مشارٌالیه در سابق در بخارا نائب اگنت‌پلتیک بود. فامیل او، «ایوانف» بود. غرض‌بنده را به‌مجرد دیدن دانست که به‌راه دزدان لختم کرده‌اند. گفت‌عیبی ندارد. سیاحت است، آن هم سیاحت ایران که این‌گونه قضیه‌هـا بسیار به‌سر سیاحان خارجه آمده است.
فوراً بنده را منزلش برده یکدست لباس از بغچه‌اش کشیده پوشانید. بعد گفت حالا مثل آدم شدی. بگو آنچه واقعه به‌سرت آمده را، تا حقیقت‌رسی بکنم. بنده هم از اول تا آخر آنچه شده بود، همه را مفصلاًگفتم. مشارٌالیه فوراً قونسولگری راکه «میرزا جعفرخان» نام داشت با بنده همراهی کرده به مشارالیه سپارش (=سفارش) کرد که‌واقعه‌شدگی را، زبانی رفته به‌کارگذار بگوید که زودتر کوششی کرده، جلوگیری نمایند.
بنده با میرزا جعفرخان به‌کارگذار استرآباد آمده، واقعه را زبانی بالتمام گفتم. کارگذار، بعد از تحقیقات رسماً شرح‌مفصلی به حکومت نوشته، ما را هم به‌پیش حکومت فرستاد.
حکومت در دیوان‌خانهٔ استرآباد، در کلاه فرنگی نشسته بود. آدم کارگذار، خط رسمی کارگذاری را داد، میرزا جعفرخان هم بعضی مطالب را زبانی گفته از طرف قونسولگری، طلب اقـدام فوری نمود.
حکومت گفت سوارها از خاک من خارج‌اند، و داخل خـاک شاه‌رود گردیده‌اند. خوب است کارگذار، و قونسول خودشان بـه شاه‌رود، به کارگذار، واگنت آنجـا تیلگرام بکنند. من هـم بـه حکومت آنجاتیلگرافاً اطلاع می‌دهم‌که هرگاه آنها ازخاک شاه‌رود هم خارج نشده‌اند، آنها را توقیف نموده، استنطاق بکنند و اگر

از شاه‌رود هم خارج شده باشند، آنوقت باید به‌طهران اطلاع داد.

ما هم باز آمدیم به قونسولگری، تفصیل قضیهٔ‌شدگی را، به قونسول گفتیم.

مشارٌالیه به شاه‌رود، به اگنت خودش تیلگراف کرد. به کارگذار هم نوشت که به شاه‌رود، به کارگذار آنجا تیلگراف بکنند و به طهران هم تیلگراف کردند.

بعد از دو روز از شاه‌رود، به‌حکومت و کارگذار و قونسول، جواب هر سه تیلگراف رسید که سوارها را، به شاه‌رود توقیف کرده استنطاق کرده‌اند. آنها هم به‌کار خود اعتراف کرده، اقرار شده‌اند. ولی تمام اسباب‌ها را اقرار نشده، بعضی‌را نداده، منکر شده‌اند.

قونسول گفت حالا خاطرجمع باش که تمام اسباب‌ها را گرفته، آنها را مجازات هم می‌دهانیم و اگر مال از آنها تمام نه‌براید، من از حکومت ایران قانوناً طلب غرامت آنرا می‌کنم.

بنده پنج روز در قونسولخانه بودم. بسیار دق و خفه شدم. قونسول هم در خیال رفتن روسیه بود. به‌جایش قونسول دیگری مقرر شده بود که آمدگار بود. لهذا از قونسول اجازه گرفتم که من می‌روم به (بندر جز) هرگاه تا ده روز دیگر اسباب‌ها رسید، به‌من می‌رسانید والا من می‌روم به بخارا، شما هم اسباب‌ها را به بخارا می‌فرستید.

قونسول هم قبول کرده ده تومان وجه به‌من از برای خرج راه داده، قبض گرفت. خودم هم پنج تومان از یک نفر استرآبادی که شناس بود، قرض کردم. یک مال سواری تا به (بندر جز) به یک تومان کرایه نمودم. آمدم به بندر جز، شب را در «گردمحله» خوابیده، صبح وارد بندر جز شدم. در یکی از مهمانخانه‌های «لب دریا» منزل کرایه نموده چند روزی بودم.

بندر جز (بندر گز)

بندر جز، یکی از بندرهای سیر تجارت [و] بزرگ بحرخزر است. حمل و نقل زیادی می‌شود. تمام مال‌التجاره استرآباد، و توابع آن، با نصف مضافات شاه‌رود و مازندران از بندر جز داخل و خارج می‌شود. یک گمروک‌خانهٔ بسیار بزرگ خوبی دارد. چون دولت ایران، تمام گمرکات شمالی ایران را، به مستشارهای بلچیکی سپرده است که مطابق گمرکات فرنگستان اداره کرده، قانونی وضع بکنند. ازین سبب گمرکات ایران منظم شده ایستاده است. در تمام گمروکات بلچیک‌ها مأمورند. و در تمام بندرات، خیال ساختن گمروک‌خانه‌های جدید بودند که مهندسین ماهر، نقشه‌های آنرا کشیده بودند. حالیه تمام آنها درست ازکار برآمده است. تجارت بندر جز بسیار خوب است. چند دستگاه تجارت‌خانه‌های معتبر نامی هم هستند. دکان و مغازه‌های خوب[و]معتبر به‌اندازهٔ وسعت و اهمیت خود دارد. تجار ارامنه وروس هم بسیار است. همهٔ‌آنها عمارت‌های خوبی‌ساخته‌اند. تمام عمارات بندرجز چوبی و تختگی می‌باشد و بسیار هم قشنگ و رنگ روغن زده می‌باشد. دکان‌دار و تاجر ایرانی هم بسیار است. کشتی‌های تجارتی کمپانیه‌های روس، همه روزه آمده می‌رود. مشغول حمل و نقل مال است. پرخاد پوشیده‌وای هم هرهفته ازبادکوبه ورشت، و کرسنوادسکی آمده می‌رود. از طرف دولت ایران یک سرحدداری هست‌که حکومت آنجا بااوست. پوشیده (پوسته) وتیلگراف‌خانه هم دارد.

بندر جز از استرآباد سه فرسخ راه است. اگنت تمام‌کنتوران شراکت پرخاد، و حمل [و] نقل‌چی، در بندر جز هستند. به‌همه

جا، مال حمل می‌کنند و می‌آورند.

بنده قریب به ده روز در بندر، معطل جواب بودم. هیچ خبری از استرآباد نرسید. قونسول تازه هم از روسیه آمده، به استرآباد رفت. بعد را توسط اگنت قونسول، به استرآباد تیلگراف کرده، جواب خواستم که در آنجا باشم، یا بروم؟.

از استرآباد، از قونسول تازه به اگنت جواب رسید که میرزا سراج را روانهٔ روسیه بکنند. البته منتظر نباشد. مال‌های او را به بخارا فرستاده می‌شود. اگنت قونسول در نمرهٔ بنده آمده تیلگراف را، ارائه داده گفت که شما خوب است معطل نبوده، فردا که روز حرکت پرخاد می‌باشد، به‌روسیه بروید.

بنده گفتم: بسیار خوب می‌روم، ولی خرج راه ندارم، چکنم؟.

مشارٌالیه گفت: کرایهٔ پرخاد را، به‌شما بیلت مجانی داده می‌شود. خرج راه و کرایهٔ وگان را هم فکری می‌کنیم.

بعد را همان شب با مهمان‌خانه‌چی حساب کردیم که سی[و] دو منات از بنده طلب او شد. این وجه را اگنت قونسول عهده گرفت که داده به حساب قونسول بنویسد و آن شب تاجرباشی ارامنه، آمده، به بنده گفت که ما تاجران ارامنه انجمن کرده، مبلغ شصت منات جمع کرده‌ایم که به‌شما بدهیم.

بنده گفتم: برای چه؟.

گفت: محض نوع‌پرستی.

گفتم: من مسلمان، شما ارمنی، چگونه می‌شود شما دستگیری از مسلمان بکنید؟.

گفت: مگر شما سعدی را نخوانده‌اید که در کتابش می‌گوید:

«بنی‌آدم اعضای یکدیگرند — که درآفرینش ز یک‌جوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار

تو کز غصهٔ دیگران بیغمی — نشاید که نامت نهند آدمی»

گفت اگرچه شما مستحق نباشید هم، حالیه مضطر هستید. البته هر ذی‌شعوری اعانت بر مضطر را واجب می‌داند. شما هم بعدها بدانید.

بنده از آن تاریخ تاکنون به‌علاوهٔ ملت‌پرستی، نوع‌پرستی و اعانت بر نوع بنی‌بشر را، برخود واجب گرفتم.

خلاصهٔ کلام آن روز، با تمام آشنایان بندر جز. که با بنده درین چند روزی توقف، شناس شده بودند، باهم خداحافظی کرده و آن شب روانهٔ پرخاد شدیم. اگنت روس، و اگنت کنتورکفکاز. تا پرخاد با بنده آمدند. کشتی هم شب روانه راه شد. در عرض راه در سه جای توقف کرده، بار و آدم می‌گرفت. یکی در عاشوراده که در نزدیک بندر گز، یک جزیرهٔ کوچک بی‌آبی می‌باشد. روسها بعد از تصرف کردن بحر خزر را، از ایران آنجا را، به اجازه یا به زر، یا به‌زور متصرف شده‌اند. درآنجا آبادی وعسکرخانه و عمارات زیادی ساخته‌اند. کشتی‌های جنگی روس هم در آنجا، چند عددی ایستاده است که هرکدام تا دوصد عسکر بحری دارد. یک کمندر بالای پرخاد نگاه می‌کردگی هم، در عاشوراده هست. مریض‌خانه و کلیسایی هم، در آنجا ساخته‌اند. به‌قدر نیم ساعت کشتی در آنجا توقف کرده، روانه شد. بعد را در ایسن‌قلی آمده توقف نمود که آنجا هم یکی از اوبه‌های بزرگ جعفرنای ترکمن است. در کنارهٔ بحر است. قریب به هزار خانه‌وار ترکمن ساکن آنجا می‌باشند. همهٔ آنها ماهی‌گیر و تاجرند. صاحب ثروت در میانشان خیلی است زراعت هیچ ندارند. آب جاری شیرین، از برای شرب، از خواجه‌نفس بوچکه‌ها را برده با لودکا می‌برند. جگت، و اجزاءِ گمروک روس هم درآنجا هستند. نیم ساعت‌کشتی در آنجا توقف نموده، روانهٔ راه شده، در چکشلر، به‌قدر سه ساعت

توقف نمود. آنجا هم محل اقامت یک عدهٔ کثیری ازایلات جعفربای می باشند (=می باشد). روس هم در آنجا خیلی است وشهر تازه‌ای هم به‌طور دلخواه خودشان، از روی ترتیب و نقشه ساخته‌اند. دارالحکومه، عسکرخانه، مریض‌خانه، مکتب وعدلیه هم‌دارد. باغ‌و باغچه‌های خوب هم آباد کرده‌اند. آب جاری آنجا هم خوب است. ترکمانان چکشلر زراعت هم می‌کنند. تاجران زیادی از روس و غیره در آنجا آمده تجارت می‌کنند. ترکمانان آنجا هم بسیارمتمول و باثروت می‌باشند. کشتی پیوسته از آنجا، روانهٔ راه شده، بعد از یک شب دیگر به‌راه بودن، به کرسنوواداسکی رسید.

وضع چگونگی این شهر را، در ابتدای سیاحت خود ذکر کرده‌ام. از پرخاد فرآمده، از سر اسکله به سروگزال راه‌آهن آمده، از آنجا با فایتون به یکی از مهمانخانه‌ها منزل نمودم. هر قدر خیال رفتن بخارا نمودم، دلم گواهی نداد. لهذا چندی به واسطهٔ نداشتن خرجی، خیال ماندن آنجا را کرده، در فکر تحصیل وجهی افتادم. چون به‌اندازهٔ طبیب مقرری، از علم و عمل طبابت سررشته داشتم، در دواخانهٔ آنجا رفته ده‌منات داده، بعضی ادویه‌جات لازمه خریده، درمیان اوبهٔ ترکمنها رفته، اعلان‌طبابت داده، به‌قدر یک‌ماه کمتر مشغول طبابت بودم. ازفضل خداوندی‌بسیاری از مریض‌های صعب‌العلاج را که دکتوران روس علاج کرده نتوانسته بودند. معالجه کردم که دکتوران کرسنوواداسکی تعجب می‌کردند. به‌قدر یکصد [و] پنجاه منات پل نقد و به‌قدر یکصد منات قالیچه و نمد، فراهم شد. خوب درمیان ترکمانان شهرت هم یافتم. بعد اسباب‌های زیادتی را فروخته با پرخاد پوسته، روانهٔ بادکوبه شدم. یک شب در بادکوبه توقف نموده، روانهٔ انزلی گردیدم.

بادکوبه را هم سابق ذکر کرده‌ام که لازم به‌تکرار نمی‌باشد.

کشتی پوشته‌وای صبح وارد انزلی شد. در راه فورتنه هم بسیار شده بود. از کشتی هم تا کنارهٔ دریا بسیار آشوب داشت. به‌سختی برآمدیم.

بندر انزلی

انزلی یکی از بندرهای بزرگ ایران است بندرگاه رشت، انزلی است. بسیار شهر آباد سیر تجارتی است. حمل و نقل فوق‌العاده‌ای دارد که همه روزه کشتی‌های تجارتی در آمد و رفت است و مشغول بارگیری و بارفراری است. اغلب مال‌التجارهٔ روس و ایران از همین بندر داخل و خارج می‌شود. عمارات بسیار عالی خوبی دارد. بسیار شهر پاکیزهٔ آزاده می‌باشد. تجارتخانه‌های تجار داخله و خارجه خیلی است. شراکت‌های تاجران روس وغیره اداره و شعبه‌ها دارند. اسکلاد وانبارخانه‌های بزرگ تجار روسیه و کمپانیه‌ها کشتی ساخته‌اند. گمروک دولت ایران هم خیلی بزرگ وخوش‌عمارت است. خوب دخل‌هم می‌کنند. رؤسای‌گمروک بلچیک ومستخدم دولت ایرانند. اغلب مردمان ساکن انزلی، تاجر و اهل معامله‌اند. همه قسم تجارت در انزلی می‌شود کرد. پنبه، برنج، پشم، ابریشم [و] مرکبات خیلی حمل روسیه می‌شود. قند، چای، نفت، مال گزبار و پشمی از حد زیاد، از روسیه می‌آید.

بنده یک شب در انزلی توقف نموده روانهٔ رشت شدم که تمام راه آباد، و مفرح بود. انزلی تا به‌رشت، خیلی راهی نمی‌باشد. از انزلی تا به طهران، یک راه شوسهٔ بسیار خوبی درست‌کرده‌اند که چاپار، دو روزه می‌رود. در صورت شب و روز راه رفتن،حالیه اوتوموبیل هم دایر شده است.

رشت

رشت، یکی از شهرهای ایالتی بزرگ آباد ایران است. تمام آنرا «گیلان» می‌گویند. معربش جیلان است. دارالحکومهٔ ایران رشت است که ایالت هم در رشت می‌نشیند.

رشت یکی از آبادترین و بهترین شهرهای ایران است که با طهران برابری می‌کنند. تجارتش هم در کمال ترقی است. هیچ‌یک از شهرهای ایران لطافت رشت را ندارد. هوای آن گرم، سیر و خوش آب [و] سیراشجار می‌باشد. بارندگی خیلی‌می‌شود. بام‌های آن تمام سفال‌پوش است. کوچه‌هایش همه سنگ‌فرش و با سنگهای ریزه فرش شده‌که ابداً پست وبلند وناهموار نیست. درخیابانهای آن کالسکه هم دایر است. رسته و بازار زیادی دارد. بازارهایش خیلی آباد و سیر جمعیت است. زمین رشت قابل همه قسم زراعت، آبادی و خشکه است. زراعت برنج زیاد می‌شود. برنج صدری رشت شهرهٔ آفاق است. مرکبات از قبیل لیموی ترش و شیرین پرتغال، نارنگی، نارنج، و غیره خوب به‌عمل می‌آید. سایر میوه‌جات درختی آن هم بسیار خوب می‌شود. آب هم در گیلان فراوان است. جنگل‌های طبیعی، باغ [و] بوستان، چمنهای سبز و خرم بسیار دارد. درختهای طبیعی آن سبز و خرم و سر به فلک‌کشیده است. پیلهٔ ابریشم هم‌بسیار به‌عمل می‌آید. تاجران روسیه وداخله خریده به فرنگستان می‌فروشند. ماشین‌خانه‌های پنبه‌کشی، و کارخانهٔ پیله و ابریشم هم ساخته‌اند. آسیای آتشی و آبی جدید هم ساخته‌اند. کالسکه وفایتون واوتوموبیل هم دایر شده است. تلفون و چراغ برق هم حالیه دایر کرده‌اند. کوچه‌های رشت با وجود

بارندگی باران که همه وقت می‌بارد، ابداً گل نمی‌شود، یعنی همه کوچه‌های آن را خوب سنگ‌فرش کرده‌اند. خیابان‌ها، و بازارهای آن بسیار پاک و تمیز است. مغازه‌های معتبر هم دارد. جمعیت‌آن به‌قدر دویست هزار می‌شود. مسافر و تبعهٔ خارجه هم بسیاراست. قونسول‌خانه‌های دول خارجه هم در رشت هست، ولی نفوس تبعهٔ روس، از همهٔ آنها بیشتر است. صنعت دستی، و مال وطن هم حالیه باب، و دایر است. تتون، تماکو، و چای هم به‌عمل می‌آید. یک دارالحکومه، یک باغ، یک سبزمیدان بسیار خوب [و] با صفایی دارد. اطراف سبزمیدان مغازه‌ها، به‌طرح روسیه بنا نموده‌اند. تمام ادارات رشت حالیه منظم و خوش‌عمارت است. عمارت‌های عالی به‌طرح قدیم و جدید بسیار ساخته‌اند. اعیان و تجار مملکت بسیار عمارات باشکوهی دارند. مردمان متمول، و ملاک در رشت خیلی‌اند. در دهات و ییلاقات آن هم عمارات خوب دیده شد که اربابان ملک، و رجال مملکت جهت خود بنا کرده بودند. خوراک اهل آن صفحات شهری و دهاتی، اغلب برنج، و ماهی‌است. گوشت صید هم بسیار یافت می‌شود. خصوصاً فصل بهار و تیرماه. تجارت رشت بسیار است. ولی اغلب منفعت آن را تجار خارجه می‌برند.

حالیه مردم ایران به علم [و] صنعت کوشش زیاد نموده در تمام شهرهای داخلهٔ خود، همه قسم مکتب‌ها، و دارالعلوم‌ها، گشاده‌اند.

/ بنده مردمان رشت را بسیار باهوش، و قابل تربیت دیدم. بنده را از رشت بسیار خوشم آمد/ هرگاه می‌ماندم، هر کسب و کاری را پیشه می‌کردم، خوب وقتم خوش می‌شد. ولی چون بیشتر، میل بنده به‌رفتن طهران و سیاحت اغلب ایران بود، بیشتر از ده روز توقف نکرده، با دلجانس اسبی، روانهٔ طهران شدم.

راه از رشت تا به طهران بسیار آباد، و سیر آمد و شد می‌باشد. قصبه و دهات آباد بسیار دارد. دو شب به‌راه درکاروان‌سراهای آبادی راه خوابیده، روز سوم وارد قزوین شدیم.

قزوین

قزوین، یکی از شهرهای قدیم نامی ایران است که در زمان گذشته چندی پای‌تخت سلاطین ایران هم بوده در نقطهٔ بسیار خوبی واقع است. راه عبور اغلب شهرهای ایران از قزوین است، یعنی به شاه‌راه آذربایجان و گیلان و روسیه و غیره، واقع است که همه‌وقت محل عبور و مرور مسافر و زوار است. ارک، وبرج [و] بارهٔ بسیار قدیمی دارد. بناهای آثار قدیم هم بسیار است. مردمانش اغلب ترک می‌باشند. آب [و] هوای بسیار خوبی دارد. زمینش منبت، و هوایش چهار فصل است. رسته و بازار، به اندازهٔ وسعت خود، زیاد دارد. مسجد جامع، مدرسه و کاروان‌سراهای تجارنشین خیلی دارد که اغلب آنها سنگی و خشتی بنا است. تجارتش هم بسیار در ترقی است. حمل و نقل مال‌التجارت و آمد و رفت مسافر، و تجار روسیه، و آذربایجان، و غیره هم در طهران از آنجاست. راهش هم بسیار آباد است. رسته‌های مشجر، باغات دلگشای خوب [و] باصفایی دارد. مغازه‌های تازه‌بنای به طرح روسیه، عمارات خوب اعیانی، به‌طرح پارک هم ساخته‌اند. قهوه‌خانه‌های آزاده، هوتل، لقنطه (آشخانه)های پاک و تمیز هم دیده شد. بازارهای آن همه‌وقت مملو از خلق است. کالسکه و درشکه [و] گاری و چاروادار، همیشه در عبور و مرور بوده، هیچ وقت خلاص نمی‌شود.

بنده در یک شب در قزوین در کاروان‌سرای خیابان بزرگ که اوطاق‌های آن مثل نمرهٔ هوتل‌ها فرش هم داشت، خوابیده، فردای آن، به‌قدر دو سه ساعت به‌تماشای شهر برآمده، در یکی از حمام‌های بسیار خوب آنجا رفته، عصر روانهٔ راه شده، در سه فرسخی از شهر در یک آبادی خوابیده، روانه طهران شدیم. دو شب دیگر به‌راه بوده وارد طهران شدیم. در عرض راه هم آبادی، و قصبچه‌های آباد بسیار بود.

تهران

طهران پای‌تخت سلطنتی ایران است که از ابتدای دورهٔ سلطنت قاجاریه، تاکنون پای‌تخت است. واقعاً استحقاق و قابلیت پای‌تخت بودن را هم دارد. اسم اصلی آن «ری» می‌باشد. شهری است از قطعات عراق که در آبادی و خوبی، بی‌نظیر است که یکی از پای‌تخت‌های آباد آسیا است. علاوه از سه‌صد هزار جمعیت را دارا است. مسافر و خارجه هم از تاجر و اهل صنعت و پیشه‌خیلی است. هوایش چهار فصل است. بهار و تیرماه بسیار خوب [و] دلکش دارد. زمینش منبت، و قابل همه قسم زراعت است. آب هم در نهایت فراوانی است همه قسم میوه‌جات درختی و زمینی آن بسیار خوب و شیرین می‌شود. از بابت حاصل هیچ کمی ندارد. کوچه و خیابان‌های آن وسیع و شوسه‌کاری می‌باشد. در تمام خیابان‌های آن کالسکه بی‌ملال می‌گردد. رسته و بازارهای آن با ترتیب و از روی پلان است. پارک‌ها و عمارات به‌طرح اروپا، منظره‌های باصفا بسیار دارد. باغ و باغچه‌های مشجر و گل‌کاری خوب بسیار دیده شد. اغلب آن بی‌نهایت خوب و دلکش است. و

چراغ برق، و گاز و تلفون هم در طهران دایر است. عمارات اعیانی، کاروانسراهای بزرگ [و] معمور، مغازه‌های طرز جدید، بناهای باشکوه، قصرهای عالی‌جناب خیلی دارد. اغلب از عمارات اعیانی وقصور سلطنتی تازه‌بنا به‌طرح عمارات فرنگستان ساخته شده است. میدان جاهای باصفا، تفرج‌گاه‌های نیکو، تماشاخانه‌های خوب، در طهران بسیار است. میدان مشق سرباز، و میدان ارک، و طوب‌خانهٔ آن بسیار آباد ومعمور است. وزارت‌خانه‌ها، و ادارات دولتی، و سفرای دول خارجه، بسیار عمارات، و پارک‌های خوب [و] عالی‌جنابی ساخته‌اند. کالسکه و درشکه، و فایتون اتصالاً در کوچه‌های آن در کار است. کونکه هم در خیابان‌های آن، همه‌وقت در آمد و رفت است. حالیه اوتوموبیل هم، دایر شده است. مسجدهای جامع بسیار خوب، مدرسه‌های عالی بنا، حمام‌های‌مرمری سنگی‌پاک وتمیز خیلی است. مکتب‌های ابتدائی جدید، مکتب رشدیه، دارالمعلمین، دارالفنون، مدرسهٔ سیاسی، مدرسهٔ حربی و طبی به‌ترتیب فرنگستان دایر است. معلمین آن فرنگی است و یا اشخاص درخارجه تکمیل‌شده، می باشد و همه ساله در ازدیاد آن کوشش دارند و تمام کتاب‌های علم‌فرنگ را به‌فارسی ترجمه کرده‌اند. زبان فرانسه و غیره را هم درس می‌دهند. خط و سواد فارسی و ادبیات را با جزئی علم حساب و تاریخ در مکتب ابتدائی خوانده، صرف و نحو عربی، جغرافی را در مکتب رشدیه تمام می‌کنند. طب و ریاضی و حقوق و هندسه را، به دارالفنون و به سیاسی تکمیل می‌کنند. فقه، اصول، تفسیر و حدیث را در مدرسه‌های قدیم پیش علماءِ دینی و روحانی می‌خوانند و آنانی که به درجهٔ اجتهاد می‌رسند، باید اقلاً بیست سال در نجف و کربلا رفته، در نزد مجتهدین جامع‌الشرائط درس بخوانند و آنانی که امام و مقتدای خلق می‌شوند، باید به نجف

و کربلا رفته درس‌خوانده باشند.

ایرانیان در امامت، عدالت را شرط می‌دانند. در پشت عوام و فاسق نماز نمی‌گذارند. ازین سبب در ایران، اغلب مردم تنها گذار می‌باشند. نماز جمعه را هم می‌گویند، بعد از غیبت امام ساقط است.

علم نجوم و حکمت الهی را هم در طهران، خوب تحصیل می‌کنند. تشریح و شیمی را هم در مدرسه‌های جدید می‌خوانند. معلم تشریح و نجوم از اروپائی هم هست.

مدرسهٔ ملی و مدرسه‌های پلی هم گشاده‌اند. مدرسهٔ آلمانی و روسی و انگلیسی هم گشاده شده است. مکتب‌های جدید اناثی هم بسیار است. مکتب فلاحت هم حالیه گشاده‌اند. سابق جزءِ مدرسهٔ دارالفنون بوده، ولی بسیار کم درس گفته می‌شد.

مریض‌خانه‌هائی به‌طرز فرنگستان، تشریح‌خانه، انجمن‌های حفظ‌الصحه، در طهران دایر است. اطبای کامل، جراحان عامل با علم و هنر بسیار است. دکتوران دیپلوم (شهادت‌نامه) گرفته از مکتب‌های فرنگستان، از اروپایی و ایرانی خیلی هستند.

طهران علماً همه ساله در ترقی است. این شهر با وجود اختشاش (=اغتشاش) و تعطیل‌های عمومی، باز هم از نظر نیفتاده، به آبادی آن افزوده‌اند.

بنده ابتدا که وارد طهران شدم، در یکی منزل‌های اجارگی در خیابان شمس‌العماره، منزل نمودم و با یکی از وزراءِ ایران، شناسایی پیدا کرده و بواسطهٔ آن با بعضی اعیان و رجال هم شناس شدم. چون مشارٌالیه خیلی تشخص و بزرگی داشت و بابنده بسیار محبت پیدا نمود، طرف مرحمت او واقع شده خیلی مداخل می‌کردم.

چون سابق چندی در تفلیس و سبزوار تحصیل علم طب کرده

بودم. و در کراسنواداسکی عمل طبی را هم خوب به‌تجربه رسانده بودم، لهذا در طهران هم بی‌کار نبوده، مشغول به‌تحصیل شدم. در علم‌های ناتمام خود، تکمیل حاصل کردم. معلم‌های بنده، یکی ایرانی و دو نفر آن اروپایی بود که یکی روسی و یکی فارسی را خوب بلد بود. از یکی روز درس می‌گرفتم و ازدیگری شب. دکتور ایرانی، صبحها بعد از تمام شدن طبابتش، آمده درس می‌داد. بنده هم خوب سعی می‌کردم.

اغلب درس‌ها را معلم فرنگی از خارج می‌گفت، یعنی بدون قرائت کتاب. بعد را امتحان داده، شهادت خط از استادان خود گرفتم. با شهادت خط مذکور در مریض‌خانه رفته کار هم کردم. ولی ازعمل یدی کرده، بیشتر به‌معالجهٔ امراض بطونی‌ماهر بودم. مرض را نیکوتشخیص می‌دادم. حافظهٔ بسیار غریبی داشتم. بعضی از اوقات که فراغت حاصل می‌کردم، به‌تماشا وگردش هم می‌رفتم.

شاهزاده عبدالعظیم (ری)

روزهای جمعه به‌تماشا و زیارت شاه‌زاده عبدالعظیم می‌رفتم که در یک فرسخ از طهران، در عرض راه «قم» و «کرمانشاه» شهر بسیار آباد خوبی است. از طهران تا آنجا راه‌آهن کشیده‌اند. هر روز چندین کرت رفته، می‌آید. شهر مذکور بسیار جای آبادی است. رسته و بازارهای خوبی دارد. عمارات خوب [و] نیکو هم بسیار است. آب [و] هوای آن، خیلی باصفا است. مدفن یکی از اولیاءالله در آنجا است. این شهر را هم‌به‌اسم آن‌جناب می‌خوانند. این شخص از احفادهای حضرت امام حسن مجتبی بوده‌اند. بارگاه و عمارت باشکوه معظمی دارد. صحن و مسجد [و] مزار این

بزرگوار (شاه‌زاده عبدالعظیم) بسیارمشأن وباصفاست عبور زوار کربلای معلی هم از شاه عبدالعظیم است. باغهای خوب [و] تفرج‌گاه‌های دلکش، خیلی دارد.

بنده اغلب ایام بیکاری مع رفقای خود می‌رفتم واکثر روزها، به مریض‌خانه رفته، کار می‌کردم. خصوصاً روزهای عمل یدی، محض دیدن و تجربه حاصل نمودن، به مریض‌خانهٔ امیرکائی (=امریکائی) می‌رفتم.

بعدرا، استبداد کبیر ایران، به‌خاتمه رسیده، عدهٔ مشروطه‌خواه و بیدار شده، در ایران زیاد شد. ملت ستمدیدهٔ ظلم‌کش، یک‌باره به‌هیجان آمده، سر بلند نموده، جهت خلاصی خود، یک‌دفعه شورش ملی بلند شد و آتش راولسیونی در طهران مشتعل شده، پارچه‌های آن به‌سایر بلاد ایران هم پراکنده گردید.

بیت:

«تا پریشان نشود   کار به سامان نرسد».

باعث این شورش چنین شد که مظفرالدین‌شاه، مرحوم میرزا علی اصغرخان اتابک را از صدارت عزل نموده، صدارت را به شاه‌زاده عین‌الدوله برادر امیرخان سردار سپهسالار ایران داد.

مشارٌالیه اگرچه در ظاهر خوب‌کفایت به‌خرج داده، خودش را مصلح و مروج قلم‌می‌داد، ولی حرکات او و حکومت‌های جزو که از طرف او مقرر بودند. بسیار مستبدانه و ظالمانه بود. ملت هم، ملت سابق نبوده، قدری قبائح کارها را ملتفت شده بودند. شاه هم بعد از سفرهای پی‌درپی بی‌نفع فرنگستان، به‌مرض خود گرفتار شده، بی‌کلی از کار کناره شده بود. حکومت‌های داخلهٔ ایران هم از بی‌قانونی هرچه دلشان می‌خواست، می‌کردند. کسی از آنها مؤاخذه نمی‌کرد. دخل و خرج مملکت هم، کسور بسیاری داشت.

شهرها تمام به‌حکام، به‌اجاره داده می‌شد. حکومت طهران هم بی‌گناه آدمان آبرودار و تاجران نامی را گرفته، چوب زد و حبس کرد.

این بود که ملت یکباره به‌شورش آمده، تعطیل عمومی شد. حاکمان استبداد، هرقدر جلوگیری کردند، بدتر شد. شاه هم دانست که ملت از جان گذشته، به‌جان رسیده‌اند، ساکت شده، فقط به‌طریق پلتیک در فکر پست‌کردن آتش فساد شد.

هرقدر وزراء و درباریان غدار، عقل شاه را دزدیدند که با ملت به‌سختی معامله نماید، قبول نکرده رسم مراعات را مرعی داشت. ملت ابتدا عزل صدراعظم و حکومت طهران و بعضی رؤسای ظالم را طلب نموده، بعد که غلبه کردند، مشروطه‌خواه شده، طلب ادارهٔ مشروطه و قانون در کارها شدند.

درمیان ملت، معلم و اشخاص کارآمد هم بسیار بودند. دولت هم دید که شورش بلند شده درتمام ایران، آتش فتنه بلند می‌شود، راضی به دادن مشروطه و ادارهٔ قانونی شد. سفرای دوَل خارجه هم بی‌طرف شده مداخله نکردند. ظاهراً سفیر انگلیس از ملت نگه‌داری کرد. علما هم با وجود آنکه قانون و مشروطه به‌حالشان صرفه نداشت، با ملت همراهی کردند. معلمین به‌عوام چنان فهماندند که همه آزاد، و حُر شده دیگر حکومت نمی‌تواند به‌کسی ظلم بکند. ملتی که سالها، در زیر فشار ظلم حکام بودند همه یکباره کورکورانه گفتند مشروطه می‌خواهیم و قانون می‌خواهیم. علما هم گفتند مشروطه حکم قرآن است و استبداد فعل شیطان. حتی چندی در ایران زنده‌باد مشروطه، مرده‌باد استبداد، ورد زبانها شده بود. ملت اگرچه قابلیت مشروطه شدن را نداشتند، ولی خوب کار ازپیش بردند.

بنده بعد ازین شورش و هیجان برپا شدن، چنان پیش‌بینی

کردم که این کار به‌زودی ختم نخواهد شد و بسیار خونریزی خواهد رخ داد و اغلب ملت ایران، وحشی و بی‌علم می‌باشند. ایلات و عشایر هم در ایران همه مستعد چنین روزی هستند که در مملکت شورش باشد، تا آنها هم سری بلند بکنند.

ازین سبب ماندن در طهران راصلاح ندیده به‌خیال سفرکردن افتادم. بارها با یک نفری ازدوستان خیال‌سفر هندوستان‌راداشتم، لهذا وقت‌را غنیمت دانسته، ابتدا به‌میل رفیق خود، روانه کاشان شدیم.

مشارٌالیه گفت: یک دو ماهی در کاشان مانده، بعد می‌رویم به شیراز، بنده هم قبول کردم.

از طهران سه مال سواری راه‌روی خوب، کرایه نموده، روانه شدیم. در معصومهٔ قم فقط یک شب توقف نمودیم.

قم

قم، هم یکی از شهرهای آباد، بسیار آباد [و] خوب وآراستهٔ شهرهای عراق است. و از هرجهت تکمیل است. رسته وبازارهای بسیار خوب باترتیبی دارد. مدفن حضرت معصومه، خواهر حضرت امام رضا هم، در آنجاست. بقعه و بارگاه بسیار عالی‌جناب [و] خوبی دارند. راه زوار کربلای معلی هم از شهر قم است.

از اول صبح تاشب راه می‌رفتیم. یک روز گویا جهت دم‌دادن مالها توقف کرده، بعد از یک هفته وارد کاشان شدیم.

کاشان

این شهر هم یکی از شهرهای قدیمی مشهور ایران است.

هوایش چهار فصل است. زمینش منبت، آب [و] هوایش هم‌خوب است. بنا و آثارات قدیمی هم‌خیلی است. تجارتش‌هم بد نمی‌باشد. اهل صنعت هم خیلی دارد آدم بیدار کمتر دیده شد. رسته و بازار آن به‌طرح قدیم، کوچه‌هایش بی‌سنگ فرش می‌باشد. قلعه‌وحصار قدیمی که به‌درد حالیه نمی‌خورد از آثارات دورهٔ قدیم باقی است. اکثر مردمانش کاسب و فلاح می‌باشند. تجار باثروت و اهل معامله، نسبت به شهریت خودش، موجود است. بد دادوستاد نمی‌کنند. رسته و بازار و کاروان‌سراهای تجارتی، تیمچه [و] میدان تفرج‌گاه هم دارد. مسجد جامع[و] تکایا، خیلی است. باغات و آب‌های جاری هم خیلی دارد. دهات و قصبه‌جات در اطراف آن بسیار است.

پنج روز در کاشان بوده روانهٔ اصفهان گردیدیم.

اصفهان

در عرض راه به‌جایی توقف‌نکردیم. دهات وقصبه‌های‌مسکونه خیلی بود. راه هم بسیار آباد و سیر آمد و رفت بوده، مملو از مسافر بود. و راه کاروان‌سرا، و چارپاخانه، و گاری‌خانه‌های زیادی ساخته بودند. قهوه‌خانه، و دکان هم خیلی بود. دشت و خرابه جا، هم خیلی داشت. ما هم سوار گاری چارپا بودیم. به سرعت سیر می‌کرد.

فقط در «قومرود» یک روز توقف کردیم. یک قصبچهٔ آباد است. دیگر به‌جایی نااستاده آمدیم اصفهان. روز ورود [به] اصفهان، خبر مشروطه گرفتن ملت ایران از شاه تیلگرافاً رسید. آن روز بسیار شادی‌ها، و خورسندی‌ها، به‌ملت ظلم‌دیدهٔ اصفهان

رو داد. چند روزی که در اصفهان بودیم در مجلس‌های عمومی و خصوصی می‌رفتیم. گفتگوی مشروطه و حریت در میان مردم بود. اغلب عوام، از اسم مشروطه که هیچ به گوششان، تاکنون نرسیده بود، تعجب می‌کردند. معلمین ناطق هم به‌آنها، می‌فهمانیدند که مشروطه آبادی مملکت است. مشروطه بنای عدل است. مشروطه آبروی دولت و ترقی ملت است. مشروطه‌آزادی فقرا ازظلم است. وقتی‌که عوام این حرف‌ها را می‌شنیدند، همه از وجد گریه کرده به بانی‌ومؤسس آن‌رحمت‌کرده، به‌مخالفت‌کنندهٔ‌آن لعنت‌می‌کردند.

غرض تماشای عجیبی بود که آدم حظ می‌کرد. مردم اصفهان کلیه نسبت به‌سایر شهرهای ایران بسیار مردمان زیرک و قابل تربیت می‌باشند. یعنی زود تربیت می‌شوند وبه‌همه کار، عقلشان می‌رسد. چنانچه درمیان ایرانیها، مثل مشهور است که رنده اصفهانی است، هوشیار باش. یعنی از اصفهانی در وقت سودا و معامله، خیلی حذر می‌کنند که گول نزند. یعنی فریب ندهد. ازین معلوم است که اصفهانی خیلی زرنگ است.

زمین اصفهان قابل همه قسم زراعت، هوایش چهارفصل، در کمال صفا و طراوت و خوبی است. مثل اصفهان شهر درایران، بسیار کم است. آب و دانهٔ فراوان و ارزان، همه وقت وفور نعمت است. رودخانهٔ «زاینده‌رود» که یکی از نهرهای فیاض است، از کنار شهر می‌گذرد. آب شیرین [و] گوارائی دارد. دیگر قنوات و آب‌های جاری و چشمه هم بسیار است. باغات خوب [و] بوستانات مرغوب، چمنهای مطلوب [و] سبز و خرم خیلی است.

اصفهان بهشت ایران است. اگر مربی درستی می‌داشت، اول شهر بود. عمارات باشکوه آنتیک، از آثارات قدیمی تاریخی، ابنیه‌های چندین صدساله، بسیار است. این شهر یکی از شهرهای بزرگ و آباد ایران بوده و هست. سالهای سال سلاطین با

اقتدار ایران، درین شهر، عَلَم سلطنت افراشته ازین سرزمین، خروج کرده، عالم‌گیر شده‌اندکه‌تاریخ گواه‌است. آثار های‌سلاطین باشکوه عجم و بناهای پادشاهان عالی حشم، هنوز باقی و پایدار است.

شعر:

«از نقش و نگار در و دیوار شکسته
آثار پدید است سلاطین عجم را».

قصر و سرای‌های سلطنتی آن، از سلاطین مقتدر نمونه‌ای، برج و باره‌های وی از فتوحات نادرشاه نشانه‌ای. هوایش طرب‌خیز، زمینش مشک‌بیز است.

شعر:

«در راه باد، عـود برآتش نهاده‌انـد
یا خود در آن زمین که تویی خاکش عنبر است».

همه قسم صنایع دستی در اصفهان موجود. اهل صنعت و هنر آنجا در تمام ایران شهرت دارند.

در هنر آهن‌کاری و فن قماش‌بافی و صنعت معماری، ید‌طولایی دارند.

شمشیر و اسلحهٔ فولادی اصفهان مشهور آفاق است.

پارچهٔ حریر، کتان و ماوت دستی را مثل کـارخانهٔ اروپـا راست می‌کنند.

مسجدهای جامع بسیار بزرگ خوب، مدرسه‌های عالی، قصرهای سلطنتی، عمارات اعیانی از قدیم و جدید خیلی دارد که هر یک تعریف علیحده دارد.

باغهای آباد، پارک‌های بنای جدید به‌طرز اروپا، گِل‌خانه‌ها و حوض‌خانه‌ها، در عمارات اعیانی و حکومتی آن، خیلی به‌طور

خوب و مزین دیده شد.

عمارات چهل‌ستون و شاه‌زاده ظل‌السلطان و چند نفر ازرجال و عمال که بسیار تعریف داشت، ولی صد حیف که از دست ظلم و جور حکام، اصفهان از رونق اولی افتاده نسبت به آنچنان آب و هوا و جمعیت و مرکزیت ترقی نکرده است رعیت بیچارهٔ آن فقیر و اکثر اهالی آن متواری شده در خارجه و داخله پراکنده شده‌اند. مثل اصفهان، شهر و اقلیمی، در پنج قطعهٔ از ربع مسکون، کمتر یافت می‌شود. هزار حیف که مربی و مشوق ندارد. والاّ خـاکش جوهر است. اطراف اصفهان تمام ایلات و عشایر سکنی دارند. خصوصاً بختیاری‌ها که بسیار ایلات پرجمعیت مقتدری هستند و تمام این ایلات از خود رؤسا و صاحب‌منصبان بـزرگ [و] بـا اقتداری دارند که هرکدام از دولت ایران، صاحب اسم و رسم و تنخواهند و تمام این ایلات‌ها نوکربده دولت بوده، هر ایلات سوار معینی دارد که در جزو نوکر حساب می‌شوند. دزد و دغل هم، در میان این ایلات بسیار است. اغلب اوقات اطاعت حکومت رانکرده، تاخت و تاز می‌کنند. همـهٔ آنها هـم مسلح و با اسب و یـراق می‌باشند. نه‌تنها ایلات اطراف اصفهان، این عادت را دارند، بلکه تمام ایلات ایران را، حالشان همین است. مگـر بعدها تـرتیبی بگذارند که آرام باشند. والاّ کار خراب است.

وقتی مایان وارد اصفهان شدیم، در یکی از تیمچه‌های میان بازار که اوطاق خوب قابل سکنی داشت، منزل نمودیم. مردم شهر شنیدند که ما هر دو طبیب و جراح هستیم. اغلب آنها به‌دیدن ما آمده، رجوعات طبی می‌کردند. اطبای آنجا هم آمده، ما را دیدند. با بعضی اعیان شهر هم، رفت [آی] و دید [و] بازدید شده، بعد از ده روز از توقف، روانهٔ شیراز شدیم. راه هم درست امن نبود. بعضی از ایلات یاغی حکومت شده بودند. و با وجود امن نبودن

راه، روانه شدیم. اطراف اصفهان هم خوب و خیلی آباد است آبادی زیادی دارد. عرض راه، قشلاق و آبادی است. اغلب آن مکان‌ها را، ایلات تصرف دارند، مال‌دار و دهقان می‌باشند. راه‌هم همه‌وقت پر از مرور وعبور خلق است. کلیه راه‌های عراق وفارس آباد و سیر آمدورفت است. هرگاه درین راه‌ها شمندفر (راه‌آهن) کشیده شود، یک بر صد ترقی‌نموده هر دهی، شهری، و هرشهری مثل یکی از شهرهای اروپا آباد و معمور خواهد شد. یعنی زمین آن این‌قدر قابل سکنی است.

ایران نسبت به وسعت خاک و کثرت آب و زمین مزروعه‌اش هیچ آدم ندارد. بنده آنچه دهات و قصبه‌جات که در عرض راه اصفهان دیده، اغلب آن ملک خوانین و حکام ایران بود که هر یک به‌اسمی ازدولت متصرف‌شد[ه]، محکوم خودنموده‌اند. رعایا فلک‌زده هم، حکم عبد و عبید آنهااند. ایرانیان مردم ترکستان و تراکمه را عیب می‌کردند که آنان رعایای ایران را، به‌اسیری برده، خرید و فروش می‌کنند، ولی خودشان سالها است ده ده، قصبه قصبه، رعیت‌های بیچاره را خرید و فروش می‌کنند. مثلاً فلان ملاکی ده خریده، یا می‌خواهد بردیگری می‌فروشد. اول معامله گفتگو می‌کنند که چند خانه کوچ دارد. یعنی چند نفررعیت دارد. انصاف بکنید آدم ملک می‌خریدگی را، به‌رعیت چه‌کار؟.

خلاصه بعد از چندی اطراق و توقف در راه‌ها وارد خطهٔ فارس یعنی شهر شیراز شدیم.

شیراز

«شیراز» را دارالعلم خطاب می‌کنند. یعنی در سابق چنین

بوده، در علوم دورهٔ زمان خودش از سایر جایها مقدم بوده. شیراز یکی از ایالت‌های بزرگ [و] آباد [و] خوش آب و هوای ایران است که مرکب از چندین شهر حکومت‌نشین و چندین‌صد قصبه و چندین هزار ده است که همهٔ آن‌را فارس می‌گویند.

در جنوب ایران، در نزدیک بحر عمان و عربستان، کرسی حکومتی‌ای‌که گبوناترنشین است، شیراز می‌باشد.

این شهر یکی از شهرهای قدیم، بزرگ [و] آباد، مشهور است که سالها پای‌تخت سلاطین بااقتدار ایران بودکه درین اواخر هم سلاطین‌زندیه پای‌تخت‌نموده، بعداز انقراض‌زندیه، قاجاریه، پای‌تخت را مبدل به طهران کردند. چندی از نظر افتاده، حالیه باز رو به آبادی است.

تجارت مال فرنگ نسبت به سایر شهرهای داخله بیشتر غلبه دارد. سکنهٔ آن از همه جهت، از صد هزار متجاوز خواهد بود. صنعت و تجارت آن، در ترقی است. مردمانش اغلب با علم و فراست می‌باشند و همه اهل ذوق و حال‌اند. زبان فارسی اصل در شیراز است. ازین سبب، فارس می‌گویند. آب‌های جاری گوارا، میوه‌جات [و] سردرختی از هر قسم فراوان است. زراعت آبی و خشکی آن هم خیلی است. هوایش بسیار مفرح و دل‌کش است. در تابستان قدری گرمی دارد، چون شیراز از ولایات گرم‌سیری می‌باشد. ازین جهت بارندگی‌بسیار می‌شود. باغات‌خوب جنگلهای طبیعی و درخت‌زارها، نخلستان‌ها و میوه‌جات سردرختی، لیمو و مرکبات بسیار دارد و خوب به‌عمل می‌آید. شراب ناب شیراز که از انگور و سایر فواکه تتبع می‌کنند، بسیار تعریفی است. اطبای قدیم ایران در اکثر مریض‌های علیل‌المزاج شرب آن را تجویز می‌کنند.

عمارات وبناهای مسکونهٔ (=مسکونی) آن شهر، تمام به‌طرح

قدیمی است، مگر قلیلی از آن را به‌طرح خارجه ساخته‌اند. رسته و بازارهای آن هم اینچنین می‌باشد. بعضی مغازه و دکانهای تازه بنای آن، به‌طرز جدید است. معامله و تجارت این شهر رو به ترقی است. مال فرنگ یعنی انگلیس، خیلی به‌فروش می‌رسد.

تجارت‌خانه‌های خارجه هم خیلی هستند. همه قسم تجارت می‌کنند. محصولات تماکو و تتون هم خیلی می‌شود. تماکوی شیراز بسیار تعریف دارد. مقبول تمام اهالی ایران است.

شیراز جهت آب [و] هوا و وفور نعمت بهترین شهرهای ایران است. مردمانش شکیل و زنان خوش‌سیما بسیار دارد. بناهای انتیقه و آثارات قدیم درین سرزمین خیلی است. مسجدهای جامع مدارس‌های باشکوه، عمارات اعیانی، بناهای دولتی قدیم و جدید زیاداست. خیابان‌های‌وسیع، باغچه‌های‌مشجر، تفرج‌گاه‌های خوب، تماشاجاهای در شهر و بیرون از شهر بسیار دارد. آثارات انتیقه و علامتها، در این شهر و توابع آن، بسیار دیده‌شدکه هریک یک کتاب تفصیل لازم دارد. خصوصاً عمار ت اسطخر شیراز که یکی از آثارات بسیار قدیمی است و قابل هزار گونه تعریف و غرابت است که به تخت‌جمشید مشهور است که در روی سنگ نقشهای عجیب و غریب کنده‌اند.

تصویر پادشاه با لباس قدیم ایران در بر، موزه به‌پا، چتری در دست ایستاده است و سایر اسباب تجملات و اختراعات آن‌وقت، همه منقوش است. قتار وگان و کالسکه‌تیلگراف [؟!!]غیره روی‌آن نقش کرده‌اند. آن هم یکی از آثار قدمت و بزرگی دولت ایران است که تا حال باقی و پایدار است.

شعر:

«نگونسار شد تخت ساسانیان   ز کردار بدهای ایرانیان».

آن‌وقت شهامت و بزرگی داشته، تمام سلاطین و حکام روی

زمین باج‌ده دولت ایران بود. اکنون آنان برایرانیان فرمان‌روایی می‌کنند و حالا آنان، باید محتاج صنعت و ثروت فرنگ باشند. این نیست مگر از نتیجهٔ جهالت و بی‌علمی رؤسا و خوانین لشکری و کشوری ایران. این‌گونه رؤسا در شیراز خیلی هستند و اغلب آنها ملاک و باثروت می‌باشند.

رؤسای روحانی بااقتدار با نفوذ هم بسیار دارد. موقوفه‌جات هم خیلی است که اغلب دخل علماء از موقوفه است «که می‌حرام ولی به‌زمال اوقاف است».

مدفن علماءِ نام‌دار، و ادیبان فصاحت شعار، در شیراز بسیار است. ازجمله حضرت شیخ مصلح‌الدین سعدی علیه‌الرحمه که‌مولد و مدفن آنجناب از آنجا و در آنجا است.

شعر:

«از گل و سنبل، به‌نظم و نثر سعدی قانعم
کین گلستان‌در معانی، بیشتش دارد بهار».

ایضاً فی شأنه:

«در شعر سه تن پیمبرانند   قولی‌است که جمله‌گی برآنند
هر چند که لانبی بعدی   فردوسی[و]انوری [و]سعدی

قبر شریف آنجناب، در جای بسیار با صفائی است که همه وقت محل رجوع خلق می‌باشد و مدفن شریف حضرت خواجه شمس‌الدین محمد حافظ هم در بیرون شهر در رکن‌آباد شیراز است. آن هم در جای بسیار با صفای خوب واقع است. الحق این دو بزرگوار، حق زیادی به‌گردن ملت ایران دارند. ولی ما ادا کرده نمی‌توانیم. باید مجسمهٔ هردو را، از طلا گرفت و بقعه و بارگاه آنها را، این‌گونه بی‌تعمیر نباید گذاشت.

شعر:

«بـارگـاه اومطاف خیل سادات حـرم
خادمان اوملاذ [و] ملجاء اهل کمال».

دیگر هم قبر علماء اعلام و فضلاء کرام و پادشاهان بااحتشام را رفته، هریک را زیارت نموده، فاتحه‌ای کردیم.

بنده را از استقامت شیراز بسیار خوشم آمده، خیال نداشتم به‌زودی حرکت بکنم، ولی رفیق راه بنده، زیاده تعجیل داشت که هندوستان رفته در مراجعت هرقدر بمانیم مختاریم. بنده هم بااو، در این خصوص موافقت نمودم. لهذا روانهٔ «بندر بوشهر» شدیم.

از شیراز باید از دشت ارژن گذشت. اطراف این راه تمام ایلات سکنی دارند. ایلات توابع شیراز، بی‌نهایت بسیار است، ایل عرب قشقائی ملکی، در اطراف شیراز و بوشهر بسیارند. از شیراز با مال کرایه روانهٔ راه شدیم. راه هم بسیار آباد و سیر آمد و شد می‌باشد. همه‌وقت مملو از خلق است.

بندر بوشهر

بندر بوشهر، یکی از بندرات بزرگ آباد [و] معمور سواحل خلیج فارس است. شهریت آن من‌حیث‌التجارة و جمعیت بد نیست. بسیار مرکز تجارت واقع شده است. رسته و بازارهای بسیار خوب [و] معموری دارد. تجار داخله و خارجه هم خیلی هستند و همه قسم تجارت می‌کنند.

تمام ادارات دولتی هم برپااست. گمروک‌خانهٔ بسیار بزرگ [و] معتبری دارد. مال‌التجاره زیاد، همـه روزه داخل و خـارج می‌شود. ولی واردات مال تجارتی براخراجات آن‌غلبه‌دارد. شرکت

و کمپانی‌های خارجه و تجارت‌خانه‌های داخله‌ای که هریک داد و ستاد کلی می‌کنند خیلی هستند. عمارات آن هم بسیار بـه‌طرح خوبی واقع شده است. مغازه‌های بزرگ، تجارت‌خانه‌های معتبر [و] کاروان‌سراهای تجارنشین زیـاد دارد. ادارات کنتورهـا و کمپانی‌ها، هریک دستگاه خوبی برپانموده‌اند. کشتی‌های‌تجارتی فرنگستان و هند هم، همه وقت در آمد و رفت است و همه قسم پرخادهای دولت انگلیس، درین دریا شناور بوده، اقتدار تامـی دارند. اغلب از سرحدات عمال در تصرف آنها است. مستعمرات بسیاری را تصرف و ادخال نموده، روزبه‌روز، درصدد ازدیـاد نفوس و تجارت خودساعی است. حکومت و رؤسای ادارات بندر بوشهر، از شیراز مقرر می‌شود. دریابیگی هم ازطرف دولت‌ایران مقرر است، ولی تا حال محض اسم بود، بعدها هم معلوم نیست.

در بندر بوشهر، از هر فرقه‌ای آدم دیده شد که هرکدام اهل معامله بودند. الحق تجارت بسیار خوبی دارد. اطراف بندر هـم تمام ایلات و عشایر منزل دارند. خیلی هم ایلات‌های با کفایت پرشوری هستند.

هوای آنجا گرمسیر و بارندگی زیاد دارد. جنگل و درخت‌زار هم دراطراف، برآن خیلی است. وضع شهریت آن‌هم چنانچه‌عرض شد، بسیار خوب و با صفا است. زمین آن‌خیلی قابلیت دارد. ازین ساحل از هر جهت می‌شود که دولت ایران خوب مداخل بردارد. معادن هم پیدا می‌شود، ولی از برای دولت ایران، تاکنون، نه از تجارت و نه از زراعت طبیعی و نه از منـافع دریایی صرفـه‌ای نرسیده است.

مسلم است که دختر باکره مرد لازم دارد که تصرف بکارت آن را نماید، نه عنین. در خلیج فارس، دولت ایران استحکامی که‌قابل سد شدن براه حملهٔ دشمن باشد، ندارد. از کشتی و سفینهٔ جنگ

هم نام و نشان نیست.

بنده دو شب در بندر بوشهر بودم. بعد را با کشتی تجارتی انگلیس روانهٔ هندوستان شدم. پرخاد، شب به‌راه افتاده، پنج‌روز دریایی بوده، در بعضی ساحل‌های عمان ومسقطه توقف کرده، بار حمل و نقل می‌کرد.

بمبئی

روز ششم رسیدیم به بمبی که یکی از بندرات و شهرهای بزرگ [و] سیر تجارت هندوستان است که دولت فخیمهٔ انگلیس، ابتدا ازین‌جا، به خاک هندوستان قدم گذاشته، تمام ممالک هند را زیر [و] زبر نموده، اولین پادشاه بحر برعالم گردید و درعالم سیاسی از همه بالاتر ایستاده، تاکنون پنجهٔ اوراکسی نتافته‌است.

بمبی، در سابق یک جزیرهٔ کوچک خرابی بوده که عدهٔ قلیلی هندوهای پریشان، درآن سرزمین باکمال پریشان روزگاری زندگی می‌نموده‌اند و معیشت آنها منحصر بوده به ماهی‌گیری و جزئی زراعت. حالیه، از همت و غیرت انگلیسان یک شهرعظیم [و] آباد، بهتر از بعضی شهرهای فرنگستان است. عدهٔ نفوس‌آن علاوه از یک‌میلیون نفس است که همه اهل علم و صنعت و با تربیت می‌باشند. دارای چندین هزار گونه کارخانه‌جات و ادارات تجارتی، و زاودها است. در صنعت و هنر هیچکدام وقت از لندن فروتری نداشته، به‌حد کمال رسانیده‌اند. آب [و] هوای آن هم از اغلب شهرهای هندوستان بهتر است. همه روزه هم، رو به آبادی بوده، سال تا سال ترقی می‌کنند. هزارها کشتی تجارتی در دریای بمبئی لنگر انداخته هر روزه چندین صد کشتی تجارتی از اطراف

عالم آمده و می‌رود و هرکدام آن کشتی‌هامیلیون‌هامال‌التجاره حمل و نقل می‌دهد.

واقعاً بمبئی بسیار مرکز تجارت غریبی است که با تمام عالم طرف داد و ستاد است. امتعهٔ این شهر، به‌تمام آسیا باب است. تجارت‌خانه‌های نامی، وبانکهای‌خوش‌سرمایه، فیرمه‌های باثروت، صرافان معتبر هزارها در این شهر، از هر جنس و فرقه مشغول کسب و کارند.

تجار بمبئی به‌صنایع لندن و سایر مملکت اروپا ابداً محتاج نمی‌باشند. چون، در خود بمبئی همه قسم کارخانه‌جات صنایع موجود است. مثلاً کارخانهٔ چیت‌سازی، ماؤت، چلوار و آهن‌کاری تفنگ‌سازی [و] کشتی‌سازی موجود است و به‌واسطهٔ وسعت دایرهٔ تجارت ملل مختلفه، از هر جنس و مذهب، درین شهر جمع شده، با کمال آزادی کسب تجارت می‌کنند.

مذاهب سربست و آزاد است. اغلب ساکنین آنجا مسلمان و هندو می‌باشند. مذاهب مختلفهٔ اسلامی هم در آنجا موجودند که یکدیگر را تکفیر می‌کنند.

در بمبئی به‌قدر دو هزار عدد مسجد اسلامی موجود است که اغلب آن بسیار عمارات خوب [و] باشکوهی دارد. به‌قدر صدهزار منات مصرف هریک مسجدی شده است. مکتب و مدارس جدید هم که انگلیسان، جهت تربیت خلق ساخته‌اند، خیلی است. بسیار عمارات عالی [و] باشکوهی دارد. همه قسم علوم را، دراین مکتب و مدرسه‌ها، با کمال دقت و سهولت، درس می‌دهند که شاگرد در مدرسهٔ بمبئی اکمال‌تحصیل کردگی، باشاگردان مدارس‌فرنگستان، هیچ فرقی ندارد. فرقهٔ دیگری دربمبئی هستندکه آنها را درایران گبر و مجوس می‌گویند. در اصل پارس هستند که بعد از تصرف لشکر اسلام خطهٔ ایران را از وطن خود هجرت نموده، به‌هندوستان

امده‌اند. تمام آنها مردمان خوش صورت و باتربیت می‌باشند. همه دارای زبان انگلیسی و علوم جدیده هستند. اغلب آنها مستخدم ادارات دولتی، ازقبیل راه‌آهن، تیلگراف‌خانه، کارخانه عــدلیه، بانک و غیره می‌باشند. و بسیار باثروت هم هستند.

کوچه‌های بمبئی در کمال پاکی و تمیزی، همه از روی نقشه راست شده است که از کوچه‌های فرنگستان ابداً کمی ندارد.

باغهای عالی‌جناب خوب [و] با صفا و تماشاخانه‌های متعدد خیلی دارد که شب‌ها، مردم دسته دسته، به آنجاها رفته، حظی و سروری نموده، جوانی از سر می‌گیرند.

شب‌ها تمام این شهر، ازکثرت چراغهای برق،مثل روزروشن است و در کوچه‌های پیاده‌گرد آن، هرگاه سوزنی بیفتد، نمودار است.

زنهای خواننده و رقصنده، که درین شهر از هر فرقه و ملل موجودند، عدهٔ آنها به‌پنجاه هزار می‌رسد. همه‌اهل حسن ونزاکت می‌باشند. هریکی هزارها عاشق جگرسوخته دارند. و بازار آنها هیچ‌وقت کساد نمی‌شود. «هرکه شیرینی فــروشد مشتری در وی بجوشد».

دیگر از عجابت‌های این شهر، بت‌خانه‌های قوم هنود است‌که تعداد آنها به ده هزار می‌رسد که در عمارت هریک از آن کرورها خرج شده است. تمام از سنگهای مرمر، و سنگهای یشم و رخام است. در و دیوار تمام از لاجورد مطلا است که با گلهای عجیب و غریب نقش ونگار نموده‌اند. دربالای دروازه خانهٔ هریک نقاره‌ـخانه ساخته‌اند که هر روز دو بار، عدهٔ اهل ساز آمده، نقاره و ساز می‌زنند که بت‌های بی‌جان خفه و دل‌تنگ نباشند و هر روز یک مرتبه قوم هنود، زن و مرد جهت عبادت می‌آیند. اولاً درتالاب غسل کرده، بعداً احرام بسته طواف وزیارت می‌کنند. هر بت‌خانه

عده‌ای برهمن، و خدام و فراش دارد که همه‌وقت، همه مشغول خدمت‌گذاری این بت‌خانه‌ها می‌باشند. کتاب‌هایی در این بت‌خانه دارند که به [پا] پوست آهو نوشته شده، می‌گویند تاریخ کتابت آنها را، ده هزار سال، بیست هزار سال، شده است. قوم هنود دنیا را خیلی قدیم می‌دانند.

خلاصهٔ کلام شهر بمبئی شهری است که انگلیسها، بعد از تصرف آن،موافق نقشه مهندسی به‌طرح شهرهای‌اروپا بنا نموده‌اند که امروزه بهترین شهرهای هندوستان بمبئی است. با شهرهای خوب فرنگستان، از هر جهت، برابری می‌کند. خیابانهای آن‌تمام سبز و خرم است. باغ‌های خوب [و] دلگشا، تماشاخانه‌های نیکو، بسیار دارد. ازجمله، باغ بسیار خوب [و] مزین آن، باغ ملکه است. واقعاً چنین باغ با صفایی در عــالم کمتر دیده مــی‌شود. موزه و کتاب‌خانهٔ دولتی و یک مهمان‌خانهٔ بسیار عالی در جلو این باغ است که هرکدام یک کتاب تعــریف لازم دارد. هــر روز عصری پنج شش هزار خلق، از انگلیس و غیره، زن و مرد، بــا لباسهای خوب [و] قشنگ، از برای تفرج درین باغ می‌آیند که هنگامهٔ عجیب و غریبی است که انسان ابداً از دیدن آن اوضاع سیر نمی‌شود و غیر این هم باغ و باغچه و تفرج‌گاه‌های خوب [و] دلکش بسیار دارد.

وضع و طرز عمارات بمبئی هم خیلی تعریف دارد. آب [و] هوای آن بسیار خوب، و مفرح قلوب است. کانکه‌های الکتریک، اوتوموبیل‌های مسلسل، در خیابانهای آن دایر است.

ادارات این شهر هم بسیار منظم و در همه جا قانون انگلیس، به‌طور مساوات به هر فرقه مجرا است.

حیدرآباد دکن

بنده ده روز در بمبئی بوده، روانهٔ حیدرآباد دکن شدم که یکی از امارت‌های اسلامی است. از شمندفر اسکندرآباد که شهر تازه ساختهٔ انگلیسها است، پیاده شدیم. از آنجا، شهر حیدرآباد، یک فرسخ راه است. این‌جا را انگلیس‌ها به دل‌خواه خودشان موافق نقشه، طرح ریخته ساخته‌اند. بسیار شهر آباد [و] خوش‌عمارت خوبی است. کارخانهٔ راه‌آهن هم در آنجا است. به‌قدر بیست‌هزار قشون پیاده و سوارهٔ انگلیس، با رؤسا در آن‌جا موجود است.

عدهٔ نفوس این شهر، از همه جهت، از پنجاه هزار علاوه است. قشون انگلیس گاه زیاد [و] گاه کم می‌شود. عسکرخانه‌های باشکوهی ساخته‌اند. ادارات دولتی، دارالحکومه، مریض‌خانه‌ها، مکتب و مدرسه انگلیسی به‌طور اکمل ساخته‌اند. درتمام کوچه‌های آن چراغ برق و تلفون دایر است. کونکه و تراموای در رسته‌های خیابان آن، در گردش است کوچه‌های آن تمام از روی نقشهٔ مهندسی خیابان‌بندی شده است.

باغات بسیار خوب، تماشاخانه‌ها و تفرج‌گاه‌های بسیار نیکویی دارد. تمام عسکر ساخلوی آن‌جا، با اسلحه و لوازمات نظامی مکمل می‌باشند. عمارات شهری آن بسیار زیبا و دلکش است. مهمان‌خانه‌های بسیار عالی‌جناب [و] خوبی دارد. یک تالاب (کول) هم در میان اسکندرآباد و حیدرآباد واقع است که همه وقت، روی این دریاچه، انگلیس‌ها با پرخادچه‌های کوچک بخاری تفرج و شکار می‌کنند. بسیار صفایی دارد.

از آن‌جا آمدیم به حیدرآباد دکن که پای‌تخت دکن است. پادشاه این مملکت مسلمان سنی‌مذهب است. پادشاهان این مملکت، سالهای

سال، بطناً بعد بطن، در دکن سلطنت نموده‌اند. و ابداً باج‌وخراج به سلاطین دهلی و غیره نداده‌اند.

این امارت اسلامی که حالیه، در تحت حکم دولت انگلیس است، سه ماهه، راه، خاک وسیع، آباد، جواهرخیز [و] طرب‌انگیز دارد. معادن هم در خاکش خیلی است. از جمله معدن الماس است و سی پنج هزار میل مربع زمین منبت حاصل‌خیز [و] آباد را، دارا است. اسباب تجملات این امیر را هیچ‌یک از سلاطین مشرق‌زمین ندارند.

دو سه هزار امراء و صاحب‌منصبان لشکری و کشوری که هریک دارای القاب‌های باطمطراق واسباب[و] تجملات می‌باشند، در خدمت این امارت بوده، هریک به‌حال خود صاحب دستگاه و تجملی هستند. هرکدام مواجب وتنخواه وافری ازنظامت حیدرآباد دارند. حکومت نظامت حیدرآباد، هشتاد[و] پنج‌هزار سوارنظامی قواعددیده و با اسلحهٔ جدید و سی[و] پنج هزار سرباز نظامی مسلح را، دارا است که همه با تفنگهای انگلیسی سه‌تیره و پنج تیرهٔ تازه‌برآمد و توپ‌های مسلسل و کوهی کله‌فلزی می‌باشند. مشاق‌های آنها افسران انگلیس می‌باشند. صاحب‌منصبان ورؤسای نظامی، از خود آنها است. قریب به ده هزار سرباز پیادهٔ عرب و ده هزار هندوی سنگ (=سیک) هم، در جزو نوکر این حکومت هستند. عرب‌ها را، رئیس و صاحب‌منصب، از خودشان است. مواجب این یک لگ چهل هزار قشون سواره و پیاده و توپچی را، به‌قدر کفاف هر چهار ماه به چهار ماه، از خزانه برات کرده می‌شود. رؤسای آنها هم اینچنین مواجب‌های زیادی دارند.

دخل حکومتی امارت حیدرآباد دکن سالیانه هشتادمیلیون منات است. به‌دولت انگلیس هم گویا سالیانه وجهی می‌پردازد. باآنهمه اقتدار دردست انگلیس‌ها گرفتار بوده مطیع ومنقاد حکم آنهاست.

اگرچه در داخله، خودش کمال استقلال را دارد ولی سیاست با انگلیس‌ها است. در امورات سیاسی باید به‌حکم و صواب‌دید آنها کار بکند.

جمعیت نفوس پای‌تخت دکن، به سه‌صد هزار می‌رسد. از مسلمان و هندو، ولی نفوس قلمرو آن خیلی است. باید از ده میلیون علاوه باشد. چون انگلیس‌ها در جغرافیای خود، داخل نموده‌اند، صحیح معلوم نمی‌شود. شهرهای آباد و قصبچه‌های زیادی دارد. بزرگان این شهر، اسباب بزرگی و تجمل زیاد دارند. سواری آنها تمام فیل و اسب‌های گران‌بها است. فیل‌های سواری آنها همه با هودج‌های مطلا و مذهب می‌باشد. اغلب آنها جواهرات به‌خود زینت داده، طوق‌های مروارید به‌گردن حمایل می‌کنند. تاج هم به‌سر خود نصب می‌کنند. در وقت سواری، اسب‌های نسل‌عربی خوب، با زین و یراق مرصع، جلو دنبال خود، در یدک دارند. بسیار با کر [و] فر سوار می‌شوند. هرکدام عمارات عالی با شکوهی ساخته‌اند که هریکی را یک قصری گفته می‌شود. در سر دروازه‌هاشان نقاره‌خانه دارند که نقاره هم می‌زنند. خدم و حشم بسیاری را در خدمت خود دارند و هرکدام عدهٔ زنهای سازنده و رقصندهٔ خوش آواز [و] خوش‌شکل نگاه‌داشته، همه وقت عیش می‌کنند. بازار طرب و نشاط در حیدرآباد بسیار رواج دارد.

تجارت این مملکت هم بد نمی‌باشد. تاجران با ثروت، صراف‌های میلیونر از مسلمان و هندو، خیلی هستند. وضع عمارات این شهر هم بسیار خوب و خوش طرح است. باغ و باغچه‌های با صفا، تماشاجاهای نیکو، جنگل و درختزارهای طبیعی که با بهشت همسری دارد، خیلی است. هوایش در تابستان گرم است. در تابستان مردم یخ مصنوعی استعمال می‌کنند.

بنده که با رفیق راه خود، هردو وارد شهر حیدرآباد شدیم،

ابتدا در هوتل منزل داشتیم. بعد را یک نفر از اعیان آن شهر، ما را به خانهٔ خودش منزل داد. با اعیان و امراء مملکت هم شناسایی پیدا نموده، در مهمانی‌های رسمانهٔ آنها هم رفتیم.

بعد از ده روز از اقامت، روانه دهلی شاه‌جهان‌آباد گردیدیم در عرض راه آبادی و شهر و قصبچه‌ای که واقع شده است، بسیار است، ولی از ذکر آنها به‌واسطهٔ عدم اطلاع صرف‌نظر شد.

دهلی

دهلی یکی از شهرهای آباد و مشهور هند است که سالها پای‌تخت سلاطین آل‌تیمور بود. از تمام سلطنت‌های هندوستان، باج و خراج می‌گرفت. شش‌صد سال سلاطین مغول در آن سرزمین باکمال استقلال حکم‌رانی کرده‌اند که آخر دولت انگلیس این سلطنت بزرگ را محو و نابود کرده، آثاری از آن در صحیفهٔ عالم باقی نگذاشت. آخرین پادشاهان دهلی بهادرشاه بود که در بلوای لکنهو، سلطنت چندین ساله را بدرود گفته، چهار پسرش را به پیش چشمش کشته، خودش را در یکی از شهرهای هند، برده حبس کردند. «ان الله لایغیر ما بقوم حتی یغیروا بانفسهم».

حالیه با کمال آزادی، تمام خطهٔ هند را، دولت انگلیس، متصرف است. آثاراتی که از پادشاهان هند در آن سرزمین باقی است، در روی زمین نمونه‌ای از آن بناها، دیده نمی‌شود.

همان مسکن است این جهان خراب
که دیده است ایوان افراسیاب.

از بناهای قدیمی و مشهور، یکی مسجد اورنگ‌زیب پادشاه

است که از توصیف و تحریر خارج است. آوازهٔ این مسجد، به تمام عالم رفته است. در هیچ یکی از شهرهای اسلامی چنین بنایی دیده نشده است و نخواهد بود.

از قلعهٔ شاه‌جهان پادشاه، به‌فاصلهٔ هزار گز به‌سمت مغرب واقع است. دو دروازهٔ بزرگ دارد که از زمین ۲۵زینه بلنداست. و صحن آنهم اززمین آن ۲۵ زینه بلندی دارد. دیوارها وگلدسته‌ها و صحن و حیاط آن، چنان به‌نظر می‌آید که از یک دانه سنگ قرمزرنگ ساخته باشند و ابداً درز آن سنگ‌ها معلوم نمی‌شود و تاکنون هیچ محتاج به تعمیر نشده است، به پنجصد سال دیگر هم نخواهد شد، مگر حوادثی خراب نماید. محراب و کتیبه‌های آن را، چنان طرح‌ریزی نموده‌اند که عقل انسان از صنعت‌کاری آن مات [و] حیران می‌شود. غرض هرقدر تعریف ازین مسجد بنویسم باز کم است. و عمارت ارک سلطنتی دهلی هم اینچنین، تمام از سنگ‌های مرمر و سنگ‌های قیمت‌بها ساخته‌اند. چنان سنگها را با هم وصل کرده‌اند که ابداً درز و چفت‌کاری آن معلوم نمی‌شود. می‌گویند در بنای این ارک و مسجد سابق‌الذکر، ده‌میلیون روپیهٔ کلدار مخارج نموده‌اند. یقین که حالیه صدمیلیون مخارج می‌شود، ولی باز چنان بنایی را ساختن امکان ندارد. نه آن استادان یافت می‌شوند و نه آن اسباب‌ها موجود است. در بنای هریک آن، قریب به هشت سال زحمت کشیده، از روی عالم هرجا استاد سنگ‌تراش خوب ومعمارهای مرغوب بوده، حاضر نموده، این بنای باشکوه را برپا نموده‌اند.

وضع حالیهٔ شهر دهلی هم بسیار خوب و معمور است عمارات آن تمام عالی‌جناب و به‌طرح اروپا می‌باشد و یکی از شهرهای‌آباد دنیا می‌شود گفت. آب [و] هوای آنهم، بهترین نقاط هند است.

شعر:

«ز اعتدال هوا طبع جانور گیرد
اگر به روی زمین صورتی نگار کنند».

بسیار هوای گرم‌سیر خوبی دارد. طرح شهریت و رسته‌های آن تمام ازروی پلان مهندسی است. گویا انگلیس‌ها بعد ازتصرف این شهر را یکدرجه خراب کرده، از نو به‌طرح فرنگستان از روی علم هندسه ساخته‌اند.

تمام خیابان و کوچه‌های آن، سراسر یک قسم است، نه سر مویی کم، نه زیاد. باغهای دلگشا، منظره‌های فرح‌فزا، آب‌های جاری شیرین [و] گوارا خیلی است. عمارات، تمام یک‌قسم، همه طرح شیرین و دلکش است. عمارات دولتی حکومت‌نشین، باغهای ملی، عسکرخانه‌های باشکوه، مکتب‌های ابتدائی و رشدیهٔ مردانه و زنانه، مریض‌خانه‌ها، کلیساهای خوب، تماشاخانه، تفرج‌گاه‌ها با عمارات خوب و ترتیبات صحیح، موجود است. هرکدام یک‌کتاب شرحی لازم دارد.

جمعیت این شهر، از مسلمان و هندو و انگلیس، علاوه از سه صدهزار می‌شود. تجارت و داد[و]ستاد آن‌هم بدنیست. تاجران با ثروت، صرافان معتبر، بانک‌ها، ادارات، تجارت‌خانه‌های نامی، خیلی دارد.

مردمان این شهر تمام خوش‌طبع و اهل قلم می‌باشند و بسیار صاحب حسن هم هستند. بازار موسیقی هم گرم است. مسجد و مدرسه‌های کهنه و تازه‌بنا بسیار دارد. مدارس علوم جدیده هم انگلیسان باز کرده‌اندکه به‌زبان انگلیسی هرعلم را تعلیم‌می‌کنند.

در دو فرسخ (=فرسخی) این شهر، مقبرهٔ همایون پادشاه است که عقل انسان، از تماشای آن مات و خیره می‌شود. ده‌میلیون

روپیه خرج عمارت و بنای این شده است. واقعاً بسیار صحن و بارگاه عالی‌جناب، مزین [و] قشنگی دارد. در جلوخان آن، یک باغ بسیار خوب، دلکش [و] زیبایی دارد که صفا و نزاکت آن، روح مرده را زنده می‌کند. یکی از بهترین و قشنگ‌ترین باغهای هندوستان است، عمارت مقبره هم در توی این باغ واقع شده‌است، یعنی دو طرف آن را منظره‌اش، همین باغ است. عمارت مذکور عبارت از چارده گنبد است. تماماً از سنگ مرمر سفید، مثل نقرهٔ خام، جلوه می‌کند. صحن و دیوار واستوانه‌ها، تمام ازسنگ مرمر قیمت‌بها است که ابداً درز آنها معلوم نمی‌شود. یادگاری که ازآن سلاطین اسلامی باقی مانده، آن‌گونه بناها است که هریک با قصرهای سلطنتی پادشاهان حالیه طعنه می‌زند، ولی چه‌سود که بانی این بناها و پاسبان حالیهٔ آن، انگلیسان بوده، ازآن پادشاهان عالی‌تبار، جز تیموری نامی باقی نمی‌باشد. کجایی ای امیرتیمور کورگان که آمده، یک نظر به عوالم حالیهٔ دهلی بکنی که فرزندان تو، اسیر قید فرنگ گشته، مطیع اجانب شده‌اند. یک سلطنت چندین سالهٔ ترا، از دست اولاد تو که به خواب غفلت فرو رفته، مشغول عیش و نشاط بودند. در هندوستان، دولت انگلیس منهدم کرد. پای‌تخت چندین‌سالهٔ دهلی که مدفن اولاد تو آن‌جا است، در دست دیگران افتاد، ولی آنها قابل بودند وفرزندان تو ناقابل والا از دستشان نمی‌رفت.

خلاصهٔ کلام، در دهلی، آن‌گونه عمارات که ذکر شد، بسیار بی‌شمار است. یکی از عجایبات تاریخی، در پنج فرسخی از شهر، یک منارهٔ بلندی است که می‌گویند هفتصد گز ارتفاع آن را سنجیده‌اند. در زمین بسیار مسطح همواری ساخته شده است. سه مرتبه می‌باشد. در هر سه مرتبهٔ آن، جای برآمد هست. بنای آن تماماً از سنگ مستحکمی است. وقتی انسان بالای‌آن به‌زحمت‌زیاد

می‌برآید. آدم در زیر آن بوده مثل یک کلاغی (عکه) نمودار می‌شود. تاکنون در هیچ جای آن آثار شکستگی پدیدار نمی‌باشد. شخص گمان می‌کند که تازه ساخته باشند.

بنده هرقدر این آثارات را می‌دیدم، بسیارتر، دل تنگ می‌شدم، ولی چه ثمر دارد که خواست خداوند چنین بوده است.

بنده را انگلیس‌ها به‌گمان آنکه جاسوس دولت بهیهٔ روس می‌باشم چند روزی حبس نظر نمودند، ولی بعد که محقق شد بی‌غرض و مرد سیاحی هستم، مرخص نموده، معذرت هم خواستند. بنده هم پی دنبال‌گیری نکرده و به‌خدا حواله کردم. چون در آن اوان، رقابت انگلیس‌ها با دولت روس زیاده از وصف بود، بنده هم که در هر جا سیاحت خود را ثبت و سیاهه گرفته، بعضی‌جاهایی که هرکس رفته نمی‌توانست، رفته، به‌هر وسیله که بود، می‌دیدم و عکس و نقشه آن را برمی‌داشتم. ازین سبب از بنده بسیار بد گمان شدند. خصوصاً وقتی‌که پسر سید ملک‌خان (پسر ارشد سید امیرمظفر) پادشاه‌زاده خود ما را که در هندوستان می‌باشد، مشارٌالیه تولدیافتهٔ هندوستان است و خود سید ملک‌خان در زمان سلطنت پدر خود «سید امیرمظفر» از بخارا بنابر کدورتی فراراً به هندوستان رفته است و آن هنگامی که بنده در هندوستان بودم، در سلک حیات بود.

غرض بعد از ۲۵ روز اقامت در دهلی، مجدداً روانهٔ ایران شدیم. در مراجعت از بندر کراچی که یکی از بندرات آباد بلوچستان است، با کشتی تجارتی پوشتوای روانهٔ بندر بوشهر گردیدیم. در بندر بوشهر، دوشب درمنزل سرحددار، مهمان‌بوده، روانهٔ طهران شدیم.

وقتی که وارد طهران شدیم، مظفرالدین‌شاه مرحوم شده، پسرش محمدعلی‌شاه را ملت به‌تخت سلطنت بنابر ولیعهد بودن

او، نشانیده بودند. پارلمان ایران هم گشاده شده بود. اکثر از وکلا ولایات هم آمده بودند. جراید هم آزاد شده بود. ناطقین هم آزاده و آزادانه، در ملاءِ عام وعظ می‌کردند. ملت را به اتحاد و نگه‌داری اساس مشروطیت نصیحت می‌کردند، ولی شاه با وجود از کلام‌الله قسم یاد نمودن، با ملت همراهی نکرده، درخفا درصدد برهمزدن مشروطیت و بستن پارلمان بود بعضی از اهل دربار و صاحب‌منصبان او، از قبیل امیربهادرجنگ و غیره با او هم‌خیال شده بودند. رئیس قزاق‌خانه را هم با خود همراه نمودند. شیخ فضل‌الله مجتهد که یکی از علماءِ صاحب نفوذی بود، به‌حیله و رشوه او را هم طرف‌دار خود نمودند، ولی هیچ‌یک مطلب خودرا، ظاهر نمی‌کردند.

در طهران هم غیر از پارلمان کلوپ‌ها و انجمن‌های غیررسمی تشکیل شده‌بود. هر فرقه‌ای ازخلق، جمعیتی برپا نموده، دربعضی از آن‌ها از مستبدین هم راه یافته در فکر اخلال بودند. در ظاهر خود را مشروطه‌خواه به‌خرج داده، ولی در غیاب آنچه دلشان می‌خواست کوتاهی نکرده و تمام اسرارهای (=اسرار) ملت را به شاه خبر داده، برعکس آن رفتارمی‌کردند. خلاصه، این بود شمه‌ای از اوضاع مشروطهٔ صغیر که به‌طریق اجمال قلمی گردید.

بندهٔ نگارنده، درین روزها، از طهران روانهٔ استرآباد شدم. تا به شاه‌رود و با گاری چاپاری روانهٔ راه شدیم. «سمنان» و «دامغان»، در عرض راه طهران واقع است. تمام این راه یک خیابان وسیع مسطح شوسه‌کرده می‌باشد و خیلی هم راه آبادی‌ست. کاروان‌سراهای شاه‌عباسی در هر سه فرسخ، به سه فرسخ، راه موجود است. ایستانسهٔ راه چاپار و چاپارخانه‌ها هم اینچنین، در هر منزل ساخته شده است. قهوه‌خانه هم بسیار است. دهات آباد و قصبچه‌های خوب در عرض راه دیده شد.

سمنان

از طهران یک شب به‌راه بوده، رسیدیم به سمنان که یکی از شهرهای حکومت‌نشین عراق عجم است. بد شهری نمی‌باشد. تجارتش هم خوب است. تجار داخله و خارجه، تجارتخانه‌های معتبری دارند. همه قسم معامله و داد وستاد می‌کنند. رسته وبازار آن هم بد نمی‌باشد. کاروان‌سراهای تجارنشین، عمارات اعیانی هم به‌اندازه شهریت خود دارد. طرح عمارت آن وضع قدیم است. هوایش چهار فصل می‌باشد. در تابستان قدری خشک است. زمستانش بارندگی و برف زیاد می‌شود. زمین آن منبت و قابل همه قسم زراعت است. مسجد جامع خشتی بزرگ و مدرسه‌های قدیمی، بناهای خشتی، مساجد و تکایای بسیاری دارد.

دامغان

یک شب به‌راه بوده رسیدیم به دامغان‌که یک‌شهرچه می‌باشد و در جزءِ حکومت سمنان است. بد شهرچه‌ای نیست. تجارت و زراعت خوبی می‌شود. رسته و بازار و کاروان‌سرا و غیره ازبنای کهنه و تازه به‌قدر وسعتش دارد.

یک شب هم در دامغان بوده، روانه شاه‌رود گردیده، دو شب به شاه‌رود، در کاروان‌سرا منزل داشتم. بعد را با مال کرایه‌روانهٔ استرآباد شدم. مدت سه ماه در استرآباد و صحرای یموت، یعنی خواجه‌نفس و کمش‌تپه، مشغول طبابت بودم. چندی درگوکلان هم رفته طبابت کردم. درمیان ایل یموت بسیار شهرت واسم پیداکرده

بودم. تمام خوانین استرآباد هم به بنده رجوع داشتند. دخل هم می‌کردم.

بعد را از استرآباد روانهٔ مازندران گردیدم. از خواجه‌نفس که یکی از اوبه‌های بزرگ جعفربای است، با لودکای ترکمنی به بندر جز آمدیم. از بندرجز با لودکای افغانان‌قراتپه‌گی به قراتپه آمدیم که یکی از دهات آباد مازندران است. آبادی آن به‌واسطه بندر بودن آن است. یعنی در لب بحر واقع است. سکنهٔ آنجا به سه صد خانه‌وار می‌رسد. دوصد خانه‌وار آن، افغان سنی‌مذهب می‌باشند. آنان را نادرشاه افشار از افغانستان کوچانیده آورده است و یا آنکه از افغانانی‌اند که در زمان سلطان حسین صفوی، به‌ریاست محمود افغان آمده، تخت سلطنت ایران را متصرف شده، چندی در اصفهان سلطنت کرده‌اند. تا آنکه نادری پیدا شده، آنان را تارومار نمود.

از بندر تا قراتپه چهار فرسخ راه است با آب، ولی با کنار دریا از خشکه (=خشکی)، هشت فرسخ می‌شود. زبان افغانان قراتپه ترکی است. یعنی چندی در گوکلان در میان یموت بوده‌اند، بعد را در زمان قاجاریه، به مازندران کوچانیده‌اند که یک سرهنگ هم از طایفه خودشان دارند. مشارٌالیه از دولت ایران منصب وتنخواه هم دارد. سی سوار نظامی هم نوکر می‌دهند ویک دهی را هم دولت به‌تیول این سوارها کرده است.

بنده در آنجا، در منزل حاجی میراحمدنام بخارایی، منزل داشتم. مشارٌالیه تولد یافته قراتپه است، ولی تا حال ترک‌تبعیت بخارا را نکرده، خیلی صاحب ثروت هم می‌باشد. قصاب‌خانهٔ اشوراطه هم از دولت روس اجاره کرده، هرقدر گوشت به عساکر بحری لازم شود داده، ماه به‌ماه، اسچوت داده، وجه می‌گیرد. چند عدد لودکای تجارتی هم دارد که با بندرات بحر خزر معامله‌می‌کند.

اشوراطه، یک جزیره کوچکی است در نزدیک بندر گز و قراتپه، به‌لب مرداب بحر خزر واقع است. میان کاله و قلعهٔ پلنگان که هردو از استحکام‌های خیلی قدیم ایران است. با اسب می‌شود از آنجا به اشوراطه رفت و چند عدد پرخاد جنگی دولت روس، با عده‌ای قشون بحری در اسکلهٔ اشوراطه، همه وقت، متوقف است. کشتی پوشته‌وای هم در وقت عبور در آنجا آمده می‌ایستد.

بندهٔ نگارنده، در قراتپه در منزل حاجی میراحمد، چند روزی بوده، از آنجا روانه ساری گردیدم.

ساری

از قراتپه تا ساری، هفت فرسخ راه است. ابتدا بنده در ساری، در منزل صمدخان افغان قراتپه‌گی که سرهنگ فوج افغان است، سه ماه اقامت نموده، اعلان طبابت کرده، مشغول طبیبی شدم. منزل مذکور هم بی‌کس و خالی بود. فقط یک سراداری، در آنجا منزل داشت. آن هم بعدها در نزد بنده خدمت‌کار شد.

ساری یکی از شهرهای قدیم حکومت‌نشین مازندران است. از بحر خزر به‌فاصلهٔ چهار فرسخ در جولگهٔ قریب به‌کوه واقعست. دارای سی [و] پنج هزار جمعیت می‌باشد. در اطراف آن، دهات آباد بسیار است. زمین آنهم بسیار منبت و قابل همه قسم کشت و زراعت است. اطراف آنرا تمام از دو طرف به‌طریق اتصال جنگل احاطه نموده است که درختهای آن سر به فلک مینارنگ کشیده، زمین آن همیشه طبعاً سبز و خرم است. آب جاری چشمه و رودخانه‌های بزرگ، بسیار دارد. بارندگی هم خیلی می‌شود.

هوای مازندران کلیه گرم‌سیر است. بسیار هوای خوب [و]

با صفائی دارد. مرکبات هم ازقبیل لیموی ترش وشیرین، پرتقال، نارنگی [و] نارنج، خوب به‌عمل می‌آید. در هر منزلهای درون شهر هم چندین درخت مرکبات موجود است. تابستان و زمستان درخت‌های آن سبز و خرم است. دیگر فواکه هم از قبیل انار و سیب، ناک، ترنج، ناشپوتی، زردآلو، آلو، گیلاس، آلـوبالو، و غیره خوب و فراوان و ارزان است. زراعت مازندران اغلب برنج و گندم و پنبه است. دیگر نباتات هم کشت می‌کنند و سبزی‌آلات هم می‌کارند. ولی غیر از شالی در دیگر زراعتشان آب لازم نیست، یعنی آب باران کفاف است. چوب وهیزم و زغال، بسیار فراوان و ارزان است. مالهاشان یله‌گرد و خودسرانه چرا می‌کنند همه وقت چاق و فربه است. ولی مردمانش اندک وحشی‌مزاج می‌باشند مگر عدهٔ قلیلی از مردمان باتربیت، یافت می‌شود و با هم ابداً اتفاق ندارند. تجارت هم بد نمی‌باشد. داد و ستاد پنبه و برنج باخارجه و داخله خیلی می‌شود. مال روس هم به‌فروش می‌رسد. تجارت پنبهٔ آنجا بسیار ترقی دارد. اغلب در دست ارامنه و تاجران روسیه است. پیلهٔ ابریشم هم می‌شود.

ملاک و صاحب ده خیلی دارد. ملاکین مازندران، تا حال مَعاملهٔ رعایای دهات خود را اجاره می‌دادند وهمه ساله ختمی کلی ازین ممر دخل می‌کردند ولی حالیه پارلمان و حکومت جدید آنها را بنابرظلم بودن، لغو نموده است ماشین‌خانهٔ پنبه‌کشی در شهر و دهات آن بسیار است. ماشین‌های کوچک دستی هم خیلی است. آبی هم بعضی هست و ماشین تای‌چه‌بندی هم دارند.

رؤسای نظامی و صاحب‌منصبان لشکری و کشوری در ساری و اطراف آن بسیارند که هرکدام از رؤسای لشکری، عده‌ای فوج سواره و پیاده نظامی هم دارند. و هرکدام یک قطعه ملکی را از دولت به‌اسم تیول متصرف‌شده‌اند. دردهات‌خود حاکم‌مطلق هستند.

شاه‌زادگان قاجاریه هم در ساری بسیارند که بعضی صاحب اسم و عنوان می‌باشند. شاه‌زاده لخت و عریان هم است. تاجران ساری بسیار بی‌علم و از فن تجارت به‌کلی بی‌بهره‌اند. کاسب و دکان‌داران هم اینچنین، با وجود وفور نعمت، به‌جز گذران یومیهٔ خود زیاده انتفاع برده‌نمی‌توانند. این‌نیست مگراز بی‌علمی‌وتنبلی آنها. طایفهٔ ملا هم در ساری بسیارند. اغلب آنها صاحب ثروت هم شده‌اند. **درآمد آنها اکثراً از ممر شرعی است.** هر ملایی در خانهٔ خود نشسته مداخله به‌کارهای حکومتی می‌کنند.

اگرچه این ملاها در تمام ایران بسیارند که قلم از تحریر عدد آنها عجز دارد، ولی به‌نظر بنده در مازندران ملایی که ریاست‌طلب نباشد، یافت نمی‌شود. مردم ایران هروقت به ملاها خط بنویسند روی پاکت بعد از القاب‌های کشال می‌نویسند «کثرالله امثالکم».

این است که در ایران از ده مکلا چهارش معمم است. با وجود بی‌سواد بودن محض، ریش دراز و عمامهٔ بزرگ و سبحه و نعلین و چهار مقدمهٔ عربی دانستن، خود را مجتهد و اعلم‌العلما می‌دانند.

رؤسای نظامی و سرتیپان فوج پیاده و سوار هم اینچنین، هرکدام صاحب مال و ملک شده به‌اسامی مختلف حقوقات زیادی، از دولت ایران همه ساله می‌برند. به‌علاوه املاکی که به تیول فوج و سوارست عایدات آن را خودشان تصرف نموده وجهی قلیل به سوار و پیاده می‌دهند وهر ساله مبلغی هم به‌رئیس قشون وحکومت محل رشوه داده باقی را می‌خورند. ولی حالیه که دولت ایران مشروطه و قانونی شده است، تمام این‌گونه مهملات و ظلم‌های فاحش را لغو و قدغن نموده است.

از طرف هر وزارت‌خانه به رؤسای ادارات ولایات کتابچه و

قانون مخصوصی فرستاده می‌شود. مواجب سرباز و سوار را هم، به‌قدر کفاف، دستی از صندوق‌خانه حواله و برات داده می‌شود.

مازندران

مازندران از قدیم‌الایام محل فوج‌خیز و مرکز قشون بوده دوازده هزار قشون سواره و پیاده داشته، بعد را کم‌کم از بی‌تربیتی و بی‌پروایی به‌عبارت دیگر از گرسنگی به دو هزار سوار و پیاده رسیده و به هر پانزده یا بیست نفر سوار یک سرتیپ و یک سرهنگ و یک یاور و یک میرپنجه و یا امیرتومان و درتمام آنها یک رئیس قشون، یک لشکرنویس، یک سررشته‌دار، چند پای‌کار و یساول مقرر است که واقعاً در تمام مازندران، یک فوج درست مکمل دیده نمی‌شد. ولی چندپارتیه صاحب‌منصب و رؤسای نظامی موجود بود.

هروقت اگر دولت ایران به‌جایی قشون‌کشی می‌کرد، عدهٔ سرباز و سوار فقط به‌خدمت‌گذاری و مهتری و آش‌پزی و قاطرچی‌گری رؤسا نمی‌رسیدند. در حضر هم سوار سربازها فقط خدمتکار و نوکر شخصی رؤسای خود بودند. ولی گویا حالیه در فکر اصلاح آن کوشیده‌اند.

خلاصهٔ کلام، مازندران یکی از قطعات آباد دولت ایران است. طول آن یعنی غرب و شرق آن، هشتاد فرسخ می‌شود. عرضاً هم به تفاوت، از ده الی سی فرسخ است. سه شهر، پنج قصبچه و علاوه از هزار پارچه، دهات آباد دارد. مرکز حکومت‌نشین آن ساری است. شهر آباد [و] سیر تجارت آن، بارفروش است. بندرات‌آباد هم بسیار دارد. ازجمله بندر جز و مشهد سر است که بسیارآبادی است.

در ساری عمارات دولتی و دیوان‌خانهٔ بزرگ و باغ ملی و دولتی خوب بسیار است. دیوان‌خانهٔ آن از بناهای آقا محمد قاجار است و خوب عمارتی است، ولی از بی‌مواظبتی دولت و حکام‌جابر، خراب شده است. بازهم قابل سکنی است. عمارت باغ‌شاه‌نو که از عمارات تازه بنا است، بد عمارتی نمی‌باشد. باغ مذکور هم خوب باغ آبادی است، درخت‌های سرو، برکمال بسیاری دارد.

مسجد جامع بزرگ سنگی و آب‌انبارهای بزرگ هم، درساری موجود است. رسته و بازار آن بسیار بی‌ترتیب و کهنه است. کوچه‌های آن هم از سنگ‌فرش‌های قدیمی است. عمارات آن‌تمام به‌طرح قدیم و سفال‌پوش می‌باشد. ولی بارفروش که در شش فرسخ از ساری است بد شهری نمی‌باشد. از ساری خیلی آباد[تر] است. شهر مذکور یکی از شهرهای تازه‌بنای خوبی است. تجارت و زراعت آن هم بسیار در ترقی است. دارای شصت هزار نفوس است. دهات آباد سیر جمعیت هم، خیلی دارد. مردمانش اغلب‌تاجر و اهل داد، و ستاد، و با ثروت می‌باشند. کوچه و بازارهای آن، آباد و معمور است. مغازه‌های به‌طرح جدید، کاروان‌سراهای قشنگ، تجارت‌خانه‌ها، بانک وادارات تجار خارجه، در بارفروش بسیار است. کوچه‌های آن تمام سنگ‌فرش است. با سنگهای زیرهٔ خیلی خوب فرش نموده‌اند. عمارت تجارت‌خانه‌ها وماشین‌خانه‌های پنبه‌کشی و ادارات محلی آن به‌وضع بسیار خوبی است.

بارفروش

بارفروش نسبت به ساری بسیار آباد و معمور است. حکومت

آنجا در جزء حکومت ساری است. رؤسای سایر ادارات هم، از ساری فرستاده‌می‌شود. کارگذاری دولت علیهٔ ایران و اکنت‌قونسول روس هم (به‌واسطهٔ تبعهٔ روس، از سایر نقاط مازندران، درآن‌جا زیاده بودن و اهمیت تجارت آن‌جا) در بارفروش است. بندر بار-فروش مشهدسر است. گمروک‌خانه خوبی دارد. حمل و نقل مال‌التجاره هم خیلی است.

آمل

دیگر از شهرهای مازندران، یکی آمل است که از شهر خیلی قدیم است. حالیه از رونق افتاده است. وضع شهریت آن مثل ساری است. کهنه عمارت و بی‌ترتیب است. مگر قلیلی عمارات خوب اعیانی پیدا می‌شود. ولی هوایش بد نمی‌باشد. ییلاق آن هم نزدیک است. بسیار ییلاق‌های خوبی دارد، ازجمله لاریجان که املاک امیر مکرم میرزا محمدخان میرپنج است.

مشارٌالیه یکی از خوانین باثروت مازندران محسوب می‌گردد. در آمل و لاریجان عمارات بسیار عالی‌جناب ساخته است. املاک مزروعه هم در مازندران خیلی دارد. سالیانه کلی دخل می‌برد.

کلیاً (=کلاً) یا تنوکابون (=تنکابن) می‌باشد. یعنی اصلاً تنوکابنی است، ولی خود او، در طهران، یکی از وزراء مسئول ایران است. مؤسس مشروطهٔ کبری و مخلع «محمدعلی‌شاه» هم سپهدار است. در تنوکابن ونور و کجور که هریک، یک قصبچهٔ سیر محال مازندران است، املاک زیادی دارد. در سایر نقاط ایران هم املاک بسیار دارد. از همه جهت در ایران شخص اول است.

دویمی «میرزا محمدخان» امیر مکرم مذکور است.

سیومی «لطفعلی‌خان» کل بادی سالار مکرم است که در ساری است. مشارٌالیه هر ساله یکصد هزار تومان دخل ملکی دارد. و بسیار مرد پل‌دوستی است.

دیگر رؤسای لشکری و کشوری صاحب ثروت در مازندران خیلی هستند و یکی هم از قصبچه‌های حکومت‌نشین مازندران اشرف است که از ساری، هشت فرسخ راه است.

اشرف

اشرف، در وسط راه ساری و استرآباد واقع است و به بحر خزر هم نزدیک است. یک طرف این شهرچه را کوه احاطه نموده است. بسیار محل خوش آب [و] هوایی است. در سابق، شهر بسیار آبادی بوده، از عمارات سلاطین صفویه و غیره درین شهر خیلی است.

یک باغ بسیار خوب [و] آنتیکی دارد که تمام با درخت‌های سرو آزاد مشجر است. در آن باغ از عمارات سلاطین قدیم خیلی است که کرورها مصارف و خرج آن شده ولی حالیه اکثر آن خراب شده، قابل سکنی نمی‌باشد.

اطراف این باغ و عمارات را با دیوار سنگی بسیار متینی احاطه نموده‌اند. چند دروازهٔ بزرگ با ساخلو و هشتی و کلاه فرنگی انداخته‌اند. یک قلعهٔ جنگ و سنگر بسیار خوبی هم دارد. چند دانه برج و باره هم ساخته شده است. عمارت مذکور چهار مرتبه در زیر کوه بنا نهاده‌اند. تمام ازسنگهای مرمر شفاف زمین آن را فرش نموده‌اند. حوض‌خانه و جوی آب مرمری، در وسط عمارت و باغ درست نموده‌اند. در چند جای آن، اریکه و آبشار

مرمری تعبیه کرده‌اند. یک آب‌انبار کاشی‌کاری خوبی هم در پهلوی در درآمد باغ ساخته شده است.

باغ مذکور دو حیاط بزرگ و دو در درآمد تو اندر تو دارد. یک دریاچه بسیار بزرگ مرمری هم در جلو عمارت ساخته شده است. به‌فاصلهٔ چند قدم یک عمارت دیگری است مشهور به‌چشمهٔ عمارت که خیلی عمارت قدیمی است و بسیار مستحکم است. در وسط آن یکدانه گنبد بزرگ ساخته شده است. در وسط آن یک عمارت خوبی بنا کرده‌اند. زیر گنبد مذکور یک حوض چهار گوشهٔ مرمری است که همه‌وقت از تحت آن آب چشمه جوشیده، از زیر سنگ می‌برآید. و از یک طرف خارج می‌شود. آب تمام‌اهالی اشرف را، جهت شربشان، همین آب چشمه است و فاضل‌آب آن به زراعت شالی می‌رود و یکی هم عمارت ییلاقی شاه‌صفی است که در قلهٔ کوه ساخته شده، بسیار عمارت عالی‌جناب خوبی است. تمام با سنگ‌های مرمر مفروش است. بنای آن تمام از سنگ و آجور (=آجر) است. روی آجورها تمام کاشی‌کاری است. در هر خانه، یک حوض مرمر ساخته‌اند که حتی در مرتبه فوقانی آن، حوض‌خانه دارد که آب را تا مرتبهٔ سیوم با لولهٔ آهن برآورده‌اند.

در جلو حیاط آن، تمام درخت‌های سرو نشانیده‌اند. منظرهٔ بسیار باصفای عالی‌جنابی دارد. وقتی که انسان، در بالای آن عمارت بایستد، تمام شهرهای اطراف و دهات را با دوربین سیر می‌کند. یک طرف عمارت، روی به‌دریا، و یک طرف عمارت، روی به اشرف، و یکطرف، رو به سمت ساری و یک طرف، رو به کوه است. این عمارت در حقیقت یکی از اولین عمارات عالم‌بوده، حیف که خراب شده است.

بنده چند مدتی که در مازندران توقف داشتم، اکثر جهت طبابت، به اشرف می‌آمدم. و هروقت جهت تماشا و تفرج باغ

شاه و صفی‌آباد وچشمه عمارت‌اشرف می‌آمدم، یک‌حظی‌وسروری به بنده، روح داده، از حالت حالیه بی‌آدم ماندن آن، بسیار دل‌تنگ می‌شدم.

این بود مختصری از وضع مازندران که اجمالاً عرض شد. بندهٔ نگارنده، چون در مازندران قریب به چهار سال مانده‌ام، لهذا از وضع این مملکت، از همه جهت واقف هستم. هرگاه همه را مفصلاً بنویسم خیلی طولانی خواهد شد.

بنده که این مدت درساری استقامت داشتم، بااهالی مازندران خیلی الفت پیدا کرده بودم. با وجود مرد غریب بودن و اختلاف مذهب، بسیار با بنده احترام می‌کردند. در تمام مهمانی‌های رسمی خودشان، بنده را دعوت می‌کردند. در مشورت‌خانه‌هاشان هم می‌رفتم. اغلب با رجال معتبر و اعیان مازندران، رفت [و]آمد داشتم. حکام هم اینچنین، رعایتی می‌کردند. بنده هم با کمال صداقت با آنها رفتار می‌کردم. بنده هم مثل سایر اطبا به‌منافع شخصی خود کار نمی‌کردم. و با مردمان پست جز به‌قدر حاجت مخالفت نداشتم. در مجالس آنها هم صدرنشین بودم.

مردم مازندران با بنده مثل با یک نفر طبیب و یا مردغریب، معامله نمی‌کردند. بنده هم مثل سایر اطباء ساری، دنی طبع و بی‌وقر نبوده، همان قسم که در مملکت خود با احدی سر فرو نمی‌آوردم، در غربت هم در همان مزاج بودم. با آدم‌های خیلی بزرگ و متشخص هم، ابداً تعظیم و تواضع بی‌درک نمی‌کردم. خدمت هم به اهالی مازندران، به‌اندازهٔ استطاعت خود کردم.

ـ طبابت بنده هم بد نبود. میان مردم خوب شهرت داشتم. اعیان و اشراف هم، با بنده رجوع می‌کردند. غالباً بابزرگان مازندران، دوستی و رفاقت داشتم. از طبقهٔ علما و شاه‌زادگان و صاحب‌منصبان نظامی، با بنده دوستی و رجوعات طبابتی داشتند ازجمله

یکی از دوستان مثل برادر بنده «قاسم‌خان» عبدالملکی، هژبر خاقان سرتیپ، و رئیس ایل عبدالملکی بود که مشارٌالیه، یکی از صاحب‌منصبان جوان، شجاع [و] غیور مازندران بود. منزل مشارٌالیه در زاعمرز، درمیان ایل و طایفه خودش بود. صد سوار نظامی از ایلات عبدالملیکی در تحت ریاست او بود. حکومت و ریاست ایل هم با مشارٌالیه بوده، از دولت جدید لقب «هژبر خاقان سرتیپ، و رئیس ایل عبدالملیکی بود که مشارٌالیه، یکی از مستبدین را هم کشته، در مشروطه خدمت نمود. واقعاً خدمت او خوب به‌موقع افتاده، عدهٔ قشون «محمدعلی‌شاه» را [که] به‌ریاست اسماعیل‌خان امیرتومان، به‌جنگ سپهدار می‌رفتند، تار[و]مار کرده، متفرق کرد. از آن تاریخ به بعد، ریاست ایل را که به‌عم او بود، گرفته به‌او دادند. عم او هم یکی از رؤسای شجاع [و] صاحب سفرهٔ مازندران بود. ولی چون آدم عوام خودرأی بود خود ایلات ازو متنفر شده، عزل او را از دولت خواستار شدند.

«هژبر خاقان» جوان بسیار معقول، خوش‌خلق و متواضعی است. افکارش هم منّور، کتاب‌های علمی و رومانهای خوب از فرانسه ترجمه‌شدگی را همه وقت می‌خواند. اغلب اوقات بنده در منزل او رفته مدت‌ها می‌ماندم. بسیار صاحب سفره و خوش‌دستگاه است. با بنده مثل برادر مهربان بوده، در تمام کارهای سیاسی مشورت می‌کرد. اسرار خود را از بنده پوشیده نمی‌داشت. بنده بی‌غرضانه مشورتهای لازمه می‌دادم. به هیچ‌یک تخلف نمی‌کرد.

دیگر از دوستان خصوصی بنده، یکی «میرزا احمد» فارمسون دوافروش بود که او هم مثل برادر بود. حالیه هم مکاتبات با هم داریم. بسیار جوان صادق‌مزاج و راست‌گوی است. با بنده محرم اسرار هم بود. یعنی طرف اطمینان بوده، همه وقت با هم بودیم.

یکی هم «میرزا حسن» تاجر یزدی و یکی هم «مشهدی محمد

صادق» با پسرش و «شیخ‌علی» نام تاجر با برادرش، با بنده خیلی دوستی داشتند. در اشرف هم دوستان خصوصی بسیار داشتم. از جمله میرزا مهدی‌خان رئیس تیلگراف‌خانهٔ اشرف بود که بسیار آدم خوبی است. بنده هروقت به‌اشرف می‌رفتم به‌منزل او می‌رفتم. در تیلگراف‌خانه، بنده هنگامی که در ساری متوقف بودم، یک سفر به استرآباد هم، جهت مهمی رفتم که تفصیل آنرا بعد از ذکر اوضاع عمومی ایران، عرض می‌کنم.

***

حالیه شروع می‌کنم به‌شرح قضایا و واقعاتی‌که در کلیهٔ ایران در زمان سلطنت محمدعلی‌شاه رخ داد، تا ابتدای مشروطهٔ کبیر و سلطنت دولت جدید، با حالات و اغتشاشات داخله آن که از قرار ذیل است.

مخفی مباد که بعد از آنکه «محمدعلی‌شاه» به‌تصویب مجلس وکلا و پارلمان، به‌تخت سلطنت ایران جالس گشت، ابتدا با ملت مخالفت نکرده، دَمْ از مشروطه‌خواهی می‌زد، ولی در غیاب در فکر مخالفت و برهم‌زدن اساس حرّیت و رجعت دادن استبداد شده، چند نفر از اهل دربار را با خود هم‌خیال کرده، شب [و] روز در فکر اخلال بود. تا آنکه «میرزا علی‌اصغرخان» امین‌السلطان، اتابک اعظم ایران را که در زمان سلطنت پدرش تبعید شده،رفته بود، از فرنگستان خواسته، به‌تصویب پارلمان، وزارت داخله و ریاست وزراء را، به‌او تفویض نموده، گویا خلوتاً با مشارٌالیه قراری گذاشتند. او هم چون چندین سال صدارت کرده، خوب‌مرد کارآمدی بود، و مزاج اهل ایران را خوب می‌دانست، به‌شاه قول داد که به‌تدبیر و پلتیک، قوه ملت را کاسته مشروطه را برهم بزنند. و به‌تمام شهرهای ایالتی و حکومتی، حکام و کارداران‌دلش

می‌خواستگی را مقرر نموده، به‌هر کدام دستورالعمل مخفی داد.
ضمناً دولتیان هم در فکر اغتشاش انداختن در سرحدات و میان ایلات و عشایر افتادند و تمام حکام، دستورالعمل‌های مخفی می‌گرفتند. تیلگرافات رمزی بین دولتیان و حکام و رؤسای ایلات می‌شد. کرمانشاه، کردستان، قرچه‌داغ، اردبیل، ایلاتش سر برداشته، در کرمانشاه و کردستان، آتش فتنه بلند شد. قشون عثمانی هم از سرحد تجاوز کرده، بانه، سقز [و] ساوج‌بلاق را متصرف گردیدند. «شیخ فضل‌الله» مجتهد هم، بنابر ریاست داشتن «سیدعبدالله» و «سیدمحمد» مجتهد، نفسانیت کرده با دولتیان مستبد همراه شد.
مشارالیه، به‌حرمت مشروطه فتوی می‌داد. شاه هم از اوامداد می‌خواست. کابینه را، همه روزه بحران پیدا می‌کرد. هر ماه تغییر وزارت می‌شد. ملت هم غیر از پارلمان چندین جمعیت و انجمن‌های صنفی تشکیل داده بودند. هر فرقه از خلق یک انجمنی داشتند. در سایر شهرهای داخله هم به هم‌چشمی یکدیگر، هر محله، یک انجمنی تشکیل داده بودند. مستبدین هم، خودشان را داخل در انجمن‌ها کرده، در فکر تخم نفاق کاشتن درمیان ملت عوام بودند، تا آنکه از قوهٔ مشروطه‌طلبان کاسته شده خلل رسید.
بعد را یک نفر از فدایی‌های آذربایجانی که «عباس» نام داشت، گویا قرعه به‌نامش برآمده، به‌کشتن اتابک اعظم، کمر بربسته، یک‌روز هنگامی که میرزاعلی اصغرخان اتابک، از مجلس شورای ملی برآمده، به‌خانه‌اش می‌رفته، هنگامی که به کالسکه می‌خواست سوار بشود، با طپانچه شش میله، سه تیر خالی کرده، هر سه تیر هم بی‌خطا رسیده، سوارهای مسلح که دراطراف کالسکه بودند، همه از ترس متواری شدند. رئیس‌الوزرا هم جان به‌حق تسلیم نمود. قاتل هم خودش را به‌یک‌تیر هلاک کرده‌افتاد.

بعد از کشته شدن اتابک، درباریان اندک سکته پیدا کرده، کار ملتیان بالا گرفت. ولی بسیار دم نکشیده، باز اغتشاش در ولایات و ناامنی رو داده، درمیان ملت هم نفاق و پارتی‌بازی سر شد. شیخ فضل‌الله هم مخالفت خود را علنی کرده، عده‌ای از

طرفداران خویش را در میدان توپخانه دور خود جمع کرده بود و خواهان حکومت «مشروعه» بود [در اینجا نویسنده‌ی کتاب سفرنامه‌ی تحف بخارا مطالبی را در چند سطر بیان داشته که در آثار هیچکدام ازمورخین آن عصر ثبت نشده و اثبات صحت و سقم آن در عصر ما خالی از اشکال نیست].

***

بعد از دو روز از تمام ولایات تیلگراف رسید که ما همه مالاً و جاناً در حمایت مشروطه‌حاضر بوده، ابداً نمی‌گذاریم‌که مجلس شورای ملی برهم خورد و شاه را هم اگر مخالف این اساس است، به‌شست شاهی نمی‌شناسیم و به شیخ فضل‌الله هم تیلگراف‌های بسیار سخت کردند که دست از شرارت و مخالفت کشیده، آشوب برپا نکند.
بعد از رسیدن تیلگرافها، شیخ فضل‌الله دید که کاری کرده نتوانست، جمعیت را متفرق کرده، به‌خانه‌اش رفته نشست. شاه هم دوباره به‌مجلس آمده، با مبعوثین تجدیدعهد کرده، از قرآن مجید قسم یاد نمود که دیگر با ملت مخالفت نکند. قرآن را هم مهر کرد.
بعد از این بازچندی آرام بوده، ولی قلباًگویا درصددبرهمزدن مشروطه بود، تا آنکه یک روز، از شهر برآمده، خیال رفتن دوشان‌تپه را داشت؛ اوتوموبیل را که سواری او بود سوار نشده،

جلو انداخته خودش در عقب کالسکه سرپوشیده‌ای سوار شده بود. اوتوموبیل هم پرده‌هایش پر تافته و محکم بود. وقتی که در سر خیابان چراغ‌گاز می‌رسید، یک نفر آدم مجهولی، یک یا دو نارنجک، پرتاب می‌کند، ولی اوتوموبیل‌چی، به‌مجرد انداختن، اوتوموبیل خالی را از ترس جان خود تند می‌کند. سوارهای کشکخانه (=کشیکخانه) اطراف شاه هم همه از ترس متفرق می‌شوند. و دو نارنجک هم به‌هوا می‌پیچد. شاه هم از کالسکه پیاده شده در یکی از خانه‌های سر خیابان می‌درآید. بعدکه سوارها خبر می‌شوند شاه زنده است، دوباره‌جمع شده شاه‌را پیدامی‌کنند. فوراً پلیس و جاندارم (=ژاندارم) و سواره‌ها خبر شده،رسیده، شاه را به‌منزل می‌رسانند.

بعد ازین قضیه شاه این قصد را از مشروطه‌خواهان دانسته، درست در فکر برهمزدن مشروطه و تخریب پارلمان برآمد. چند نفر اطراف او بودگی، مستبدها، علناً دم از مخالفت می‌زدند. تا آنکه مجلس مبعوثان از شاه، تبعید چند نفر از درباریان را که طرف اطمینان شاه‌بودند، خواستار شده،درین خصوص همه‌روزه رسماً گفتگو داشتند. شاه هم به حرف آنها اعتنایی نمی‌کرد. تا آنکه یک روز، بعضی از وکلا قرار گذاشتند که هیئت مخصوصی پیش شاه فرستاده، چند مطلبی را خواستار شوند. ازجمله تبعید چند نفر درباریان، امثال «امیر بهادرجنگ» و غیره. هیئت که عبارت از چند نفر رجال معتبر بودند، به‌ریاست عضدالملک، رئیس ایل قاجار، و شاهزادگان بود، به‌خدمت شاه رفتند. شاه، بعد از گفتگویی چند، در غضب شده، شاهزاده جلال‌الدوله، پسر ظل‌السلطان، و علاءالدوله و سردار منصور، رئیس‌کل تیلگراف‌خانهٔ ایران را، توقیف نموده، به عضدالملک هم پرخاش گفته روانه کرد. عضدالملک هرقدر به‌ملایمت توسط کرد، قبول نشد.

بعد ازین قضیه، ملت هرقدر دست‌وپایی کردند نشده، کار دولتیان قدری قوت گرفت. شاه هم ملت را به‌غفلت مانده، عده‌ای قزاق را با شیرنیل به‌ریاست به‌رکاب قزاق پالکاونیک لیاخوف، حکم کرد مجلس را محاصره کرده، ملت را از پارلمان متفرق کنند. به سفراء هم خبر کرد که صلاح دولت چنان است‌که پارلمان را چندی تعطیل بکنند. عده‌ای از وکلا که با جزءِ مجاهدین در پارلمان و در مدرسه سپهسالار بودند، از مجلس نبرآمده، مقابل شدند. درین بین تیری از طرف ملت گویا خالی شده، به یک نفر قزاق می‌رسد. قزاق زخمی شده می‌افتد.

پالکاونیک در نزد شاه رفته، اجازهٔ شلیک می‌خواهد، شاه هم اجازه می‌دهد. فوراً برگشته حکم به‌شلیک داده مجلس را با توپ خراب می‌کند. مجاهدین هم قدری ایستادگی نموده آخر مقاومت کرده نتوانسته، فرار می‌کنند. بعد را مسجد و مدرسهٔ سپهسالار را توپ بسته چند دانه گلدسته و پیش‌طاقش را خراب می‌کنند.

غرض آن روز از اول صبح تا شب در طهران صدای توپ و تفنگ پیچیده بود. قزاق و فوج نظامی هم، در میان شهر ریخته، هرکس به‌دستشان افتاد، مالش و لباس کارایی‌اش را، گرفته خودش را دستگیر می‌کردند. خانهٔ ظهیرالدوله را هم به‌واسطهٔ پسرش شده، خراب نموده، تمام اسبابش را به‌غارت بردند.

طهران در آن روز یک‌قیامت صغیری شده‌بود. هرکس درفکر جان خود افتاده بود. بسیاری از ملتیان را که اسم و رسم داشتند، گرفتند. بعضی را کشتند، بعضی را شکم پاره کردند، بسیاری را حبس کردند، عده‌ای هم فرار نمودند. علاءالدوله، و جلال‌الدوله، و سردار منصور، و امیراعظم را به فرنگستان تبعید نمودند. تقی‌زاده که به‌سفارت دولت انگلیس پناهنده شده بود، او را هم حکم به تبعید نمود.

باقی از مشروطه‌خواهان، آن که بسیارمتشخص بود، تبعید شد. ناصرالملک نایب‌السلطنهٔ حالیهٔ ایران که اول‌شخص دپلومات و سیاسی‌دان باکلهٔ ایران است، او را هم تبعید کرده بودند. «آقا سیدعبدالله» و «آقا سیدمحمد» مجتهد که رئیس پارلمان بودند، یعنی روحانی مجلس، آنها را هم تبعید به کربلاء و مشهد کردند. «میرزا جهانگیر» مدیر روزنامهٔ صوراسرافیل و ملک‌المتکلمین را همان روزها کشتند.

غرض، یک عالم دیگری برپا شده، ملت بسیار ضعیف شده، استبداد سخت عودت کرد. شاه هم سپهسالاری را فوراً به امیر بهادرجنگ ترک قرچه‌داغی داده صدراعظمی را به مشیرالسلطنه پیرمرد داد. این هردو بسیار مستبد دغلی بودند. هشت ماه، این اساس برقرار برد. به‌جز آذربایجان تمام ولایات ایران، مجلس‌ها را به‌همزده، اطاعت شاه را کردند. ولی آذربایجان، فرقه‌ای با دولت تابع شده، فرقهٔ دیگری ابداً اطاعت نکرده، مجلس و انجمن ایالتی را برقرار داشتند. دولتیان ابتدا اعتنایی نکرده، رحیم‌خان را مأمور کردند که رفته آنجا را امن بکنند و انجمن را بهم بزنند. رحیم‌خان مذکور، از طرف دولت با سوارهای ایلات خودش رفته، هرقدر کرد که مشروطه را از تبریز بردارد ولی ممکن نشده، بدتر شد. چند باری که رحیم‌خان و پسرش به دستیاری مستبدین، یعنی آنهایی که طرف‌دار دولت بودند، به مشروطه‌طلبان هجوم نمودند، فایق نشده، شکست‌های سختی خورده، کاری از پیش برده نتوانستند.

کم‌کم شورش تبریز بلندتر شده، عدهٔ مشروطه‌طلبان روزبه روز، زیاد می‌شدند. رئیس مشروطه‌خواهان هم «ستارخان» و «باقرخان»نام، از فرقهٔ احرار آزادی‌خواهان بودند. دولتیان هم دیدند که کار مشروطه‌طلبان تبریز، روز تا روز، اهمیت پیدا

می‌کند، جهت خوابانیدن زبانه اتش مشروطه، و عودت دادن حکومت استبدادی را در آذربایجان شاه‌زاده عین‌الدوله را که در خراسان، ازطرف ملت تبعید بود، با عده‌ای لشکر و قشون، به حکومت آذربایجان، مقرر نمودند که رفته اهالی آن سامان را به دولت تابع بکنند. عین‌الدوله هم از خراسان حرکت نموده، روانهٔ تبریز شده، اوردوی منظمی هم با توپ و تفنگ از طهران وسایر نقاط ایران، روانهٔ تبریز نمودند.

سپهدارا هم که از حکومت استرآباد معزول شده بود، مأمور تبریز کرده، ریاست قشون را به‌او دادند. اوهم حرکت‌کرده‌رفت. بعد از ورود آنها چند مقدمهٔ جنگ و نزاع هم شد، ولی ابداً داخل شهر شده نتوانستند. ملت هم در تمام محله‌های سر راه دشمن، یعنی به‌راه‌های طهران، سنگرهای سخت برپا نموده بودند.

هرقدر دولتیان به‌قوهٔ خودافزوده، حمله‌های‌سخت می‌نمودند، هیچ کاری از پیش نبرده به هیئت قهقرای، برمی‌گشتند. سپهدار هم دید که کار ملتیان تبریز، بسیار مستحکم و پایدار است، از مأموریت خود استعفا داده، به خانه خود، در تنوکابن مازندران برگشته، رفت.

بعد از برگشتن سپهدار، بین اوردوی دولتی و اهالی تبریز جنگهای بسیار سخت زیاد شده و در هرکدام جنگ، دست اهالی بالا بوده، روز به‌روز، قوت ملت بالا گرفت. بدین‌قسم، هشت ماه درتبریز، بین دولت و ملت جنگ بوده، همه وقت ظفر با اهالی آذربایجان بود.

گویا اقبال از محمدعلی‌شاه برگشته، ادبار سخت، رو داده بود. ولی خود او را، اهل دربار او، محض خودشان [هم] شده، دلگرم می‌کردند، تا آنکه آتش فتنه در سایر شهرهای ایران هم اثر کرده، در استرآباد و گیلان و اصفهان هم ملت شوریده، به

ضد دولت شوریدند. شاه هم، در باغ شاه، اوردو زده، طهران را با چند نقطه‌ای که در تحت اداره و حکم او بودند، به‌طور نظامی اداره می‌کرد و هیچ ترتیبی هم در وضع سلطنت او نبوده، تمام شهرهای داخله، غیرمنتظم بود. در تمام ولایات هم، آدمان بی‌عِلم و بی‌کفایت را که ملت ابداً آنها را نمی‌خواستند، به‌حکومت فرستاده بودند.

اهالی استرآباد هم مجلسی برپا کرده، حکومت آنجا را که از طرف محمدعلی‌شاه فرستاده شده بود، بیرون کرده، تمام استعداد حکومتی و ذخیرهٔ توپ و تفنگ را تصرف نموده، به‌ریاست حاجی رحیم‌خان و سایر وکلا ملت وحاجی شیخ‌حسین، خود ملت، حکومت آنجا را اداره می‌کردند.

در گیلان هم عدهٔ مجاهدین قفقازی، با کشتی از دریا به انزلی بیرون آمده، وارد رشت شده، حکومت رشت را که «سردار افخم»نام شخصی، از صاحب‌منصبان و رجال ایران بود، ازطرف محمدعلی‌شاه، بعد از توپ بستن مجلس، به‌حکومت آنجا مقررشده بود، کشته، تمام ادارات رشت را تصرف نمودند. گویا آنها به اجازهٔ اهالی گیلان و اجازهٔ سپهدار آمده بودند. همین که آنها حکومت را مقتول ساختند، تمام اهالی رشت، به اعانت آنها برخاسته. سایر ادارات را از دست مستبدین متصرف شدند.

سپهدار هم چندی باز، در تنوکابن، مجلسی منعقد کرده، دم از مشروطیت می‌زد [و] با تمام مشروطه‌خواهان و مجاهدین، ارسال و مرسول مخفی داشت. مشارٌالیه فوراً از تنوکابن، باکشتی از دریا به‌رشت آمده، تمام ادارات را تصرف کرد. ملت هم کمال اطاعت را از او نموده، او را به‌ریاست خود نامزد کردند و فوراً تمام ادارات رشت را، دایر نموده، تمام گیلان را در تصرف خود درآوردند. مجلس یعنی انجمن ایالتی را فی‌الفور منعقد نموده،

تمام اداره‌جات را از روی قانون تشکیل دادند. عدهٔ کثیری مجاهدین منظم و مسلح ترتیب داده، ژاندارم و پلیس هم درست کردند و همه روزه، در عدد مجاهدین از پیاده و سواره با اسب و یراق می‌افزودند.

بعد از درست کردن ترتیبات گیلان، با عده‌ای قشون منظم‌ملی و چند نفر مجاهدین قفقازی که رئیس آنها، «مسیو یفرم» نام ارمنی بود، رو به طهران حرکت کرده، رهسپار عراق گردیدند.

قزوین که یکی از شهرهای سرراه طهران وآذربایجان ورشت است، درتصرف دولتیان بود. آنجارا هم به‌قوهٔ شمشیر وتفنگ، فتح نمودند. فاتح قزوین «میرزاعلی‌خان» گنجوری، سالار فاتح بود که مشارٌالیه، رئیس عده‌ای از مجاهدین مازندران و گیلان بود. در آن روز، خوب شجاعتی کرده، قزوین رافتح نموده است. درقزوین هم اوردو چند روزی توقف نموده، روانه طهران گردید.

اصفهان را هم‌مجاهدین بختیاری به‌ریاست رئیس‌های‌خودشان «حاجی علی‌قلی‌خان» بختیاری و «صمصام‌السلطنه» و «ضرغام‌السلطنه» متصرف شده بودند.

کاشان را هم آمده فتح کرده، از دوست دولتیان تخلیه نموده بودند. وقتی که خبر حرکت سپهدار و مجاهدین رشت، به سمت طهران را شنیدند، آنها هم رو به طرف طهران حرکت کردند.

در «ینگی امام» که چهار فرسخ مانده به طهران است، لشکر سپهدار با لشکر بختیاری‌ها، یعنی مجاهدین گیلان و مجاهدین اصفهان با هم ملحق شدند.

محمدعلی‌شاه هم به‌واسطهٔ تابستان و گرما، درییلاق شیمران، در زرگنده که عمارت ییلاقی دولت است، با سی هزار قشون پیاده و سواره، با توپ و تفنگ لازمه، نشسته بود، عده‌ای سوارهٔ قزاق هم در طهران، با عدهٔ فوج سیلاخوری و غیره، موجود بود. توپ‌ها

را هم در میدان توپخانه و قصر قاجار کشیده بـودند. در تمـام دروازه‌ها هم به‌قدر محافظت، قراول گذاشته بودند.

دکان‌ها و تجارت‌خانه‌ها هم مدتی است، بسته بود. تمام مردم هم در ترس و حول [و] ولا بودند که مبادا جنگ دولت و ملت، طول کشیده، طهران پامال و تاراج بشود. شب[و] روز گرینده‌گی بود. مجاهدین و مشروطه‌خواهان طهران هم، دو، دو [ ] چار، چار، شب [و] روز، بعضی با یراق، برخی بی‌یراق آمده، بـه اوردوی ملی همراه می‌شدند و آنهایی که بی‌اسلحه بودند، ملت به آنها بعد از اطمینان قلب، اسلحه می‌دادند.

محمدعلی‌شاه اگرچه بعد از قضیهٔ رشت و اصفهان و کسب اهمیت تبریز، ترسیده، از روی پلتیک به‌تمام ولایات تیلگراف کرد که مشروطه دادم، مجلس‌های هر شهری را کمافی‌السابق دایر نمائید، وکلای خودتان را به طهران فرستید، کابینهٔ وزرا را هـم تغییر داده، امیربهادرجنگ و مشیرالسلطنـه را، معزول ابـدی کرده، سعدالدوله را رئیس‌الوزرا و وزارت امور خارجه، کامران میرزای نایب‌السلطنه را وزیر داخله مقرر نمود.

بعد ازین اعلان، در تمام ولایات انجمن‌ها را دایر نمودند و چراغانهای مفصل کردند، ولی این کار را هم ملت پلتیک‌بودنش را می‌دانستند. چنانچه بعد از چندی تیلگرافی درخصوص انتخاب وکلای پارلمان، به‌تمام ولایات داخله از طرف دولت، مخابره شد که با قانون اساسی مخالفت داشت.

این بود که مجاهدین، به طهران حرکت کردند. شاه هم ابتدا گمان نمی‌کرد که ملت آنقدر حاضر و آماده باشند.

به‌هرحال بعد از رسیدن مجاهدین، به چهار فرسخ طهران، خبر شد که دیگر کار از کار گذشته است. هرچند دست‌وپـایـی برداشته به هر طرف دست انداخت، کاری از پیش برده نتوانست.

سفرا هم خواستند بین دولت و ملت را آشتی بدهند. طرفین را حرفشان برابر نیامده، اصلاح نشد. ملت هم دیدند که تأخیر کردن آنها، موجب فساد و اغتشاش عموم ولایات شده، کار نوع دیگری پیدا خواهد کرد، ازین سبب یکباره هجوم کرده، طهران را بعد از دو سه مقدمهٔ جنگ توپ و تفنگ، متصرف شده، دولتیان را مغلوب کردند.

شاه هم دید که پای‌تخت هم از دست رفت. سراسیمه شده، فوج و حشم خود را گذاشته به‌سفارت دولت قوی‌شوکت روس پناهنده شد. اوردو هم بعد از دو سه روز کم‌کم متصرف شده، از ملت امان خواسته، اسلحهٔ خود را دادند. بعد از تسلیم اسلحه پراکنده شده رفتند.

ملت، ابتدا که وارد طهران شدند، تـمام ادارات را در یـد تصرف خود درآورده، اعلان امانی و عفو عمومی دادند، ولی‌شیخ فضل‌الله، گویا با چند نفر از مستبدین، از حـرکات خـود دست نکشیده، درصدد اخلال و افساد برآمده، با شاه شبینه، خطی‌کردند که از تحصن خارج شده، جنگ بکند، غالب می‌شود. این خط را گویا قاصد در مجلس فوق‌العاده برده، به هیئت وکلا داد.

وکلای مجلس موقتی، فوراً یفرم ارمنی را مأمور کردند که شیخ فضل‌الله و هم‌خیالان او را در مجلس استنطاق حاضر نموده، بعد از ثبوت به‌مجازات برساند. این بودکه شیخ فضل‌الله راحاضر نموده، بعد از استنطاق به‌دار کشیدند. دیگر چند نفر از مستبدین را هم مصلوب نمودند.

«سلطان احمدمیرزا»، پسر محمدعلی‌شاه را، بعد از آنکه از پدرش خط پا به‌مهر استعفای سلطنت را گرفتند، از نزد پدرش آورده، به‌تخت سلطنت ایران نشانیدند. برادرش را هم ولیعهد او قرار دادند. به نایب‌السلطنه‌گـی او تـا زمـان کبارت سن،

عضدالملک را مقرر نمودند و فوراً یک انجمن فوق‌العاده تشکیل داده، وزراءِ مسئول را مقرر کردند.

سپهدار، به‌تصویب ملت، بـه وزارت جنگ، سردار اسعـد بختیاری، به‌وزارت داخله مقرر شدند. سایر وزرا هم از آدمان کافی مقرر کردند. توسط سفراءِ خارجه اعلان سلطنت احمدشاه و حریت نامهٔ ایران را، به‌تمام دوَل رسماً تبلیغ نمودند. از تمام دولت‌ها هم پس و دنبال تیلگرافات تبریک همه روزه می‌رسید.

این بود شمه‌ای از وضع انقلاب ایران کـه بـه‌طریق اجمال عرض شد و حالیه باز شروع می‌کنم به سیاحت خود.

بنده هنگامی که به مازندران آمدم، حکومت مازندران معزول شده، رفته بود. حکومت شهر را به رئیس تیلگراف‌خانـه مـوقتاً سپرده بودند. از مشروطه و انجمن ولایتی هم خبری نبود، اهالی مازندران از مشروطه فقط اسمی شنیده بودند [و] بس. بعد را نظام‌السلطان نامی، به‌حکومت کلّ مازندران مقرر شده‌آمد. ظاهراً می‌گفت من مشروطه‌خواهم و به‌تصویب پارلمان، به‌حکومت اینجا آمده‌ام، ولی تمام کارهای او با زبانش مخالف بود. چندی به‌طریق استبداد حکومت کرده، مداخل هم می‌کرد. مازندران را از دزد و قطاع‌الطریق، پاک نموده، خوب منظم می‌داشت. مخارج سفره‌اش هم بد نبود. تا آن کـه از طهران همه روزه، بـه حکام ولایـات تیلگرافات می‌رسید که در هر ولایت انجمن ولایتی و بلدی‌تشکیل داده، مبعوثین خودتان را انتخاب کرده بفرستید.

حکومت به اهالی ساری و بارفروش حکم مجلس شورا راابلاغ نمود. اهالی ساری به‌واسطهٔ نفاق و بی‌اطلاعی خودهاشان غفلت کردند، ولی اهالی بارفروش، چون نسبت به اهالی ساری اندک جهان‌دیده[تر] و باهوش و صاحب ثروت و عدهٔ نفوسشان هـم زیاد بود، فوراً انجمن نظار تشکیل داده، به‌تصویب حکومت شش

وکیل، جهت انجمن ولایتی و دو مبعوث، جهت پارلمان طهران انتخاب کرده، وکلای طهران را روانه نمودند. انجمن ولایتـی ایشان هم مفتوح شد.

اهالی ساری بعد از شنیدن این خبر هشیار شده، مدعی شدند که مرکز حکومت‌نشین ساری است، سایر شهرهای مازندران باید تابع ساری باشد. بارفروش ابداً حق وکیل فرستادن به طهران را ندارد، باید وکیل خود را به ساری فرستاده، در بارفروش انجمن بلدی بگشایند. انجمن ولایتی در ساری که مرکز است باید منعقد باشد.

/ بعد از قیل و قال کشال، اهالی ساری هم در منزل شیخ علی اکبرنام، یکی ملای پیش‌نماز، به‌معیت شیخ غلامعلی پیش‌نماز، انجمنی تشکیل داده، بدون تعیین نظار و وکلای ستهٔ ولایتی، دو نفر مبعوث به اکثریت آرا انتخاب کرده، به‌طهران روانه نمودند. ولی وکیل‌های ساری را در پارلمان قبول نکرده وکلای بارفروش را، پذیرفته شدند و تیلگرافی هم از مجلس شورای ملی به نظام‌السلطان، حکومت مازندران، رسید که انجمن ولایتی بـه‌واسطهٔ اهمیت داشتنش باید دربارفروش منعقد بوده، انجمن ساری بلدی باشد. /

بعد از رسیدن چنین تیلگراف، اهالی ساری، زیر بارمشروطه هم نرفته، به نفسانیت بارفروش مرکز شدن، انجمن رسمی کـه تشکیل داده بودند، برهمزدند. فقط انجمن‌های غیرقانونی، یعنی جمعیت‌های صنفی که هر دسته‌ای از خلق، به‌ریاست یک ملای پیش‌نمازی تشکیل داده بودند، باقی ماند. و این جمعیت‌ها هم همه با هم ضد و طرف بودند، بعضی باحکومت، برخی برحکومت‌بوده، همه وقت به سر و کلهٔ همدیگر می‌زدند.

آتش فتنه و نفاق در ساری بلند بوده، هریکی با هم چو خرس

اندر جوال، یا مثل سگ و گربه، دعوا داشتند.

بنده هم درمیان آن گیرودارها بوده، ملاها راتماشا می‌کردم. کاسب‌های بیچاره را، خوب زین و لگام، بلکه پالان کرده بودند که دل آدم به‌حال آنها می‌سوخت. مقصد همهٔ آن پیش‌نمازهای بی‌انصاف، منفعت دنیایی بود.

شعر:

«در صف طاعت نشسته، روی دل اندر بتان
کافری صد بار بهتر، زین مسلمانی هنوز».

وکلای ساری هم بعد از چندی اقامت، بی‌نفع از طهران، مثل گاو از بازار برگشتگی آمدند به ساری.

بدین‌حال، یک سال دیگر به‌حالت استبداد و بی‌صدایی بود. بارفروش هم اگرچه انجمن رسمی داشتند، ولی ترتیب درستی نداشته، تمام اختیارات در دست علامه‌نام، ملای پیش‌نمازی بود. شیخ کبیر که یکی از علماءِ بزرگ فحول مازندران بود، با وجود بسیار مسن و علیل و اعمی بودن، با علامه، هم‌چشمی نموده، بر ضد مشروطه برآمده، با جماعهٔ علامه طرف شد.

شیخ فضل‌الله هم با او، همه وقت، خط‌های دروغ که باعث نفاق و تفرقه باشد، می‌کرد. وکلای بارفروش هم، آدمان مهمل بی‌علمی بودند که هیچ‌یک قابلیت وکالت را نداشتند.

بعد راکه در طهران هم کار مشروطه‌خواهان پَست شده، شاه برملت غلبه نمود، از مازندران به‌کلی اسم مشروطه برداشته شد. همهٔ آنانی که دم از مشروطه می‌زدند، بر مشروطه‌خواه بد گفته، آنانی راکه به‌مشروطه‌طلبی بسیار شهرت‌داشتند، بابی می‌گفتند. به‌مجرد خبر منهدم شدن مجلس طهران به ساری رسیدن، عده‌ای از مشروطه‌خواهان، از ترس فرار کرده، چندی پنهان و متواری

بودند. نظام‌السلطان را هم معزول‌کرده، ظهیرالدوله راکه‌حکومت رشت را داشت به مازندران، به‌حکومت فرستادند.

مشارٌالیه قریب به یک سال در استبداد صغیر بسیار به‌طریق رفق و مدارا، در مازندران حکومت کردند که همه از مشارٌالیه راضی و متشکر بودند.

ظهیرالدوله، واقعاً یک جهان خوبی‌دارد. مرد درویش‌مسلک [و] فقیر بی‌آزار و لاابالی است. بسیار عالم ودانای علوم متعدده است. لقب سلوکی او «صفاعلی‌شاه» و مشارٌالیه داماد ناصرالدین شاه است قریب به بیست و سی هزار مرید اهل سلوک از هر فرقه دارد. با وجود آنکه دروقعهٔ توپ بستن مجلس، خانهٔ مشارٌالیه را با توپ خراب کردند و تمام اسباب زندگی شاهانهٔ او به تاراج رفت، پسرش را هم محمدعلی‌شاه از ایران تبعید کرد، مشارٌالیه را هیچ غصه و کدورتی ظاهر نشده، ابداً چینی به جبهه‌اش راه نمی‌داد و همه‌وقت شخص، او را بشاش و خندان می‌دید.

بیت:

مرد چون شناخت مغز را ز پوست
هر چه بنگرد نیست غیر دوست
هر کجا رود، ملک ملک اوست
خواه در حرم خواه در کنشت».

بنده اگرچه مرید و اهل سلوک با او نبودم، ولی غایبانه دوستش داشتم.

مصرع:

«هرکه را خلقش نکو خوبش شمر».

بعد که او را هم، از مازندران معزول کرده، به طهران خواستند، صدق‌السلطنهٔ ترک را به‌حکومت مازندران فرستادند.

مشارٌالیه هم آدم بدی نبود. بسیار مرد آرام بی‌دغدغه‌ای بـود و «اسماعیل‌خان» سواد گوهر مازندرانی را که در طهران در جزءِ نوکرهای شخصی محمدعلی‌شاه بود، او را هم منصب امیرتومانی داده، به ریاست قشون مازندران نامزد کرده، فرستاده بودند.

مشارٌالیه، در زمان حکومت ظهیرالدوله، آمده بود به ساری. ابتدا مأموریتی که معلوم باشد، نداشت. بعد را که وقعهٔ شورش گیلان و قتل سردار افخم و نصب سپهدار از طرف ملت به‌حکومت رشت را، شاه مطلع شد، درصدد جلوگیری برآمده، اسماعیل‌خان سوادگوهر را مأمور کرد، با تمام سوار و سرباز مازندران، بـه طرف تنوکابن حرکت بکنند. بعد از رسیدن [به] تنوکابن، سواران خواجه‌وند هم که در نور و کجورند، به‌او امداد خواهند کـرد. وقتی که خانهٔ سپهدار را خراب کردند، زن و بچه‌اش را اسیـر کرده، بعد به‌سمت رشت، حرکت خواهند کرد وعده هم داد که از طهران هم به‌آنها امداد کلی خواهد رسید. اسماعیل‌خان نیز به تمام رؤسا و صاحب‌منصبان مازندران کس فرستاده، خبر کرد که سوار و فوج پیادهٔ خود را حاضر بکنند. آنها هم هرچه دهقـان و شالی‌کار بود جمع کرده، لخت و عریان بود، در شهر حاضر نمودند که عدهٔ مکسور برابر شود. از طهران هم توپ و تفنگ ورندل و فشنگ فرستاده بودند که به آنانی که اسلحه ندارند، داده شود. توپچی هم از طهران فرستادند که در مازندران توپچی نبود. حتی سربازان تازه، در تعداد قشون داخل شدگی، تفنگ انداختن را هم بلد نبودند. ولی از سواران، نصف تیراندازی را بلد بوده می‌توانستند جنگ بکنند. باقی سوار محض بودند و بس.

وقتی که تفنگ‌ها را اسماعیل‌خان به فوج‌ها تقسیم می‌کرد، یک هنگامه‌ای برپا شده بود که هرکس به‌طمع افتاده، منهم بـه جنگ می‌روم، می‌گفت. حتی ملایان مازندران هـم بعضی رفته،

تفنگ و فشنگ گرفتند.

القصه دو ماه کش‌مکش کرده، به هزار معرکه عده‌ای سوار و سرباز را به‌راه انداختند، پل هم نداشتند. از تجار مازندران و ملاکین چند هزار تومان به‌قرض گرفته، از مالیهٔ مازندران حواله دادند که آن هم سوخت کرده، دیناری عاید تجار نشده، هنوز از ساری تمام لشکر حرکت نکرده، خبر رسید که چندنفراز مجاهدین قفقازی به‌ریاست «پانوف»نام بلغاری، از دریا با کشتی بخاری به بندر مشهد سربرآمده، گمروک‌خانه و تیلگراف‌خانه راضبط کرده، در گمروک‌خانه هـرچه پل نقده بود گـرفته، از طـرف خودشان در گمروک آدم گذاشته، به بارفروش می‌آیند.

پسر اسماعیل‌خان سوادگوهر با چند سوار جلوتـر رفته در بارفروش در کاروان‌سرائی منزل داشت. مجاهدین رفته‌خواستند او را بکشند، ممکن نشده، آنها خبر شده، سر دروازهٔ کاروان‌سرا را سنگر کرده دعوا و تیراندازی کردند.

بعد از صرف تیر و تفنگ زیاد، پانوف زخمی شده برگشته به‌منزل شاهزاده اعظام‌السلطنه، آمده چای دم کرده آشامیده، از طبیلهٔ او شش رأس اسب را زین کرده، سوار شده، به مشهد سر برگشته آمدند. اسب‌ها را برهنه نموده، در میان بیابان رهاکرده، با کشتی سوار شده آمدگی‌اشان، روانهٔ بندر جز شدند. در بندر جز هم پیاده شده، فوراً گمروک‌خانه و تیلگراف‌خانـه را ضبط کرده، سرحددار را حبس نموده، حکومت بندر جز را اداره نموده، به‌تمام دکان‌دارها امر کردند علم سرخ که علامت حرّیت است به بالای دکانشان نصب بکنند. گمروک را هم خودشان آدم گذاشته استیفا می‌کردند.

بعد راعدهٔ مجاهدین ومشروطه‌خواهان استرآباد آمده، پانوف را با همراهانش با کمال احترام به استرآباد بردند و تمام مردم

شهر و دهات استرآباد، به استقبال و تماشای آنها تا سه‌فرسخی، دو فرسخی و تا دم دروازه آمده بودند.

تمام خلق استرآباد، عَلَم‌های قرمز در دست گرفته وسردروازه و سر دکان‌هاشان زده بودند. در دروازهٔ ارک و میدان توپخانه و سایر ادارات رسمی دولتی، علم‌های مشروطه برافراشته بودند. در روی علم‌های قرمز به‌خط سفید الوان «زنده‌باد مشروطه» نوشته بودند. جز عده‌ای از رؤسای مستبد و ملایان طرف‌دار شیخ فضل‌الله، باقی همه خورسند بودند.

غرض در استرآباد، دو دفعه گویا مشروطه برپا شد، ولی در مازندران، استبداد غلبه داشت. قشون دولتی، و خوانین مستبد و ملایان طرفدار شیخ فضل‌الله، همه در مازندران جمع بودند. اسماعیل‌خان هم شنید که در بارفروش عده‌ای مجاهدین قفقازی آمده، پسرش را قصد کشتن کرده‌اند، همان روز بی‌درنگ سوار شده، با باقی‌ماندهٔ سوار و پیاده وارد بارفروش شد. ولی آنها هنوز به بارفروش نرسیده، مجاهدین سوار کشتی شده روانهٔ بندر جز شده بودند. و در بارفروش، کاری که آنها کردند، کاسب‌های آنجا را به‌اسم آنکه مشروطه‌خواه و با مجاهدین همراهند گرفته، اذیت و آزار می‌دادند. سوارها هم هرچه از دکان‌داران معامله می‌کردند، پول نمی‌دادند.

علامهٔ بارفروشی و چند نفر تجار محترم، از ترس جان وآبرو خود، پنهان شدند. باز بعد از چندی برآمده، به‌خانهٔ اگنت روس، متحصن و پناهنده گشتند. تازمان محمدعلی‌شاه، به‌مشروطه‌راضی شده مشروطه دادن، در منزل اگنت روس بودند.

بنده هم درین روزها از ساری به‌سمت استرآباد جهت امر مهمی روانه گردیدم. از ساری به قره‌تپه آمده دو شب در منزل حاجی میراحمد بوده، به «اشرف» آمدم، دو شب هم در اشرف، در

منزل رئیس تیلگراف‌خانهٔ اشرف بوده، از آنجا با سواری کرایه روانهٔ بندر جز شدم. از بندر جز با لودکای ترکمن روانهٔ خواجه نفس گردیدم.

این سفر بنده، در هنگامی واقع افتاده بود که تمام استرآباد، یک‌پارچه آتش شده، شعله‌ور بود. شهر را ترکمانان محاصره نموده، چندین پارچه دهات را آتش زده، سوخته بودند. «ایلخانی» و «علی محمدخان» و سایر مستبدین که هریک، یکی از خوانین نامی با قوّت واقتدار بودند، محرک ترکمن‌ها شده، انواع‌شرارت را معمول می‌داشتند. باعث فتنه و شورش همچنین شد که قبل از ورود مجاهدین به‌استرآباد، ملت‌به‌ریاست حاجی رحیم‌خان سرتیپ و حاجی شیخ محمدحسین، مجلسی برپا نموده، دم از مشروطه می‌زدند. حتی میرزا محمدخان لاریجانی راهم‌که حکومت استرآباد را داشت، بیرون کرده، تمام ادارات و ذخیرهٔ تفنگ و غیره را متصرف شدند.

وقتی که حکومت می‌رفت، از جانب خودش، میرزا سعدالله خان ایلخانی را به‌حکومت استرآباد موقتاً نامزد نمود. مشارٌالیه هم‌چون استرآبادی‌الاصل بوده و یکی از خوانین معروف به‌اسم و رسم استرآباد بود، ملت هم او را قبول به‌حکومت کردند. ولی مشارٌالیه باطناً با دولت یکی بوده، به دستیاری و همراهی علی محمدخان سالار معزز، در خیال برهم‌زدن مشروطه و عودت دادن استبداد شدند.

آخر صلاح کار را درین دیدند که حاجی رحیم‌خان که رئیس ملت و آدم بااقتدار و پشت‌گرمی اهالی هم با اوست، نوعی کرده، او را تلف نمایند. تا آنکه به‌تمام ترکمانان دزد و دغل سپردند که هروقت حاجی‌رحیم‌خان، به‌دهات و صحرای ترکمن برآید، او را تلف بکنید و در پاداش این خدمت، به‌شخص قاتل، هم پول و هم

منصب و نشان، دولت خواهد داد. آنها را خوب مطمئن نمودند تا آن‌که یک‌روزی حاجی رحیم‌خان، با پنج شش نفر سوار خصوصی خودش و با نوکرهای شخصی خود به اوبهٔ «یلغی»که تمام ترکمن‌های آنجا سپردهٔ او بودند، می‌رود. خودش به یکی از خانه‌های آلاچیقی ترکمنها منزل می‌کند، سوارهای او هم هردو نفر در یک آلاچیق تقسیم می‌شوند. شب راخاطرجمع می‌خوابند. ولی ترکمن‌های اَلمان، آن شب مشورت کرده قرار برین می‌گذارند که نوعی کرده، حاجی رحیم‌خان را بکشند. صاحب‌خانه، که یکی از نمک خورد[های] چندین سال در چرک خدمت‌کارهای او بودگی، آدمی بود، خود او محض جهت مداخل شده، می‌گوید من‌خودم حاجی رحیم خان را می‌کشم و بعد که صبح زود حاجی رحیم‌خان، به قضای حاجت می‌برآید، زنکهٔ صاحب‌خانه گویاازمقولهٔ خبریافته‌گی‌بوده، به‌او می‌گوید نبرآ تا آنکه نوکرهایت بیدار شوند، روز هم روشن شود بعد برآ.

حاجی رحیم‌خان چون به شجاعت خود مغرور بود، تبسم نموده، اعتنایی به‌قول زنکه نمی‌کند. بعد از قضای حاجت کرده آمدن، به دم در نشسته وضو می‌گیرد. در وقت به‌مسح سررسیدن، ترکمن بی‌انصاف نمک‌ناشناس، از سوراخ آلاچیق باگلولهٔ ورندل زده، به یک تیر بی‌رحمی حاجی رحیم‌خان را به‌خاک برابر می‌کند. مشارالیه یک تکبیری می‌گوید و جان به‌حق تسلیم‌می‌کند. «انالله و انا الیه راجعون».

پسر او نعش پدرش را، به‌هزار تومان از ترکمانان خریده، به‌شهر آورده دفن کرد؛ روزی که نعش اورا وارد شهر می‌کردند، یک هنگامه و هم‌همه‌ای درمیان اهالی رخ داده بود که به‌شرح راست نمی‌آمد.

بعد از قتل حاجی رحیم‌خان، اندک کار ملتیان سست شده،

استبدادیان قوت می‌گیرند، ولی بازکه مجاهدین قفقازی می‌رسند، کار مشروطه بلند شده، علم‌های سرخ همه‌جا بلند می‌شود. بعد را باز رؤسای استرآباد در فکر برهمزدن مشروطیت برآمده، ترکمنها را تحریک به شورش و فساد می‌کنند. از طهران هم به ترکمنها از طرف دولت حکمهای کتبی و تیلگرافی می‌شود که مجلس استرآباد را برهمزده، مجاهدین را دستگیر نمایند و به رؤسای تراکمه وعده‌های زیادی می‌دهند. ترکمنها هم که منتظر چنین روزی نشسته بودند، یکباره جمع شده، یک قشون منظمی مسلح، و مرکب از ده بیست هزار سوار و پیاده در مدت یک ماه جمع‌آوری نموده حاضر می‌کنند.

در صحرای ترکمان، نزدیک محمدآباد و آق‌قلعه، اوردوی مفصلی زده، از چهار طرف سوار و المان خبر می‌کنند. توپ‌های دولتی را هم از آق‌قلعه گرفته به اوردوی خود می‌آورند. استرآبادیان هم تمام مسلح و مکمل شده، سنگرهای برج و باروی شهر را درست کرده، به‌دفاع حاضر می‌شوند. محمدآبادیان هم در محمدآباد سنگربندی کرده، خلق تمام دهات جلوراه صحرای‌ترکمن بودگی را، هرچه دهاتی بوده، در محمدآباد جمع می‌کنند وزن[و] بچه‌هاشان را به‌شهر می‌برند، ولی اسباب‌هاشان را در محمدآباد با جزئی زن و بچه‌هاشان از برای پخت‌وپز و دستیاری نگاهداشته، همه حاضر و آمادهٔ جنگ می‌شوند. ترکمنها هم روزبه‌روز به جنگ حاضر شده جلو می‌آیند. از اهالی شهر هم عده‌ای مجاهد، با تفنگ ورندل و قتار فشنگ و بعضی با تفنگ سه‌تیره فلز آلمانی آمده، با دهاتی‌ها کمک و یاری می‌دادند. یک دعوای سختی بین استرآبادی و یموت شده، ابتدا استرآبادی غلبه کرده، ترکمانان را عقب نشانیدند. ترکمانان اغلب سوار بودند، از میدان بدر رفتند. ولی استرآبادیان خامی کرده، پیاده سوارها را

تا به اوردو دنبال کرده رفتند. وقتی که استرآبادیان، درمیان یک باطلاق و زمین گودال رسیدند، تا کمرشان گل ولایقه بود. ترکمانان دوباره برگشته آنها را محاصره کرده، شکست بسیار سختی دادند که همه گریختند. یکسره تمام شکست‌خوردگان محمدآباد را پر تافته، به‌شهر آمدند. ترکمانان مثل مور و ملخ در محمدآباد ریخته، آنچه اسباب بود به‌غارت بردند. ده را هم‌تمام آتش دادند. باقی چند دهات دیگر اطراف محمدآباد را هم، آتش زدند. بعد را در دو فرسخ آمده، اوردو زدند. هر روز یکی از دهات را آتش می‌دادند.

بنده هم از خواجه‌نفس، با یک نفر آدم خود، به‌اتفاق ابا آخوند، به اوردوی آنها آمدم. دو شب هم در آنجا بودم که ترکمنها را اول بازان (=با زبان) و بعد هم بعضی تدبیرات، مانع ازهجوم به دیگر دهات و شهر می‌شد(!). ایلخانی و علی‌محمدخان همه روزه آدم می‌فرستادند که شما به‌شهر هجوم بکنید، تا ما هم به سرداری شما بیاییم.

مشارٌالیه، در فندرسک، به‌دهات خودش بود. اغلب دهات او هم شوریده، رعایای او، یاغی شده بودند. ترکمانها را حکم کرده بود، چند پارچه دهات خود او را تاراج کرده، آتش زده بودند. پانوف هم بعد از شکست جنگ محمدآباد گریخته رفته بود. همراهان او که در دیوان‌خانهٔ استرآباد بودند، عده‌ای ازمستبدین هجوم کردند که آنها را گرفته بکشند، ولی آنها از در دیگر فرار نموده، به قونسول‌خانهٔ روس متحصن شدند. در بندر جز بودگی‌ها هم، در پرخاد جنگی روس پناهنده شدند. عده‌ای قزاق روس هم، با یک افسر نظامی، به‌اسم حفظ قونسولگری و تبعهٔ خود وارد استرآباد شده، در دیوان‌خانهٔ استرآباد، منزل نمودند. ادارهٔ پلیس و امنیهٔ شهر هم با روسها بود. ترکمنها هم در دو فرسخی ازشهر

به جایی که اوردو زده بودند استاده بودند. طرفین مواظب همدیگر بودند. ایلخانی هم به‌سمت شهر حرکت کرده، با علی‌محمدخان آمده، در منزل مشارٌالیه نزول کرده، مشغول حکومت شهر شد.

جمعی از مشروطه‌خواهان که صاحب اسم و رسم بودند، به قونسول‌خانهٔ دولت بهیهٔ روس، پناهنده شدند. ایلخانی عده‌ای سوار و پیادهٔ مسلح هم، همراه خود آورده بود. از قراری که‌مردم صحبت می‌داشتند، مشارٌالیه درقصد تاراج نمودن خانه مشروطه‌خواهان به قونسولگری متحصن‌شده را بود.

درین بین از طهران تیلگراف رسید که محمدعلی‌شاه مشروطه داد. به‌مجرد تیلگراف مشروطه‌رسیدن، تمام‌استرآباد جشن‌گرفته، از شادی تفنگ خالی می‌کردند. ایلخانی و علی‌محمدخان و سایر رؤسای مستبد همه فراراً از شهر، به دهات خود رفتند. متحصنین قونسولگری هم از تحصن خارج شدند. سواران روس هم استرآباد را تخلیه کرده، رفتند. اوردوی تراکمه هم پراکنده شده، به اوبه‌های خود برگشتند. سپهدار هم از رشت به‌طرف قزوین با عده‌ای مجاهدین حرکت کرده بود.

در تبریز هم جهت رسانیدن آذوقه و حفظ تبعهٔ خارجه، قشون روس وارد شده بود و به همچشمی دولت روس، دولت عثمانی هم قشون وارد کرده بود.

در انزلی هم یک پرخاد جنگی با عسکر آمده، عسکرها پیاده شده بودند که بیایند به رشت و از آنجا تا طهران بیاورند.

***

بنده هم درین روزها که محمدعلی‌شاه، به‌تمام ولایات اعلان تیلگرافی مشروطه را داده، حکم کرده بود در طهران، مجلس را تعمیر نموده، مفتوح دارند، وزراءِ مسئول را هم به‌ریاست سعد‌

الدوله مقرر کرده، درصدد افتتاح نمودن مجلس و تعیین وکلای طهران و نوشتن نظام‌نامه‌های انتخابات و قانون وزارت‌خانه‌ها بودند، به‌طرف مازندران حرکت کردم. در استرآباد، در منزل آقا عبدالرسول‌نام تاجر، منزل داشتم.

مشارٌالیه آدم بسیار صادق خوبی است. با بنده بسیار حق دوستی و مهمان‌نوازی دارد که ازصدمات روزگار، نتوانستم ادای خدمات او را بکنم. مگر باز با هم ملاقی شویم.

به‌دستیاری مشارٌالیه، دو مال به‌کرایه تا بندر جز گرفته، روانهٔ بندر جز شدم. راه هم بسیار مخوف بود. باران هم می‌آمد. صبح، به‌راه روانه شده، به‌هزار مشقت عصری آمدیم به‌بندر جز، در منزل میرزا عبدالله‌نام تاجر مازندرانی، منزل نمودم. یک شب هم در بندر بوده روانهٔ اشرف شدم. راه از بندر جز تا اشرف هم خیلی بد بود. در سر راه دزد و دغل بسیاری سرراه گرفته‌ایستاده بودند که هرکس عبور بکند، لخت و عریان کرده، هرچه داشت [و] نداشت می‌گرفتند. این دزدها در جمع سوارهای امیراتلوی گلوگاهی بودند. مسلح در سر راه‌ها و میان جنگل (تفی)زارها، بین راه گلوگاه و بندر نشسته بودند و هرکه به‌دستشان می‌افتاد، لخت می‌کردند.

بنده در یک قهوه‌خانه گلوگاه پیاده شدم که ده نفر از آنها در آنجا ناهار می‌خوردند. یکی از آنها که یاور سوارهای امرانلو بود، بنده را شناخته گفت که خدا خیر کرد که درمیان جنگل به یکی از مایان دچار نشدید، والّا به ناشناسی شما را کشته بودیم.

بعد را همراه آنها نشسته، پست و رسا، ناهار را میل کرده، به‌راه افتادیم. یکی از آنها ما را از حدود خود گذرانیده، داخل علاقهٔ اشرف کرده برگشت. بنده هم از مشارٌالیه، اظهار ممنونیت کرده، به سرهنگ آنها که یکی از صاحب‌منصبان بود، سلام‌گفته

روانه اشرف شدیم.

آن شب صحت و سلامت وارد اشرف شده در منزل رفیق خود، میرزا مهدی‌خان سرهنگ و رئیس تیلگراف‌خانه نزول کردیم و آن شب جمعی از دوستان خبر آمدن بنده را شنیده آمده بودند که تا روز با آنها صحبت داشتیم. قضاء خواب شب و خستگی راه را، روزش ادا نموده تا ظهر خوابیدیم. ظهر از خواب برخاسته بعد ازناهار به‌دیدن دوستان و آقایان رفته، گویا سه روز در اشرف بودم. در اشرف انجمن ولایتی هم تشکیل داده بودند که بعد را، انجمن مذکور بلدی شد.

بنده از اشرف یکسره روانهٔ ساری گردیدم. شب را در راه در سورک، در منزل میرزا صادق ارباب سورکی، خوابیده، صبح زود روانهٔ ساری شدم. تمام این سفر بنده قریب به دو ماه‌کشیده بود.

وقتی که در ساری رسیدم، در مسجدجامع، خلق اجماع‌نموده، وکلای سته را تعیین می‌کردند. «سیدرفیع»نام سبدی، از طهران جهت روضه‌خوانی در زمان استبداد صغیر، به مازندران آمده بود. مشارٌالیه دید که مردم ساری خوب مردمان صاف و صادق و باب دندان می‌باشند، خودش را اول نطاق و سیاسی‌دان به‌قلم‌داده، همه روزه در مسجد جامع به بالای منبر برآمده، ازفوائد مشروطه و قانون، صحبت می‌کرد. در صورتی‌که مشارٌالیه ازین مقوله‌ها چیزی جز روضه‌خوانی بلد نبود. مردم ساری هم او را بسیار احترام کرده، بسیار ازو می‌ترسیدند. خوب مداخل هم کرده بود. اندک دماغش عیب هم داشت. بنده چندبار او را معالجهٔ دماغی کردم. بسیار لاابال هم بود. بعد از چندی که بازارش کساد شد، روانهٔ طهران گردید. در هر حال بد آدمی نبود.

صدق‌السلطنهٔ حکومت مازندران هم، معزول شده رفت. گویا

خودش را کناره کشیده، استعفا داد. بعد از چندی حاجی میرزا تقی‌خان مجدالملک، به‌حکومت مازندران مقرر شده آمد. بعد از دو سه ماه از حکومت او، سایر رؤسای ادارات هم آمدند. از قبیل رئیس عدلیه با اجزاء و ریاست قشون و رئیس نظمیه و رئیس مالیه و رئیس اوقاف، هرکدام آمده در ساری ادارات خود را برقرار نموده، در سایر شهرهای مازندران هم از طرف خودشان رؤسای جزء را فرستاده، مشغول تکلیفات مقرری خود گردیدند.

ادارهٔ پلیس و امنیه را هم در تمام شهرهای مازندران دایر نموده، در هر شهر از اهل خود آن شهر مستخدم گرفتند. بنده هم مشغول طبابت و کارهای شخصی خودم بوده گشته بودم. گاه هم جهت طبابت به اشرف و زاغمرز هم می‌آمدم.

درین روزها «مسیو رانبو» قونسول دولت انگلیس مقیم رشت هم جهت سیاحت به مازندران آمده بود. بنده با مشارٌالیه سابقاً مکاتبه داشتم. بعد از آمدن ساری، بنده را خواسته، بعضی‌کارهای شخصی و سرپرستی رعایای خود را که در ساری هستند، به بنده محول نموده رفت. بنده هم قبول نمودم. بعضی وقت اگر قضیه‌ای جهت آنها رخ می‌داد، کتبی یا تیلگرافی به قونسول رشت اطلاع می‌دادم. در کارهای اتباع انگلیس خوب دقت و رسیدگی می‌کردم. با حکومت و عدلیه درخصوص آنها، طرف هم می‌شدم.

تمام اتباع انگلیس از بنده راضی بودند. حتی آنکه افغانها هم کمال رضائیت را داشتند. کارهای آنها را به مقتضی زمان، بعضی به‌طور غیر رسمی، برخی را به‌طور رسمی صورت می‌دادم. از همهٔ آنها نوشتهٔ رضائیت‌نامهٔ یا به‌مهر هم دارم. قونسول هم از بنده بسیار اظهار رضائیت می‌کرد. خط‌های رضامندی او هم که با بنده فرستاده است، در دست دارم. تا آنکه درین اواخرهای سنهٔ هزار [و] سه‌صد بیست [و] هشت در ساری قضیه‌ای رخ داده که

بسیار عجابت دارد. اگرچه بنده در روز این واقعه‌در ساری‌نبوده، در قراتپه بودم، ولی یک روز بعد آن، آمده خوب تحقیق نمودم.

بنده را حاجی میراحمد بخارائی، ساکن قراتپه ازبرای‌عیادت نبیرهٔ مریض خود، در قراتپه مال‌سواری فرستاده، خواسته بود. بنده هم رفتم. سه شب بوده، جزئی معالجه کردم، خیال آمدن را هم به‌زودی نداشتم، یکدفعه خبر رسید که در ساری بلوای عظیمی رخ داده، تمام دکانها را بسته‌اند. بنده هم به‌مجرد شنیدن این‌خبر روانهٔ شهر شدم.

در راه هرکس که از پیش ما می‌برآمد، می‌گفت در ساری بلواست. تا آنکه جویای منشاءِ بلوا را شدیم. گفتند «جبرئیل سوبلوف» مسیحی که آدم صنیع‌الدوله، وزیر علوم بود، از طرف صنیع‌الدوله، در مازندران، در سر املاک او آمده بود که در یک فرسخی ساری در سویس کنده که ده صنیع‌الدوله است جای می‌نگاشت، نام‌برده شب گذشته در سویس کنده بوده، با کربلایی محمدعلی‌نام، مباشر ارباب خود صنیع‌الدوله حرفش می‌گریزد، (=می‌گیرد) جهت مطلبی با هم جنگ می‌کنند. جبرئیل مسیحی کربلایی را با تفنگ زده، به‌قتل می‌رساند. بعد ازکشتن اوخودش هم از ترس که مبادا دهقانان صنیع‌الدوله، یعنی رعایای سویس کنده او را نکشند، با آدم خود، و همان تفنگ کشندهٔ صنیع‌الدوله به‌شهر می‌آید. وقت عشاء دیرتر پیاده وارد شهر شده، اول به منزل میرزا خلیل‌خان آدم سپهدار می‌رود. به‌او می‌گوید من امروز یک خوکی شکار کردم که فردا لاش او را به‌شهر خواهند آورد. میرزا خلیل‌خان هم که بیچاره آدم سادهٔ گرنگی بود، از حرف او، چیزی فهمیده نتوانسته باور کرده است.

بعد را سوبلوف، از منزل میرزا خلیل‌خان برآمده، به منزل میرزا ابراهیم‌خان کجوری مباشر سپهدار می‌آید. به او می‌گوید

من همچنین کاری را کردم، او هم می‌گوید عیبی ندارد. کربلایی هم بد آدمی بود. کشتن باب بود. حالا خوب است خودت رفته، به رئیس نظمیه اطلاع بده.

او هم یک چند استکان آب‌جو، و چند گیلاس عرق خورده، مست شده، با کمال صداقت به‌نظمیه‌می‌آید. به‌اصرار تمام نظمیه را از خواب بیدار کرده مطلب را به‌او محرمانه می‌گوید. او هم سخت‌گیری نکرده، محض تحقیق صحیح، مشارٌالیه را مجدداً به منزل ابراهیم سلطان فرستاده، به ابراهیم سلطان سپارش می‌دهد که تا فردا مشارٌالیه را حبس نظربند داشته باشند.

آن شب سوبلوف را در منزل ابراهیم سلطان محترمانه نگهداشته، صبح جلب به نظمیه می‌نمایند و توقف نموده، مطلب را تیلگرافاً به طهران اطلاع می‌دهند. درین بین نعش کربلایی محمدعلی را هم به اسب بار کرده، از ده به‌شهر به حویلی‌اش می‌آورند. بعد از آنکه نعش کربلایی را آوردند، خلق بسیاری به عنوان تماشا جمع می‌شوند. وقتی که در میان شهر آوازه می‌افتد که یک نفر مسیحی یک مسلمانی را کشته خلق وحشی و ملاهای عوام، همه دین از دست رفت گفته، رو به طرف دارالحکومه می‌دوند. حکومت هم چون مرد بی‌تجربه از علم سیاسی و حقوق بوده، فوراً به‌مردم می‌گوید مسیحی را قانوناً باید بدارکشیدو باید قصاص کرد.

مشارٌالیه یقین معاهدهٔ بین‌الدولتین روس و ایران را نمی‌دانسته، یا آنکه می‌دانسته و آن‌وقت از خاطرش برآورده، یا آنکه می‌خواسته مسئولیت را به‌سر ادارهٔ نظمیه اندازد. در هر صورت فوراً حکم می‌کند که در سبزمیدان، داری برپا نمایند.

ازدحام خلق هم ساعت به ساعت زیاد می‌شود. حتی از دهات و اطراف شهر هم مردم می‌آیند. تمام خلق به‌هیجان می‌افتند. وکلای

انجمن هم بیچارگان، یا از ترس، یا از نادانی نمی‌توانند خلق را آرام نمایند. مردم هم مستعد می‌شوندکه‌هرجا ارمنی باشدبکشند. تمام ارمنی‌ها هم فرار می‌کنند. حکومت و نظمیه در سر دکان و مغازه‌های آنها آدم می‌گذارد و چند نفر روضه‌خوان که اندک از عاقبت کار اندیشه داشتند، به در مغازهٔ یک نفر ارمنی تبعهٔ روس استاده او را محافظت کرده، خلق را نمی‌گذارند که مداخله نمایند.

یکی از آن روضه‌خوانها «سلطان‌الذاکرین» نام، رئیس روضه‌خوان‌های ساری بود، با برادر خود «شریف‌العلما» وکیل مجلس ساری، یعنی انجمن ولایتی هر دو استاده بودند و آخر خلق شورش کرده، به‌زور داخل نظمیه شده، تمام درها را شکسته، سوبلوف را با آدمش اوک‌نام ارمنی آذربایجانی که هردو را در یک زنجیر بسته بودند، گرفته با چوب، سنگ، کارد [و] خنجر کشته، در کمال خاری و صدمه، کشان‌کشان، از بالای عمارت نظمیه که در مرتبهٔ دوم عمارت بود پایان می‌آورند و هرکس از برای ثواب، یک لگد [یا] یک مشتی می‌زنند.

خلاصه سوبلوف را با اوک بیچاره که هیچ گناهی نداشت، کشان‌کشان، به‌یک چاه کهنه دفن می‌کنند. بعد از کشتن و به‌چاه انداختن نعش‌ها، قدری صبر مردم آب زده شده، برمی‌گردند. ولی آدمان با عقل و هوش می‌دانند که بسیار کار بدی شد و عاقبت بسیار بدی خواهد داشت.

سه روز بعد ازین، قونسول دولت روس از استرآباد باکمندر کشتی جنگی آشوراطه بوده، از بندر جز، سوار کشتی شده به قراتپه پیاده شده، از خشکی آمدند. قونسول با شش نفر قزاق سواره و اجزاء خود، از قراتپه آمده بود. و کمندر پرخاد، از آشوراطه در بندر جز آمده، پرخاد را در کنارهٔ نزدیک به ساحل

گذاشته با دو نفر عسکر بحری، از مشهدسر، سواره به‌ساری‌آمد. پرخاد هم با باقی عساکر درونش‌بودگی، در نزدیک ساحل‌مشهد سر، ایستاده‌بود. قونسول وکمندردرساری، درماشین‌خانهٔ مشهدی محمدصادق ساروی، در منزل فیرمهٔ‌آسر، تاجر پنبه‌خر، منزل نمودند. کارگذار را هم از بارفروش به ساری خواستند. مشارٌالیه هم بااگنت‌روس‌مقیم بارفروش وتاجرباشی‌روس‌و اگنت مشهدسر و اگنت بندر جز، همه به ساری حاضر شدند. کارگذار در دیوان‌خانه منزل نموده، سایرین در ماشین‌خانه در نزد قونسول بودند. همه روزه هم‌کارگذار به‌منزل‌قونسول می‌آمد. وگاه‌روزها قونسول، به دیوان‌خانه پیش کارگذار می‌رفت. تمام روز گفتگوی رسمانه و مخابرات رسمی با طهران داشتند. سایر رؤسای‌ادارات و صاحب‌منصبان هم قونسول را آمده، دیدند. قونسول هم به بازدید آنها رفت همه روزه هم مردمی را که در آن بلوا حضور داشتند آورده استنطاق می‌کردند. خلق بسیاری را بعد ازاستنطاق در دیوان‌خانه و نظمیه حبس کردند. یک نفر سید که فرار کرده بود، مشارٌالیه راهم از علی‌آبادگرفته، ساری برده، حبس نمودند. گویا مشارٌالیه یکی از سر منشأهای بلوای قتل سوبلوف بوده‌است.

ازین قبیل چند نفری راکه گمان محرک بودن آنهارا داشتند، گرفته، حبس کردند. قونسول دولت روس، هم طلب مجازات آنها را داشت و هم مطالبهٔ غرامت قتل سوبلوف را می‌کرد.

مردمان ساری و حکومت و رئیس نظمیه هم بسیار ترسیده بودند. از طهران هم به‌آنها تیلگرافات بدی کرده بودند که چرا گذاشته‌اند مردم را که خودسرانه، آنگونه حرکات بی‌جا نموده‌اند. آخر هم چند نفر آنها را چوب زده، دو سه نفر را تبعید هم‌کردند. مبلغ شش هزار تومان هم غرامت خون سوبلوف به‌گردن اهالی ساری افتاده، به قونسول تسلیم نمودند. مبلغ مذکور را به قوه

قهری به‌حکم کارگذار و رئیس نظمیه، ازتجار وکاسب‌ها وملاکین سرشکن کرده گرفتند.

بنده هم درین روزهای گیرودار در منزل قونسول توقیف بودم، یعنی سبب چنان شد که آن روزی که قونسول وارد ساری شد، بنده مثل سابق که در هر آمدنش رفته می‌دیدم، به‌دیدنش رفتم. مشارٌالیه در بالاخانه منزل داشت. با سالار مکرم و کارگذار گویا خلوت کرده، صحبت محرمانه داشتند، برگشته آمدم منزل، عصری دنبال بنده آدم فرستاده خواست. رفتم و تمام تجار ارامنه هم در ماشین‌خانه جمع بودند. ازجمله الکساندر نام ارمنی هم در آنجا بود. ابتدا بنده را قونسول خواسته گفت که شما در روز بلوا آنچه دیده و شنیده‌اید بگوئید، ما می‌نویسیم.

بنده عرض کردم: من در آن روز نبودم، به قراتپه رفته بودم ولی فردای آن آمده، از مردم شنیدم که چنین و چنان می‌گفتند.

گفت پس هرچه شنیده‌اید بگوئید.

بنده هم آنچه از هرکس درین باب شنیده بودم یگان یگان به اسم و رسم، همه را گفتم. میرزا جعفرخان منشی قونسول همه را می‌نوشت. اگنت قونسولگری مشهدسر و بندر جز هم حضور داشتند. قونسول هم در روبه‌روی بنده، در استول نشسته بود.

در این بین، یکی از ارمنی‌ها آمده، قونسول را اشاره‌ای کرد. مشارٌالیه بیرون برآمده. بعد از ربع ساعت، برگشته، آمده، نشست و هرزمان به‌روی من نگاه کرده، ملاحظهٔ قیافهٔ بنده را می‌کرد. بنده دانستم که درخصوص بنده، در بیرون حرفی شده و ارمنی‌ها اسبابی برای من چیده‌اند. قونسول هم، جوان به سن بیست‌دو یا بیست‌سه. تازه پشت لبش سبزشدگی بود. مشارٌالیه موقتاً قونسول بود. یعنی نائب قونسولگری استرآباد بوده، فعلا مدیر قونسولگری بود. فامیله اودالگابوف. زبان‌فرانسه وانگلیسی

و فارسی را خوب بلد بود. هرکدام را بسیار فصیح تکلم می‌کرد.

بعد از آنکه از بیرون برگشته، آمد به فاصلهٔ ده دقیقه دو سه نفر از ارمنی‌ها با تاجرباشی بندر جز، وارد اوطاق شدند. الکساندرنام ارمنی همراه آنها داخل شده، همهٔ آنها درمقابل قونسول ایستادند. مدیر هم از آنها سؤال کرد که چه خبر است؟

تاجرباشی گفت چه عرض نمایم، البته به‌جناب قونسول صاحب، مطلب واضح است که الکساندر درغذراف، از این شخص طلب‌کار بوده است و این آدم هم، چند سال باز طلب او را نداده گریخته گشته است.

آنوقت قونسول رو به بنده کرده گفت: دکتور صابر شما این شخص را می‌شناسید و ازو قرض دارید یا نه؟

بنده از کمال غیظ. گفتم: من این آدم را نمی‌شناسم وقرض‌دار او هم نمی‌باشم.

بعد را، رو به طرف ارمنی کرده گفت: تو چه می‌گوئی؟

ارمنی گفت: من در چند سال قبل ازین، یعنی در هشت سال قبل در سبزوار تجارت می‌کردم، این شخص هم از مشهد به‌عنوان تجارت و پنبه‌خری آمده بود به سبزوار و مبلغ هشت هزار منات مرا گرفته رفت. تا حال او را می‌جستم نمی‌یافتم که کجا است و این شخص اصلا بخاری است و نام او میرزا سراج است.

به‌جز هشت هزار منات که طلب می‌کرد، باقی حرف ارمنی تمام راست بود.

باز قونسول صاحب، از بنده پرسید که چه می‌گوئید؟

بنده عرض کردم من ابداً مدیون او نمی‌باشم. هر دعوایی را یک سندی و حجتی و باعثی و سببی بیان کردن و ارائه دادن لازم است. به‌محض حرف نمی‌شود از کسی طلب‌کار شد. جناب‌قونسول صاحب ازو سؤال نمایند که به‌من به‌چه‌قسم و به‌چه عنوان پل داده

و سبب طلبکار شدن او چه بوده وسبب گریخته رفتن بنده، چه‌نوع بوده است؟.

بعد را قونسول از ارمنی سؤال نمود که سندی دارد یا نه؟ شاهدی هم داری یا نه؟.

ارمنی گفت: سند دارم ولی حاضر نمی‌باشد. شاهد هم دارم در سبزوار می‌باشد. باید این آدم را بخارا، روانه نمایید، تا من هم در بخارا حاضر شده، در همان جا محاکمه بکنیم.

بنده گفتم: من نه از تو قرض دارم و نه بخارا می‌روم. وتمام ارمنی‌ها شده، از طرف او با من سؤال و جواب می‌کردند.

یکی می‌گفت این آدم فریب‌گر است، یکی می‌گفت قرض‌دار است [و] منکر شده است.

بنده به‌آنها گفتم: آیا شما از معاملهٔ من با او، خبر دارید، و یا در وقت داد و گرفت ما بوده‌اید؟.

گفتند: نه.

بنده گفتم: پس چرا شما فضولی می‌کنید. آن وقت همه خود را کشیدند.

خلاصه کلام قریب یک ساعت گفتگو شده، مطلبی معلوم ناشده، آخر قونسول گفت: شما باید تا فردا به‌من یک نفرضامن داده، فردا بیائید تا باشما سؤال و جواب بکنم.

بنده گفتم: من چه ضامن به‌شما بدهم، در صورتی که من نه قرض دارم و نه مقصرم.

قونسول گفت: من شما را نمی‌گذارم بروید.

گفتم: بسیار خوب، ولی من در پناه دولت انگلیس هستم.

ازین حرف مرا اندک سست شده، بسیار خشم گرفت.

گفت: می‌دانم که شما در اینجا با کارهای تبعهٔ انگلیس‌مداخله دارید. گفت به‌هر حال باشد امشب را شما باید در همین ماشین‌

خانه باشید.

بنده هم دیدم که شب هم ناوقت شده، لاعلاج دیگر سؤال و جواب ناکرده، در همان‌جا خوابیدم. صبح زود که از خواب برخاستم، دیدم که قونسول از خواب برخاسته، آدم‌های بنده که یکی در همان‌جا، تا روز نخوابیده دم در ایستاده بود، از بیرون رفته نان و چای آورد. بعد از ساعتی که آفتاب برآمده، دو سه ساعت از روز گذشت، قونسول از خواب برخاسته، نان [و] چای میل نموده، بعد بنده را خواست.

حاجی میراحمد بخارایی هم که همراه قونسول آمده بود، شب منزل ملاجمعهٔ افغان رفته بود، مشارٌالیه هم آمده، ابتدا در خانه‌ای که من توقیف بودم آمده گفت هرگاه شما مطلب را به‌من درست فهماند که آیا شما از ارمنی قرض دارید یاآنکه با او یگان‌حسابی دارید، بعد را من در اصلاح آن می‌کوشم.

بنده گفتم: من از ارمنی هیچ قرضی نداشته و مدیون او نمی‌باشم. حالا که قونسول هم با من شخصاً طرف شده است هرچه می‌کنند بکنند و مرا هم هرکجا می‌فرستند بفرستند. بعد را قونسول بنده را خواسته گفت: حالا من به‌رشت به قونسول انگلیس، هم به بخارا تیلگراف می‌کنم.

بنده گفتم: هرکار دلتان خواهد بکنید، ولی من ازکسی‌مدیون نمی‌باشم. بی‌جهت شما مرا حبس کردید. تا آنکه به رشت هم تیلگراف کردند. و از منزل من آدم فرستاده، تمام اسباب‌های خانهٔ مرا که هیچ قابلیت نداشت گرفته آوردند. نوشته‌جات مرا تمام ضبط نموده، اسباب‌های مرا حراج کرده، فروختند. دیگر بنده به قونسول ابداً اعتنایی نکرده، هرگاه آمده از من سؤالی می‌کرد به عنف و کره جواب می‌دادم.

دو شب بعد ازین مقدمه‌ها، یک شب، بعد از آنکه پیش

قونسول خلوت شده بود، تنها در نزد او رفتم که فقط با کمندر پرخاد نشسته بود. به‌مجرد بنده از دردرآمدن، نرسیده، متوحشانه به‌من نگاه کرده، قراول‌ها را صدا زد.

بنده گفتم: هول نکنید، جهت عرض محرمانهٔ پیش شما آمدم، نه آنکه خیال دیگری داشته باشم. بعد را اذن جلوس گرفته در بالای استول نشستم. قونسول صاحب فرمود مطلب خودرا بگویید.

بنده گفتم: مفصل بگویم، یا مطلب را به طریق اختصار عرض نمایم.

گفت: هرطور دلتان می‌خواهد، ولی راست باشد.

بنده هم گفتم: به‌شرط آنکه باور نمائید.

گفت: بگویید.

عرض کردم: که نام بنده اصلاً میرزا سراج ولد میرزا عبدالرؤف بخارائی‌الاصل، فاملیه ما هم میرزا خوروف است که در بخارا، به‌راستی و اعتبار مشهور است. بنده هم در وطن خود آبرو و عزتی به‌حال خود لایق داشتم. در مملکت خود، تجارت و صرافی می‌کردم. در میان مردم اعتباری هم‌داشتم. در تحصیل زبان و خط روسی هم به‌اندازهٔ خود زحمت کشیدم. مدت ده سال است بنابرکدورت مزاجی ازوطن خودمتنفر شده، به‌سیاحت برآمده‌ام. تمام اروپا را سیاحت کردم. در افغانستان هم یک سال حبس بودم و بسیاری از علوم جدیدهٔ فرنگ را به‌زحمات تحصیل کرده‌ام. درس طب را هم به‌اندازهٔ فهم خود بلدم. حالیه شش سال است که در علم و عمل طبابت، سعی بلیغ کرده، در ایران مشغول طبابت هستم. دو سال است که در مازندران، مشغول طبابت بوده، به‌این اسم مشهورم. یکسال هم در استرآباد طبابت می‌کردم که به‌شما هم معلوم است. تا حال جز صداقت و راستی از بنده کسی یاد ندارد که از تمام اهالی بلدان که بنده را دیده و می‌شناسند تحقیق بکنید

معلوم خواهد شد و درخصوص الکساندر ارمنی که از بندهٔ ادعایی نموده، تفصیل این مطلب چنان است کــه مشارٌالیه در هشت سال قبل، به‌توسط اگنت کنتورکفکاز میرکوری، یکهــزار عــدل پنبهٔ سبزوار سودا نموده بود که بعد از مدت پانزده روز برکشیده، داده وجه آن را توسط اگنت کنتور میرکوری دریافت بکند. ولی پنبه مذکور را در سر وعده داده، نتوانست. بنده هم پنبهٔ مذکور را در مسکو ولودزه در یک نفر تاجر پنبه‌خر، فروخته بودم. وقتی که پنبه را ارمنی نکول کرده، اقاله کرد، بنده‌هم مطلب را تیلگرافاً به‌مسکو ولودزه، اطلاع داده‌ام که پنبه را ارمنی نداده، نکول کرد. از لودزه و مسکو هم تیلگراف رسید که هرگاه ارمنی پنبه را، در سر وعده داده، نمی‌تواند، ما هم نمی‌گیریم و شما هم بــا ارمنی تفریق حساب بکنید. بنده هم واقعهٔ‌شدگی را، به قونسول روس مقیم مشهد تیلگرافاً عرض‌کردم که‌قوپیهٔ (=کپیهٔ) همان تیلگراف حاضر است. و عین آن هم در قونسولگری مشهد مــوجود است. قریب به پانزده روز بنده با این شخص در سبزوار گفتگو داشتم. تاجرباشی سبزوار و اگنت قفقاز میرکوری مقیم مشهد و سایــر تجار ارامنه و ایرانی مقیم سبزوار، ازین واقعه کماهوحقه مطلع و باخبرند که از اول تا به‌آخر تقصیر با این شخص ارمنی است. قریب به صد تومان از بنده پل تیلگراف رفته است که قوپیهٔ تمام آن تیلگراف‌ها با اصل آن، در تیلگراف‌خانهٔ سبزوار و مشهدحاضر است. قونسولگری مشهد از اول تا آخر ازین واقعه خبر دارند. و آخر هم که بنده از سبزوار به‌مشهد برمی‌گشتم، تاجرباشی بین بنده را با الکساندر آشتی داده، مبلــغ هشتاد [و] هفت تــومان مخارج تیلگرافات ارمنی را از بنده گــرفته، به‌او داد. و همین مطلب را هم به جناب «باگابولنیسکی» قونسول مشهد نوشت. بعد را که بنده از سبزوار به‌مشهد آمدم، قریب به دو ماه، در مشهد

بودم، چرا ارمنی از من در مشهد آمده، مطالبهٔ حق خود را نکرد. حالا که هشت سال ازین مطلب‌ها گذشته یک اسلاویهٔ کهنه‌ای را که سهواً در دست او مانده سند کرده مدعی می‌شود.

خلاصهٔ کلام قریب نیم ساعت تمام مطلب را از اول تا به‌آخر به قونسول گفتم.

مشارٌالیه: گفت بسیار خوب، من در هر حال محاکمهٔ شما را در اینجا نمی‌کنم. شما را به بخارا می‌فرستم هرچه که حکم شما باشد در آنجا می‌شود. در بخارا باارمنی سود بکنید. اگرحرف شما راست بود، ارمنی عیب‌دار شده، تمــام خسارت شما را متحمــل می‌شود والا آنچه ادعا کرده به‌ثبوت قانونی رسانیده، از شما بــا نزول گذشته‌اش می‌گیرد.

بعد را که بنده دیدم ابداً حرف مرا اعتبار نمی‌کند، از جای خود برخاسته آمدم به خانه‌ای که حبس بودم. یعنی در خانه‌ای که اجزاءِ قونسولگری منزل داشتند. بنده را در همان‌جا توقیف‌نموده بودند.

فردای آن حاجی میراحمد آمده گفت: شما هرگاه راضی‌باشید پنجصد منات داده، ارمنی را راضی می‌کنیم و شما را هم قونسول رها می‌کند. بنده ابداًراضی نمی‌شدم. زیراکه می‌دانستم‌که [اگر] من راضی به‌صلح شوم آن‌وقت حرف ارمنی سند شده، باقی وجه را هم می‌تواند ادعا بکند. و قونسول هم خواه با ارمنی صلح بکنم و خواه نکنم، مرا به‌ساری نگذاشته بخارا خواهد فرستاد. لهذا ابداً صلح را قبول نکردم. سه روز دیگر قونسول در ساری‌مشغول بگیر [و] ببند خلق بود که آخر قریب چهل آدم را از اهل ساری به‌حبس داده، میرزا جعفرخان را با اگنت جهت اخذ غرامت قتل سویلوف گذاشته، روانهٔ بارفروش گردید. صبح از ساری‌حرکت کردند. جهت بنده هم یک مال کرایه نمودند کــه رخت‌خواب و

بعضی اسباب‌های خود را بار کرده، بالای آن سوار شده بودم. قزاقان هم با بنده همراه بودند. بدین‌قسم از میان بازار ساری‌که تمام خلق تماشا می‌کردند، عبور کرده، روانهٔ بارفروش شدیم. در راه در ماشین‌خانهٔ پنبه‌کشی تاجران ارامنه پیاده شده، قدری دم گرفته چای خورده روانهٔ راه گردیدیم. عصری رسیدیم در بارفروش، در ادارهٔ تجارت‌خانهٔ نسبیانس تاجر مسیحی که جهت قونسول مهیا کرده بودند، منزل کردیم. دو شب هم در بارفروش مهمان کنتور نسبیانس بودیم. قونسول درین دو روز به‌کارهای تبعهٔ خود رسیدگی داشت. میرزا جعفرخان، منشی‌باشی قونسول که با یک نفر غلام و یک سوارهٔ قزاق، در ساری از برای اخذ غرامت قتل ارمنی مانده بود، مبلغ ده هزار منات پل سفید که دو بسته قران دو قرانی چرخی بود، آورده تسلیم قونسول‌گری نمود. وجه را گرفته قونسول هم روانهٔ مشهدسر شد. باهم همه همراه قونسول، روانهٔ بندر مشهدسر شدیم. بنده را با یک نفر قزاق، عصری روانه کرده خود آنها یک روز بعد آن، صبح از بارفروش آمدند. آن شب را بنده با یک نفر قزاق در بندر مشهدسر، در منزل لیاتازوف ارمنی ماهی‌گیر که هم اگنت قونسول بود، بودم. قزاق همراه بنده بودگی، بسیار آدم خوبی بود که با وجود آنکه بنده در دست او مثل یک نفر مقصر سپرده شده بودم، مشارٌالیه با بنده، مثل آنکه‌خدمتکار من باشد، معامله می‌کردکه در مشهدسر، ابداً کسی گمان نبرد که من بندی هستم.

در هر حال، آن شب را هرطور بود، به‌سر بردیم. فردای آنکه قونسول از بارفروش آمد، بعد ازنا‌هاربا لودکا[ی] ایرانی،ازدهنهٔ بندر سوار پرخاد شدیم که‌از کناره‌تاجای پرخاد جنگی‌ایستادگی، به‌قدر یک ورست کمتر راه بود، پرخاد مذکور استرآباد نام داشت... ویکی از کشتیهای جنگی بسیار معتبر مکمل مسلحی بود.

به‌قدر پنجاه نفر منراس یعنی عسکر بحری با چهار عدد توپهای مسلسل و یک دانه توپ بسیار بزرگ گلوله شربنل را، دارا بود.

گلوله شربنل گلوله‌ایست که بعد از انداختن از هم متلاشی شده، بسیار جاها را خراب می‌کند. یک شهری را با چنین توپی، به‌آن واحد می‌شود خراب و یکسان کرده، به خاک برابر کرد. وقتی که مایان از لودکا، یعنی قایق داخل کشتی شدیم، پرخاد مذکور روانهٔ راه شده، از کنارهٔ دریا رو به طرف بندر جز حرکت نموده، نصف شب رسیدیم به بندر جز.

قونسول روس با اجزا و قزاق‌هایش پیاده شده، سوارهٔ لودکا گردیده، به‌خشکی برآمده، رفت که به‌رودبه استرآباد، و به‌کمندر پرخاد سپارش کرد که مشارٌالیه بنده را تا روز آمدن کشتی، پوشیدی‌وای در آشوراطه که محل ایستادن پرخاد جنگی واستقامت کشتی‌های جنگی با اجزاءِ کشتی است، نگه‌دارد و به بنده هم گفت که من از استرآباد جهت تو بیلت و گشاده خط می‌فرستم که به بخارا بروی.

با هم خداحافظی کرده، مشارٌالیه را روانه نموده، بنده در پرخاد ماندم. بعد از پیاده شده به لودکا نشستن قونسول، کشتی هم به‌راه افتاده روانهٔ آشوراطه گردیده، در آشوراطه که از بندر جز جزئی راهی است‌در لب‌اطهٔ مذکور توقف نموده، لنگرانداخت. دو سه عدد پرخادهای جنگی و برجه (کشتی بارکشی)های بزرگ، و کشتی‌چه‌های چاپاری هم در آن‌جا ایستاده بود.

شب را درهمان کشتی خوابیدیم. صبح‌که ازخواب برخاستیم، به‌حکم کمندر پرخاد، بنده را در یکی از برجه‌های آنجا نقل‌مکان کرده، بردند که از پرخاد مذکور به‌فاصلهٔ صد [و] پنجاه قدم برجه‌مذکور ایستاده‌بود. برجه کشتی‌ایست‌که انبارنفت، و سایر اسبابهای لازمه، در اندرون او است. ده پانزده نفر عسکر بحری

هم در آن منزل داشتند. چندین عدد قمره (جای نشست) های بزرگ و کوچک بسیار خوب [و] پاکیزه داشت و در هرکدام چند دانه رختخواب ودر بعضی تخت پرقو، وکت‌های فنردار گذاشته بودند.

بنده را در یکی از آن قمره‌ها منزل دادند. شام [و] نهار بسیار خوبی طبخ می‌کردند. صبح و عصر چای و قند هم می‌دادند. ماهی هم فراوان بود که تمام روز خود آنها از بحر شکار می‌کردند. بدین‌قسم بنده قریب به دو هفته در آنجا بودم. پرخاد پوشیده‌وای، یکدفعه‌ازروسیه‌آمده، رفت. ولی‌خط‌قونسول‌نرسیده‌بود، بنده‌ماندم.

هفته دیگر که پرخاد رسید، ازقونسولگری استرآباد هم یکنفر قزاق آمده بود که بنده را تا به کراسنودایسکی رسانیده برگردد. دو خط با به‌مهر از قونسولگری داشت. یکی را به‌کمندر پرخاد داد و یکی را به رئیس قشون و تموژنهٔ کراسنودایسکی نوشته شده بود. در پرخاد پوشیده‌وای سوار شده به‌اتفاق قزاق مذکور روانهٔ کراسنودایسکی شدیم. پرخاد یک شب به‌راه بوده، روز دیگر به کراسنودایسکی. در راه در دو موضع پرخاد توقف می‌کند. یکی در ایسن‌قلی و یکی هم در چکشلر. باقی به جایی از ساحل‌های بحر، جای توقف ندارد.

وقتی که به کرسنودایسکی رسیدیم، در لب کوپروک تخته‌گی شهر مذکور، پرخاد آمده ایستاد. تمام مسافرین‌کشتی پیاده شدند که اجزاء گمروک ایستاده بودند که باشپورت همه را معاینه می‌کردند. ما هم عوض باشپورت گشاده خط قونسول‌را نشان داده رد شدیم. یک‌سره اسباب‌های خود را به‌یک نفر حمال‌داده، آمدیم منزل رئیس قشون. مشارالیه خوابیده بود. اسباب‌ها را درهمان‌جا گذاشته، بازار رفته، ناهاری خورده، برگشته آمدیم منزل رئیس قشون. مشارالیه هم از خواب برخاسته بود. قزاق مکتوب قونسول را داد. مشارالیه گشاده، بعد از خواندن گفت شما در آن‌جاشناسی

دارید یا نه؟.

بنده گفتم: چه قسم؟.

گفت: آدم معتبر که ضامن شما شده تواند.

بنده گفتم: من مدت‌هاست که از ملک خود برآمده رفته‌ام. نمی‌دانم در آنجا اشخاصی که مرا می‌شناختند، هستند یا نه. اجزاء ادارات هم در این چند سالی تغییر پیدا نموده است.

گفت: عیبی ندارد. هرگاه چنین است شما در همین‌جا می‌باشید. فردا شما را [به] بخارا روانه می‌کنم.

بعد از آن، یکی از سربازها را صدا کرد که در دم در، قراول بود. سرباز هم با تفنگ آمد. گفت این شخص را بااسبابش بوبرید به‌خانهٔ نمرهٔ یکم. او هم فوراً اسباب‌های مرا به‌دست یک آدم داده، بنده را جلو انداخته، از دنبال من آمد. آمدیم در دم در یک عمارتی که مجلس کراسنودایسکی بوده، بعد از داخل عمارت شدن، به دالانی درآمدیم که از دو سمت، خانه‌های متعدد داشت. در دم در هریک آن یک سالدات با تفنگ ایستاده بود. بالای هر کدام نمرهٔ عدد یعنی از یک الی آخر گذاشته بودند. خانه نمرهٔ یک را واز نموده، بنده را منزل دادند.

در روبه‌روی خانهٔ بنده‌بودگی، حاکم سابق کراسنواد هم محبوس بود. گویا مشارالیه تقصیری نموده بوده است. دو ساله‌او را در خود کراسنوادایسکی حبس کرده‌اند. آن شب را در همان‌جا خوابیدم که فردای آن صبح آمده، بنده را پیش‌رئیس قشون بردند که در آنجا چند نفر سرباز سواره ایستاده بودند. یکی از آنها را با بنده همراه کردند که رسانید به وگزال، از وگزال به وگان نشسته تحت‌الحفظ. آمدیم بخارا. روز سیوم قریب به ظهری رسیدیم به ایستانسهٔ کاگان. پیاده شده، سوارهٔ یک فایتون‌گردیده، آمدیم منزل «میرزا مهدی‌خواجه» تو قسابه که از طرف دولت و

حکومت بخارا در ایستانسه وکیل است. وقتی که مشارٌالیه بنده را دید، ابتدا نشناخت. بعد را که خودم [را] معرفی کردم، شناخته، بالای استول اذن جلوس داد. به‌قدر ده دقیقه نشسته مشغول بعضی استفسار شده، بعد را مرا در اوطاق دیگری فرستاده، خودش برخاسته، در ادارهٔ قونسولگری روس یعنی اگنت‌پلتیکک دولت بهیهٔ روس رفت.

بعد از ساعتی برگشته، آمده، یکک خط پاکت کرده ازایلچی‌خانه آورده، در دست یکک نفر سوار بخارایی داد که در بخارا به قوش‌بیگی برده بدهد. و بنده با تلفون آمدنم را درشهر خبردادم، به‌پدر محترم خود و شخصاً در زیر تلفون آمده، با بنده حرف زده، احوال‌پرسی نمودند.

بعد از ساعتی از شهر، آقسقال صرافی سوارهٔ فایتون شده آمدند. از بخارا سله وجامهٔ لباس بخارایی، جهت‌بنده آورده‌بودند که پوشیده، [به] بخارا درآیم. بعد را به‌اتفاق اقسقال و برادر میرزا مهدی خواجه، آمدیم در شهر، بافایتون ازرسته عبورکرده، یکسره آمدیم به‌منزل پدرم و سایر اقوام و خویشان [که] انتظار بنده را داشتند. با همهٔ آنها ملاقات کرده به‌اتفاق برادر میرزا مهدی خواجه و اقسقال صرافی، به‌نزد میرقوش‌بیگی، وزارت‌پناه حالیهٔ بخارائی شریف رفتیم.

میرزا مهدی‌خواجه، پاکتی‌هم توسط‌ برادرش نوشته،فرستاده بود که خط مذکور را وزارت پناه خوانده، به بنده فرمود شما در اینجا باشید تا از شما حرفی پرسیده شود. بنده هم اطاعت امر وزارت پناهی را کرده در میرزاخانه رفته، نشستم، تا آنکه یکک نفر سوار سپاهی از ایستانسهٔ کاگان، خطی پاکت کرده از طرف ایلچی آورده، به‌وزارت پناه داد. بعد از خواندن خط مذکور بنده را صدا کردند، رفتم.

مشارٌالیه به بنده فرمود: شما را از کجا گرفته فرستادند و تا این دم درکدام ولایت‌ها بوده‌اید. جهت دستگیرکردن شما چه‌بوده؟

بنده عرض کردم: وزارت پناها، بنده درین مدت پنج سال آخری که از بخارا برآمده، رفته‌ام، اغلب را در ایران بودم.

فرمود چه می‌کردید؟

عرض کردم: چون چند سالی در تحصیل علم طب زحمت کشیده‌ام، درین اواخر، در مازندران، مشغول طبابت بودم.

فرمود: از کسی هم قرض‌دار هستید یا نه؟

گفتم: نه.

فرمود: پس ترا از برای چه فرستاده‌اند؟.

گفتم: من نمی‌دانم، باید شما تحقیق نمائید.

آن‌وقت خط ایلچی‌خانه را بلند قرائت نمود که نوشته‌بودند: «میرزا سراج میرزا خوردف، از الکساندرنام ارمنی، در هشت‌سال قبل از سبزوار، مبلغ هفت هزار منات قرض‌دار بوده و در ده سال قبل از بخارا، از قیرمهٔ لوری پنبه‌خر، مبلغ یکهزار[و] شش‌صد منات مقروض بوده و از یکک نفر دیگری از تبعهٔ روس. دو صد [و] چند منات قرض‌دار بوده، تمام این پل‌ها را نداده فرار کرده گشته بوده. پل آنها را هم از دست آنها به فریب‌گری گرفته بوده. در مازندران نام خود را بدل به دکتور صابر افغانی کرده، گشته بوده است».

از مضمون خط به‌من‌معلوم شدکه تمام‌این مطلب‌ها راقونسول استرآباد نوشته است. بنده در جواب گفتم که: وزارت پناها، بنده نه از کسی قرض‌دار هستم و نه کسی را فریب داده‌ام. تمام این ادعاها بی‌اصل و اشتباه است. البته هر دعوی رابرهانی وهرطلبی را حجتی و شاهدی لازم است به‌محض حرف اثبات حق شود کار عالم خرابی پیدا کرده، در اساس تجارت خلل و سکته راه می‌یابد.

بنده از طفولیت تاکنون در بخارا و ترکستان و فرغانه و هرجای که رفته‌ام با تمام تاجران آن جاها، از هر فرقه دادوستاد کرده‌ام. هنوز به‌احدی حرف بی‌قانون نگفته‌ام و کسی را فریب نداده‌ام. درخصوص طلب لوری درست است که بنده از مشارٌالیه نه آنکه یک هزار [و] چند صوم، بلکه دو هزار [و] چند صوم از بابت خرید پنبه گرفته بودم و طلب او را، قدری را غوزه و باقی را توسط بانک خط ایسکی داده، خط رسید گرفته‌ام. از بابت طلب ارمنی، بنده هنگامی که در سبزوار بودم، یک سودای پنبه با او کرده بودم که بعد سودای ما هر دو برابر نه‌آمده، معامله فسخ شد. داد [و] گرفت پل نقدی یا مال، بین ما نشده است. از بابت آنکه اسم خود ر ابرگردانیده‌ام درست است، صابر لقب من است و در ایران مشهور به دکتور صابر می‌باشم. البته «اللقب اوضح من‌ــ الاسم» گفته‌اند. چنانچه در بخارا، لقب من میرخان می‌باشد. در ایران و افغان صابر است.

وزارت پناه، بعد از آنکه حرف‌های بنده را سرسری استماع نمود، فرمود: خوب است تحقیق کرده می‌شود.

آنوقت بنده را با یک نفر شا کرد پیشه در نزد توپچی‌باشی ارک فرستاد که مشارٌالیه بنده را در حویلی‌چه که مخصوص مدیونین می‌باشد فرستاد که در آن‌جا چند نفر از تاجران‌ورشکسته هم محبوس بودند. بعد از ربع ساعت پدرم آمده بنده را دیده، خواست تا در نزد وزارت پناه رفته ضمانت نموده برآورد. بنده خودم راضی نشده، گفتم صبر نمائید تا چه خواهد شد. بدین‌قسم قریب به دو ماه، در بالا در منزل توپچی‌باشی بی‌سبب، به یک ادعای مفت بی‌درک، حبس بودم. ولی ابداً دل‌تنگ نبودم، غصه هم نمی‌خوردم.

پدرم و عموهایم و کسان بنده همه روزه آمده وزارت پناه را

می‌دیدند، ولی کاری ساخته نمی‌شد. تا آنکه خط‌های لوری را از میان نوشته‌جات یافته توسط میر حکمت‌الله میر صالح‌اف، به ایلچی‌خانه فرستادم. نائب ایلچی بعد از آنکه خط رسید لوری را دید فرمود حالا که فقط یک ادعای ارمنی باقی است، خوب است میرزا سراج یک کفیل و ضامن داده برآید. هرگاه ارمنی طلبی داشته باشد، آمده معلوم نموده، طلب می‌کند. بعد ازین که کار فقط به یک ضامن معطل ماند، ابداً کسی از ترس که مبادا طلب ارمنی به بنده ثابت شود، آن‌وقت غرامت به‌گردن آنها بیفتد، کفیل من نمی‌شدند.

فقط کسی که به بنده دلش می‌سوخت پدرم بود [و] بس و کسی که به‌کار بنده سعی داشت میرحکمت صراف. دیگران از ترس نزدیک نمی‌شدند. من هم جز خدا به‌احدی التجا نداشتم. تا آنکه یکی از آدمان خود بنده، به‌بنده تن کفیل شد که هروقت مرا در محاکمه بطلبند، او مرا حاضر بکند. به‌او هم پدرم کفیل شد. بعد مرا از حبس خلاص شدم. و این مدت که در حبس بودم، طبابت هم می‌کردم. مریض‌های بنده، اجزاء در خانهٔ وزارت پناه و سپاهان ارک بودند.

وقتی که از حبس خلاص شدم، از ایلچی‌خانه تیلگرافی گرفته مخابره کردم که ارمنی آمده در بخارا طلب خود را بکند. بعد از رفتن تیلگراف یک ماه دیگر بعد ارمنی در بخارا حاضر شد. وقتی که در ایلچی‌خانه سندهای ارمنی را دیدند، فقط یک اسلاویهٔ پنجصدتای‌چه پنبه سبزوار بود. و هفت هزار منات را برات نکول شده که از بابت بیعانهٔ پنبه که بنده داده بودم و از قونسول‌خانه به وزارت پناه نوشتند که هرگاه بین ما صلح امکان نداشته باشد، کار را به سودیه حواله بکنند، ولی ارمنی به سودیه راضی نمی‌شد که ثبوت کردن برای او ممکن نبوده و نمی‌شد لهذا این کار را به

صلاح دید میرزا محی‌الدین‌نام، و سه چار نفر تاجر حواله کردند که از روی تعامل سوداگری حکمی بکنند. آخر دو سه نفر از تاجران پنبه‌خر، رسیدگی کرده، مبلغ هشتصد [و] پنجاه صوم خراجات‌های ارمنی‌درین‌کارکردگی‌را، به‌زور از بنده‌گرفته‌دادند و از طرفین خط. رضامندی گرفته باهم صلح کردیم. ارمنی هم رفت.

بنده وقتی که به ارمنی گفتم: «آخر تو از این همه تشویش بی‌درکت که مرا دادی چه نفع بردی، و چه خیال داشتی؟».

مشارٌالیه در حضور آدم قوش‌بیگی و دو سه نفر دیگر گفت: «ابتدا به‌خطا رفتم، ولی بعد که کار به‌گردنم افتاد مجبور شدم که مقصر نشوم».

مشارٌالیه پلی هم نداشت. فقط. ماهی صد منات مواجب‌خوار «آسر» تاجر یهودی بود. بنده هم همهٔ این کارها را از خدا دانسته مکافات اعمال بد خود عد می‌کردم.

شعر:

«گر رنج پیشت آید ور راحت ای حکیم
از کس گمان مدار که اینها خدا کند».

حالیه الحمدلله در بخارای شریف مشغول طبابت خلق بوده، در سایهٔ دولت ابدمدت، سلطان عصر، امیر فلاطون تدبیر ارسطو دانش سیدخان عالم، دعاگوی ذات عالی آن پادشاه جوان و امیر نکوبخت هستم. و این کتاب را هم به‌نام نامی آن شهریار نام‌دار به‌خاتمه و طبع رسانیدم. امید از ناظرین عظام چنان است که هر خطائی رفته باشد، به‌قلم اصلاح تصحیح نمایند و این سفرنامه را تحفه اهل بخارا نام نهادم. تاریخ اتمام تألیف.

«این سفرنامهٔ این هیچ مدان چو بسی انجمن‌آرا آمد
جستم ازروی ادب تاریخش تحف اهل بخارا، آمد».

۱۳۲۸، تاریخ اتمام کتابت: غرهٔ شعبان ۱۳۳۰ هجری‌قمری.